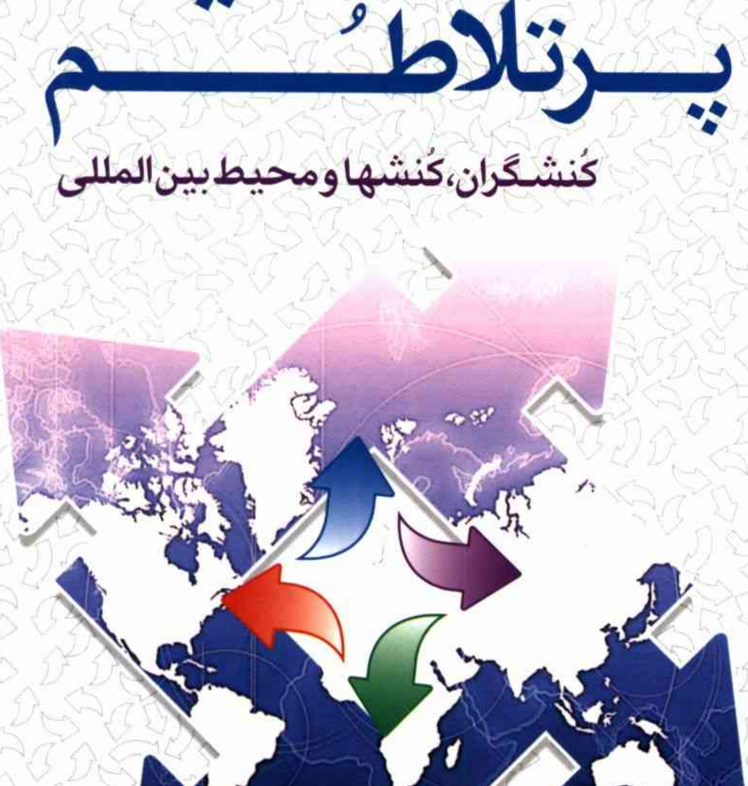
سیاست خارجی و دنیای پرتلاطم

کُنشگران، کُنشها و محیط بین المللی



دکتر سید محمد کاظم سجادپور

بسم الله الرحمن الرحيم

سیاست خارجی و دنیای پر تلاطم

کنشگران، کنشها و محیط بین‌المللی

دکتر سیدمحمدکاظم سجادپور

انتشارات اطلاعات
تهران ۱۳۹۱

سرشناسه: سجادپور، سیدکاظم
عنوان و نام پدیدآور: سیاست خارجی و دنیای پرتلاطم: کنشگران، کنشها و محیط بین‌المللی / سیدمحمدکاظم سجادپور
مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۹۱
مشخصات ظاهری: ۱۹۲ص.
شابک: 978-964-423-893-2
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: واژه‌نامه
یادداشت: کتابنامه
موضوع: روابط بین‌المللی ـ تاریخ ـ قرن ۲۱م
موضوع: سیاست جهانی ـ قرن ۲۱م
شناسه افزوده: مؤسسه اطلاعات
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۱ ۹س۳س/JZ ۱۳۰۵
رده‌بندی دیویی: ۳۰۳/۴۹
شماره کتابشناسی ملی: ۲۸۹۹۹۴۰

انتشارات اطلاعات
تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت‌جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۶ـ۲۹۹۹۳۲۵۵ تلفن‌دفترتوزیع‌وفروش: ۲۹۹۹۳۲۴۲
فروشگاه مرکزی: بزرگراه حقانی، روبروی ایستگاه مترو، ساختمان روزنامه اطلاعات، تلفن ۲۹۹۹۳۶۸۶
فروشگاه شمارهٔ (۱): خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۲۴

سیاست خارجی و دنیای پر تلاطم کنشگران، کنشها و محیط بین‌المللی
نوشتهٔ دکتر سیدمحمدکاظم سجادپور

ویراستار: افسانه قارونی حروف‌نگار: مریم بیگلری صفحه‌آرا: رحیم رمضانی
طراح جلد: رضا گنجی حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۹۱ شمارگان: ۱۰۵۰ نسخه
قیمت: ۴۰۰۰ تومان

شابک: ۲ـ۸۹۳ـ۴۲۳ـ۹۶۴ـ۹۷۸ ISBN: 978-964-423-893-2

فهرست

پیش درآمد

دهه نخست قرن بیست و یکم، یکی از پرحادثه‌ترین دوران پس از جنگ سرد بود و فشردگی اخبار و تحولات بین‌المللی در این دوره به‌گونه‌ای است که به راحتی نمی‌توان کلیت آن را مفهوم‌سازی کرد. در عین حال می‌توان گرایشهایی را در میان انبوه تحولات و نشیب و فرازها در سه حوزه کنشگران، ماهیت کنشها و محیط کنش مدنظر قرار داد. در میان کنشگران بین‌المللی، با آنکه دولتها همچنان بازیگران اصلی به شمار می‌آمدند، اما در کنار آنها، بازیگران غیردولتی و غیرحکومتی پدید آمدند و به ایفای نقش پرداختند. در این شرایط اما نقش و اثرگذاری دولتها نیز یکدست نبود و گاه با گذشته و سالهای پیشین تفاوت داشت. در این دوره نه تنها دوران گذار از نظم دوقطبی را به پایان نرساند، بلکه با تحولاتی که به خود دید، به نظر می‌آید که دوران گذار را ادامه می‌دهد. هنوز هیچ ترتیب پایداری میان بازیگران اصلی بین‌المللی به وجود نیامده است و همچنان دولتها در رقابت با یکدیگر برای افزایش قدرت خویش‌اند. اما بحرانهای

اقتصادی گسترده در ایالات متحده آمریکا و به تبع آن گسترش بحران در سایر کشورهایی که به آنها غولهای اقتصادی اطلاق می‌گردد، سبب شد تا موضوع همکاری میان قدرتهای اقتصادی سنتی یعنی گروه هفت با اقتصادهای نوظهور در حال پیشرفت، بیش از پیش اهمیت یابد. از این رو بود که گروه بیست ـ که در سال پایانی قرن بیستم تشکیل شده بود ـ به صورتی مؤثرتر در عرصه بین‌المللی فعال شد و اعضای آن با اتکای به همکاری متقابل در تلاش برآمدند تا بحرانهای اقتصادی جهان را کنترل نمایند.

این دوره را می‌توان زمانی برای بازی مؤثرتر بازیگران نوظهور و قدرتهای منطقه‌ای دانست؛ چرا که توانستند سهم بیشتری نسبت به گذشته در سیاست بین‌الملل در قالبهای گوناگون بیابند. در این میان چین موقعیتی استثنایی یافت و نمودهای نوینی از ابراز و اعمال قدرت را به نمایش گذاشت. هند نیز برجسته شد. برزیل و ترکیه در مقایسه با سایر قدرتها، بیشتر مطرح شدند. حتی برخی از کشورهای کوچک نیز سر و صدای فراوانی ایجاد کردند که قطر از زمره آنهاست.

هر چند نشانه‌هایی از حضور فعال‌تر برخی از بازیگران دولتی در عرصه بین‌المللی در این دوره به شدت خود را به نمایش گذارد، اما مشخصه اصلی این دوران، نه بازی این بازیگران جدید، که حضور تعداد بسیاری از افراد و گروههایی است که تأثیرات بین‌المللی آنها اگر نگوییم از دولتها بیشتر، که کمتر از آن نیست. یازده سپتامبر ۲۰۰۱ نشان داد که چگونه گروهی کوچک می‌تواند تهدیدی جدی علیه امنیت بین‌المللی ایجاد نماید و چگونه بر ساختارهای اصلی بین‌المللی اثرگذار باشد. دهه نخست قرن بیست و یکم همچنین شاهد پدیده دیگری بود که نشان از چرخشهای قابل ملاحظه و جدی در میان کنشگران و ماهیت تعاملهای آنها بود. برخی

از چرخشها را می‌توان در ماهیت، طبیعت و ساختار کنشگران مشاهده کرد. در این دوره، کنشگران غیرحکومتی[1] به صورتهای گوناگون و با بارهای متفاوت و متضاد، جایگاه جدیدی در مناسبات بین‌المللی یافتند.

«حماس» به‌عنوان یک کنشگر غیرحکومتی ـ بدین معنی که چارچوب کامل و شناخته شده بازیگران دولتی را ندارد ـ در خاورمیانه، هجوم نظامی رژیم صهیونیستی در نبرد نابرابر بیست و دو روزه را پشت سر گذاشت و کنشگری مؤثر باقی ماند. «حزب‌الله» نیز با بازی‌های حساب شده، همچنان کنشگری جدی در عرصه سیاست لبنان و خاورمیانه باقی ماند. حتی کنشگران غیرحکومتی از نوع دیگر نیز رخ نمود، دزدان دریایی در سواحل سومالی و خلیج عدن همچنان فعال باقی ماندند. آنها کنشگران دولتی نیستند، اما تقریباً تمامی کنشگران دولتی را که به نحوی با گذر کشتی خود از آبراههای خلیج عدن و اقیانوس هند سر و کار دارند، به چالش کشیدند. القاعده و طالبان به‌عنوان بازیگران غیرحکومتی، افغانستان را به اصلی‌ترین موضوع امنیت بین‌المللی برای آمریکا، اروپا و ناتو تبدیل کردند.

اما چرخش دیگری که در بین کنشگران بین‌المللی در این دوره قابل مشاهده است و شاید از زوایایی، مهم‌ترین آنها قلمداد شود، اهمیت یافتن نقش افراد[2] در بازی بین‌المللی است. این موضوع را با توجه به نقشی که «بردلی منینگ» در جنجالهای رسانه‌ای سایت «ویکی‌لیکس» ایفا کرد می‌توان درک کرد. وی که افسر جزء ارتش آمریکا بود، با انتشار صدها هزار سند طبقه‌بندی شده دولت آمریکا در سایت «ویکی‌لیکس»، به همراه «جولیان آسانژ» ـ مسئول آن سایت ـ به واقع بازیگرانی بودند که توجه جهان را به خود جلب کردند.

---

1. Non-State Actor
2. Individual

نگاه به روابط بین‌الملل در این دوره، از زوایای دیگر و جدای از کنشگران آن و تمرکز بر ماهیت کنشها نیز می‌تواند جالب توجه باشد. ماهیت کنشها میان بازیگران چون گذشته، ترکیبی از کنش‌های دوستی و دشمنی بود. اما این دوستی‌ها و دشمنی‌ها چون گذشته خود را در رقابتهای نظامی و درگیری‌ها نشان نمی‌داد، بلکه آثار آن را می‌توان از درون داده‌های مرتبط با همکاری‌ها و عدم همکاری‌ها یافت. این همکاری و عدم همکاری را در دو گرایش به چندجانبه‌گرایی کشورهای در حال توسعه و گرایش به تعاملات درونی در کشورهای توسعه‌یافته می‌توان مشاهده کرد. از اجلاس سران اکو در استانبول در روزهای آخر سال ۲۰۱۰ گرفته تا اجلاس بازنگری کنوانسیون منع گسترش سلاحهای هسته‌ای موسوم به ان.پی.تی در نیویورک، کشورهای در حال توسعه به دیپلماسی چندجانبه اهمیت داده و غرب نیز با برگزاری اجلاس سران ناتو در نوامبر ۲۰۱۰ در لیسبون، تعامل درونی خود را افزایش داد و در مواردی چون گروه بیست، تعاملات چندجانبه و غیرخصمانه را بین قدرتهای کلاسیک صنعتی و قدرتهای نوظهور و منطقه‌ای پیوند زد.

محیط کنش، یعنی سیستم بین‌المللی، به‌رغم تمامی تنشها، ثبات استراتژیک خود را حفظ کرد، هرچند که پیچیده‌تر شد. با چنین تحولات گسترده‌ای می‌توان دریافت که بسیاری از ساختارهای سنتی فهم و تحلیل روابط بین‌الملل کارایی خود را در تحلیل سیستم بین‌الملل کنونی به میزان بسیاری از دست داده‌اند. این امر در کنار به هم‌ریختگی جهان بر اثر گسترش روابط فرو ـ فراملی غیردولتی میان بازیگران جدید عرصه بین‌الملل، همگی نشان می‌دهند که تفسیر عصر حاضر نیاز به فهم جدیدی از تحولات جاری بین‌المللی دارد.

برای دوره‌ای طولانی پس از شکل‌گیری رشته روابط بین‌الملل، با

تسلط رویکردهای سنتی در این رشته به ویژه رهیافت واقعگرایی، تجزیه و تحلیل این حوزه تنها در چارچوب ایجاد شده توسط این رویکردها امکان‌پذیر بود. اما با پایان یافتن جنگ سرد و تحولات جدید در عرصه نظام بین‌الملل، به ویژه پیشرفتهای اقتصادی، رشد جمعیت، نیاز بیشتر به انرژی و منابع جدید آن، شیوع بیماریهای نو مانند ایدز، انواع مختلف آنفلوآنزا و تغییرات زیست‌محیطی، مشخص گردید که دیگر فهم سنتی به روابط بین‌الملل کارایی لازم را برای تحلیل آن ندارد و ارائه ساختارهای نظری نوینی برای این حوزه ضروری است. پیچیدگی شرایط بین‌المللی در دوران پس از جنگ سرد از یک سو و فقدان تحلیل‌های جامع و تبیین‌های دقیق برای بیان این پیچیدگی‌ها از سوی دیگر عواملی است که گرایش شدید به نظریه‌پردازی‌های نو در روابط بین‌الملل را ایجاد نموده است.

فرهنگ تحلیلی جهان در دوران جنگ سرد، عناصر مشخص و معینی داشت و رقابت شرق و غرب، توضیح دهنده بسیاری از منازعات، درگیری‌ها و کنش و واکنشها بود. هرچند که در آن دوره نیز تسلط الگوی تحلیلی جهان به دو اردوگاه کاپیتالیسم و سوسیالیسم مانع فهم بسیاری از پدیده‌های سیاسی و بین‌المللی می‌شد اما طبیعی بود که در فهم تحولات سیاسی، متغیر رقابت استراتژیک آمریکا و شوروی را نمی‌شد نادیده گرفت. فروپاشی نظام دوقطبی و پایان یافتن جنگ سرد، ریزش الگوهای تحلیلی پیشین را به همراه داشت.

تمام نظریه‌پردازی‌ها و یا حتی برخی از آنهایی که در دوران پس از جنگ سرد درباره ماهیت روابط بین‌الملل صورت گرفته، برای پرکردن این خلأ تحلیلی و مفهومی می‌باشد. هانتینگتون تلاش نمود با ورود عنصر هویت و پیوند آن با مفهوم تمدن در تجزیه و تحلیل روابط بین‌الملل، منافع نوین غرب و آمریکا را تبیین کند. فوکویاما با تمرکز بر ارزشهای

دمکراتیک و همچنین لشکر فکری سازه‌انگاران با جدی‌گرفتن هویت، هویت‌پردازی و نقش عوامل و کارگزاران انسانی در این راستا تلاش کردند که چارچوبهایی برای فهم روابط بین‌المللی جدید عرضه کنند. فمنیست‌ها با برجسته ساختن نقش جنسیت در تحلیل روابط بین‌الملل و پست‌مدرنها با ساختارشکنی از مفاهیم پایه‌ای نظریات سنتی این حوزه، به نظریه‌پردازی درباره روابط میان دولتها در محیط بین‌المللی پرداختند.

جمیز روزنا برای ایجاد چارچوب تحلیلی که شرایط دگرگون‌شونده بین‌المللی در عصر حاضر را با آن شرح و تفسیر کند، بر پنج مختصه جهان پس از جنگ سرد متمرکز می‌گردد: نخست گذار از نظم صنعتی به نظم پساصنعتی که متأثر از پویش انقلاب میکروالکترونیک بود. دومین موتور دگرگونی‌های جهانی، پیدایش مسائلی چون آلودگی جو، تروریسم، قاچاق مواد مخدر، بحرانهای ارزی و بیماری‌های همه‌گیر چون ایدز که یا محصول مستقیم فناوری‌های نو یا حاصل وابستگی‌های متقابل شدیدتر جهان هستند و چون دارای گسترش فراملی و نه ملی یا محلی‌اند با مسائل سیاسی سنتی تفاوت دارند. سوم کاهش توانایی دولتها یا حکومتها در زمینه ارائه راه‌حل‌هایی رضایت‌بخش برای مسائل عمده‌ای است که در دستور کار سیاسی آنها وجود دارد و چهارم با ضعیف شدن سیستم‌ها، زیرسیستم‌ها به همان اندازه انسجام و برندگی یافته‌اند که این سبب ترویج گرایشهای گریز از مرکز در تمام سطوح شده است و سرانجام بازخورد پیامدهای هر چهار پویش را بر مهارت و سمت‌گیری‌های افراد بالغ جهان می‌توان مشاهده کرد. همان کسانی که گروهها، دولتها و دیگر جمعهایی را تشکیل می‌دهند که باید بر مسائل جدید وابستگی متقابل فایق آیند و با نظم پساصنعتی سازگار گردند.

از نگاه او یکی از این پنج پویش یعنی تغییر توانایی‌ها و سمت‌گیری‌های

افراد در سطح خرد از همه قوی‌تر و اثرگذارتر است، چرا که اگر افراد بالغ در همه کشورها افرادی غیرماهر و بی‌اعتنا نسبت به مسائل جهان باقی می‌ماندند، هیچ‌یک از آن چهار پویش دیگر توان تغییر پارامترها را نداشت. اکنون در چنین فضایی است که دولتها باید به تعیین و اجرای سیاستهای خود در حوزه بین‌الملل بپردازند. فضایی که از یک سو با گسترش ارتباطات، فضا و زمان در آن منقبض شده و از سوی دیگر افراد با کمک امکانات حاصل از فناوری هم آگاه‌تر به مسائل شده‌اند و هم تأثیرگذارتر گردیده‌اند. از این روست که می‌توان مشاهده کرد که محیط بین‌المللی کنونی در پی عوامل گوناگون از جمله آثار بی‌رقیب ارتباطات، احساسات جهانی را به هم پیوسته کرد، به‌گونه‌ای که می‌توان از جهانی شدن احساسات و احساساتی شدن محیط بین‌المللی نیز سخن گفت. این مفهوم جدیدی است که از سوی «دومینیک مویسه»[1]، پژوهشگر فرانسوی روابط بین‌الملل، به کار گرفته شد تا جهان را در دو دهه پس از جنگ سرد توصیف کند.

وی در یکی از آثار خود به رابطه سیاست و احساسات در جغرافیایی جهانی می‌پردازد. این کتاب، که عنوان آن، «ژئوپلیتیک احساسات: چگونه فرهنگهای ترس، تحقیر و امید جهان را شکل می‌دهند»[2] است سخن از پدیده احساسات به عنوان نیرویی مؤثر در روابط بین‌المللی به میان می‌آورد که از جهتی در زمره پایدارترین عناصر سازمان بخش مناسبات انسانی بوده و از سوی دیگر به عنوان متغیری در تجزیه و تحلیل وضعیت جهانی، رویکردی نسبتاً جدید می‌باشد. وی بر این باور است که نوع

---

1. Dominique Moisi

2. Geopolitics of Emotions: How Cultures of Fear, Humiliation and Hope Are Reshaping the World

تجزیه و تحلیل‌هایی که از روابط بین‌الملل در دهه گذشته به عمل آمده است، نتوانسته تصویری واقعی از پیچیدگی‌های جهان امروز به دست دهد. دنیای گذشته روابط بین‌الملل در دوران جنگ سرد، ساده و خط کش شرق و غرب، وسیله سنجش، فهم و عمل و مناسبات جهانی بود. اما پس از پایان جنگ سرد، تجزیه و تحلیل‌های گوناگونی برای درک شرایط نوین بین‌المللی عرضه گردید که از آن جمله دیدگاه فوکویاما در مورد غلبه جهانی دمکراسی با عنوان پایان تاریخ و برخورد تمدن‌های هانتینگتون، سر و صدای زیادی به راه انداختند.

اما مویسه معتقد است که فهم کنش و واکنشهای بین‌المللی در دوران معاصر با تکیه بر احساسات و درک ابعاد آن، پاسخهای تحلیلی بهتری را فراهم می‌آورد. تنوع و فشردگی احساسات در دیدگاه او، نقشه سیاسی جهان را دگرگون کرده و جهان با سه نوع احساسات روبروست که هرکدام رفتار سیاسی در منطقه و یا مناطقی از جهان را شکل می‌دهند و لذا ژئوپلیتیک جدیدی را در سطح جهانی به وجود می‌آورند که کاملاً با دیگر دورانها متفاوت است. هرچند که ژئوپلیتیک احساسات، در دیدگاه او ممکن است ذاتاً معماگونه و ترکیب احساسات و ژئوپلیتیک، ماهیتی متضاد داشته باشد، اما او بر این باور است که نقش جهان امروز را مرزهای سه احساس بنیادین انسانی تعیین می‌کنند: حس ترس، حس مورد تحقیر قرارگرفتن و حس امیدواری.

در نگاه او دلایل گوناگونی در اهمیت بخشیدن به احساسات در سطح جهانی مؤثر می‌باشند که از جمله می‌توان به جهانی شدن اشاره کرد. جهانی شدن که در نظر وی واقعیتی غیرقابل انکار است، به نابرابری احساسات در سطح جهانی منجر شده و هر منطقه و هر کشور، بسته به شرایط داخلی و ویژگی‌های خود، نحوه برخورد متفاوتی با سایر مکانها

در رابطه با جهانی شدن دارد. نقش وسائل ارتباط جمعی و جهانی شدن ارتباطات در این فرآیند البته حائز اهمیت می‌باشد.

آسیای شرقی در تحولات اقتصاد سیاسی بین‌المللی در دو دهه گذشته، جایگاه ممتازی یافته و از جهانی شدن سود برده و حس مثبتی از دستاوردهای خود داشته است و ترکیب این شرایط باعث شده که منطقه آسیای شرقی و در رأس آن چین و هند، امیدوارانه نسبت به آینده بنگرند. امید به آینده که حسی مثبت است، شاخصه منطقه آسیای شرقی در جغرافیای احساسات جهانی است.

کشورهای عربی، در دیدگاه مویسه، احساس می‌کنند که مورد تحقیر واقع گردیده‌اند و این حس مورد حقارت قرار گرفتن رفتارهای سیاسی داخلی و خارجی خاصی را در منطقه خاورمیانه عربی به همراه داشته است. اما بر غرب، حس ترس حاکم شده که این ترس ناشی از حس از دست دادن کنترل بر سیر تحولات جهان و نگرانی از برآمدن نیروهای متنوع ضدغربی است.

مخرج مشترک سه حس امیدواری، مورد تحقیر واقع شدن و ترس، پدیده اعتماد به نفس در مقیاسی گسترده و منطقه‌ای است. حس امیدواری منعکس‌کننده اعتماد به نفسی است که آسیا در پی کسب ثروت و بهبود شرایط اقتصادی خود یافته است. ترس غرب، ناشی از حس عدم اعتماد به نفسی است که در رویاروشدن با شرایط نوین پیدا کرده و مورد حقارت قرارگرفتن، آسیب دیدگی، بازتاب آسیب دیدگی عمیق و زخمی شدن حس اعتماد به نفس است. مویسه البته در مورد هرکدام از این مناطق احساسی و راه‌حل‌های غلبه بر احساسات منفی حرف و سخنی دارد، اما روح کلی دیدگاه وی آن است که اندیشمندان روابط بین‌الملل کمتر به نقش احساسات به عنوان نیرویی مؤثر و اثرگذار در سیاست جهانی توجه کرده‌اند، ولی

باید در نظر داشت که احساسات مفهومی جدی برای درک پیچیدگی‌های مناسبات کنونی بین‌المللی است.

تأکید مویسه بر نقش احساسات در شکل دادن به سیاستهای جهانی نیز مانند سایر تحلیل‌ها بر ارائه تصاویر و مفاهیم ساده برای شناخت پیچیدگی‌هایی است که به هیچ رو نمی‌توان آن را تنها با یک یا دو مفهوم شناخت و تبیین کرد. واقعیت آن است که ما در دوران احساسات جهانی‌شده زندگی می‌کنیم. در شبانه روز، سرعت انعکاس تحولات بین‌المللی، به ویژه از طریق گسترش بی‌نظیر ابزار ارتباط جمعی که حاصل تحول در دانش مخابرات و ارتباطات است، به گونه‌ای است که هیچ انسانی نمی‌تواند از احساسات تولید شده جهانی در امان باشد. این نیرو واقعیتی است که سبب می‌شود عناصری از سه حس امیدواری، ترس و تحقیر را در مناطق مختلف جهان مشاهده کرد. اما احساسات به تنهایی نمی‌تواند شکل‌دهنده مناسبات قدرت در عصر فشردگی زمان و مکان باشد. احساسات به نیرویی مؤثر تبدیل شده ولی نه به آن میزان که ساختارها را بتواند کاملاً دگرگون کند و یا اینکه توضیح‌دهنده رفتار تمامی بازیگران دولتی، غیردولتی و غیرحکومتی باشد. به طور کلی نمی‌توان تمام آشفتگی‌ها و تلاطم‌های سیاست بین‌المللی را در مفهومی خاص خلاصه کرد. پیچیدگی‌های رفتاری و تعدد بازیگران بین‌المللی، گستره کنش و واکنشها بین آنها و محیط تعامل آنها در عصر حاضر به آن میزان گسترده شده که الزاماً باید از مفاهیم گوناگونی برای فهم و درک آنها استفاده کرد؛ موضوعی که نشان دادن آن هدف نوشتار حاضر است. در ادامه تلاش خواهد شد تا با تکیه بر رویدادهای بین‌المللی اخیر، بسیاری از پیچیدگی‌های رفتار متقابل میان بازیگران سنتی و نوظهور، کنشها و واکنش میان محیط بین‌المللی و بازیگران و روندهای جاری در این محیط مورد

شناسایی قرار گیرد و از میان آنها نشان داده شود که بازی بین‌المللی در چه تلاطم و درهم ریختگی است که شکل می‌گیرد.

در مجموع از تغییراتی که در سه حوزه کنشگران، کنشها و محیط بین‌المللی در دوران پس از جنگ سرد ظهور نموده، می‌توان این مفهوم کلی را استنباط کرد که با وجود گذشت دو دهه از این واقعه، همچنان نوعی تلاطم در روابط بین‌الملل وجود دارد که چنین شرایطی، مدیریت سیاست خارجی هر کشوری را با چالش‌های جدی روبرو می‌سازد. از این رو به نظر می‌آید که فهم پیچیدگی‌های این عرصه، برای سیاستگذاران، مجریان و محققان حوزه سیاست بین‌الملل امری ضروری باشد و امید است که نوشتار حاضر بتواند گوشه‌ای از این دنیای پیچیده را به گونه‌ای به تصویر کشد که فهم آن را ساده‌تر نماید.

در پایان نویسنده بر خود لازم می‌داند از مسئولان مؤسسه اطلاعات به ویژه سردبیر سرویس خارجی آن به دلیل مهربانی‌ها و پشتیبانی‌های فراوان آنها در انتشار این کتاب تشکر و قدردانی نماید. همچنین لازم می‌داند از دستیار پژوهشی خود جناب آقای مهدی زاده‌علی نیز قدردانی نماید.

دکتر سید محمدکاظم سجادپور

دانشیار دانشکده روابط بین‌الملل وزارت امور خارجه

فصل اول

کنشگران بین‌المللی

در بررسی تحولات بین‌المللی آنچه بیش از همه به چشم می‌آید، رفتارهای کنشگران بین‌المللی است. کنشگرانی که در محیطی با هم به رقابت و همکاری می‌پردازند که اصل حاکم بر آن، استقلال از یکدیگر است و از این روست که می‌توان روابط بین‌الملل را کنشهای متقابل این مجموعه از بازیگران دانست. اما همان‌گونه که در مقدمه نیز اشاره شد، آنچه سبب پیچیدگی بیش از پیش بازی‌ها در عرصه نظام بین‌الملل در عصر حاضر گشته، تنوع و تکثر بازیگران آن است. شاید در نگاه نخست، برجسته‌ترین بازیگر این صحنه همان دولتهایی باشند که اندیشه‌های سنتی روابط بین‌الملل حول رفتار آنها شکل گرفته‌اند، اما یگانگی و انحصار بازیگری آنان در عصر حاضر به دلیل بسیاری از مسائل خدشه‌دار شده است.

پیوستگی نظام بین‌الملل در عصر حاضر و درهم ریختگی مرزهای ملی و بین‌المللی سبب شده تا علاوه بر دولتها، افراد و گروهها نیز توان

حضور در عرصه را بیابند. از این روست که علاوه بر بازیگران سنتی عرصه بین‌المللی ـ یعنی دولتها ـ می‌توان بسیاری از گروهها را چه در قالب سازمانهای غیردولتی و چه در قالبهایی چون رسانه‌ها و حتی گروههای تروریستی یافت که رفتار آنها بُعد بین‌المللی پررنگی دارد. انقلاب در فناوری ارتباطات و ایجاد جهان مجازی نیز سبب شد تا افراد به قدرت حضور در عرصه بین‌المللی دست یابند؛ پدیده‌ای که نمونه‌هایی از آن، در مقدمه مورد اشاره قرار گرفت.

به هر صورت، یکی از شاخصهای عصر حاضر، چندگانه شدن کنشگران بین‌المللی است؛ اما هرچند نمی‌توان حضور پررنگ دولتها و سازمانهای میان دولتی را نادیده گرفت. از این روست که در تحلیل دنیای پرتلاطم امروزی و برای فهم پیچیدگی‌های آن، می‌توان اولویت را به رفتار این بازیگران داد؛ بازیگرانی که اصل حاکم بر رفتار آنها، حاکمیت مستقل از یکدیگر در عین وابستگی‌های متقابل یک یا چندجانبه است. در آنچه در ادامه خواهد آمد با تمرکز بر کنشگران اصلی روابط بین‌الملل در عصر حاضر تلاش می‌شود جنبه‌های مختلفی از رفتار آنها نشان داده و از این طریق پیچیدگی‌های سیاست بین‌الملل به نمایش گذارده شود.

۱. ایالات متحده آمریکا

قرن بیست و یکم برای ایالات متحده آمریکا با شوکی بزرگ آغاز شد. برای نخستین بار در تاریخ، سرزمین اصلی ایالات متحده هدف حمله‌ای بزرگ قرار گرفت. ساختمانهای دوقلوی تجارت جهانی، نمادهای قدرت اقتصادی آمریکا در برابر دوربینهای خبری آتش گرفته و فرو ریخت. ساختمان وزارت دفاع آمریکا، نماد قدرت نظامی این کشور، مورد حمله واقع شد و در کنار تمامی این حوادث، این توان دولت آمریکا

در مقابله با تهدیدات بود که زیر سؤال رفت.

حملات یازده سپتامبر را می‌توان نقطه عطف تاریخی به شمار آورد که تأثیر عمده‌ای بر رفتار دولت ایالات متحده چه در سطح ملی و چه در عرصه بین‌المللی باقی گذاشت. در مورد منابع و عوامل اثرگذار در شکل‌دهی و ایجاد حادثه یازده سپتامبر، مجادلات دامنه‌داری بین پژوهشگران، تحلیل‌گران و علاقه‌مندان به سیاست بین‌الملل در جریان می‌باشد و شاید به دلیل عدم دسترسی به افرادی که در آن حوادث نقش داشتند، نتوان به اطلاعات و داده‌های بایسته برای تحلیل‌های دقیق و منطبق با واقع رسید. اما می‌توان فرآیند سالهای گذشته و چگونگی اثرگذاری آن حوادث بر سرنوشت سیاست داخلی و بین‌المللی آمریکا را در زیر ذره‌بین تحلیلی قرار داد و از درون آنها به تأثیر این حادثه بر نوع بازیگری ایالات متحده در عرصه ملی و بین‌المللی پی برد.

۱.۱. نگاهی به درون: ظهور دولت امنیتی در آمریکا

در بررسی آمریکای پس از یازده سپتامبر پاسخ به این پرسش که این کشور پس از این حوادث در چه وضعیتی قرار گرفته است، می‌تواند ابعاد گوناگون و آثار و پیامدهای این حادثه را به نمایش گذارد. در پاسخ باید گفت که مهم‌ترین ویژگی ایالات متحده، ظهور دولت امنیتی بود. پس از حوادث یازده سپتامبر ۲۰۰۱ (۱۳۸۰/۶/۲۰)، دولت در آمریکا در همه ابعاد امنیتی شد. بدین صورت که همه پدیده‌های حکومتی، از منشور امنیت نگریسته شد و امنیت تبدیل به مفهومی مسلط بر تمام حوزه‌های عمومی و اجتماعی گردید. امنیت که تا پیش از یازده سپتامبر بخشی از مجموعه نهادهای دولتی آمریکا بود به برجسته‌ترین و مهم‌ترین بخش تغییر یافت و از بودجه و امکانات مالی گرفته تا آزادی‌های مدنی و سیاسی مردم آمریکا، سایه سنگین امنیت بر پیکره این سرزمین وسیع و فعالیتهای بیرونی

و جهانی آن نمایان شد. برای تبادر به ذهن باید گفت، همان گونه که در زمان جنگ، دولتها جنگ‌محور شده و تمام امکانات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در خدمت جنگ قرار می‌گیرد، دولت در آمریکا امنیتی شد و همه امکانات، خط مشی‌ها و فعل و انفعالات آمریکا، رنگ و بوی امنیتی یافت. نگاه آمریکا به خود و نگاه آمریکا به دیگران، امنیتی شد و دنیای غیر آمریکا به عنوان پدیده‌ای امنیتی مطرح گردید.

بارزترین نمود و نماد دولت امنیتی در آمریکا، راه‌اندازی نهادهای حکومتی جدید و تقویت نهادهای سنتی فعال در عرصه امنیت و اختصاص بودجه‌های سرسام‌آور و شگفت‌انگیز به امور امنیتی می‌باشد. دو خبرنگار برجسته واشنگتن‌پست به نام‌های «دانا پریست»[1] و «ویلیام ارکین»[2] پژوهشی در باب رشد نهادهای امنیتی آمریکا بعد از یازده سپتامبر انجام دادند و برای انجام آن پژوهش، طی دو سال اسناد و مدارک دهها سازمان دولتی را بررسی و با افراد مختلفی مصاحبه کرده و نتیجه بررسی خود را طی سه شماره با عنوان کلی «آمریکای به کلی سری»[3] در ۲۱ـ۱۹، ژوئیه ۲۰۱۰ (اواخر تیرماه ۱۳۸۹) به چاپ رساندند. مجموعه اطلاعات و داده‌های گردآوری شده توسط این دو خبرنگار که نشانگر امنیتی شدن نهاد دولت می‌باشد، در این کشور جنجال فراوانی ایجاد کرد و به مرجعی برای سنجش میزان و آثار امنیتی شدن دولت بعد از یازده سپتامبر در آمریکا تبدیل گردید. از میان داده‌های آنها که در زیر سه عنوان فرعی «دنیای پنهان: از کنترل خارج شدن (نهادهای امنیتی)»، «کمپانی امنیت ملی» و «امنیت درب بغل» به چاپ رسید، این مطالب جلب توجه می‌کند که آمریکای

1. Dana Priest
2. William Arkin
3. Top Secret America

پس از یازده سپتامبر، ۲۶۳ سازمان برای مبارزه با ترور راه‌اندازی کرده است؛ تعداد ۱۲۷۱ سازمان دولتی در امور امنیت ملی درگیر می‌باشند؛ هفتاد و پنج میلیارد دلار سالانه برای جامعه اطلاعاتی آمریکا هزینه می‌شود؛ ده‌هزار مکان در اختیار فعالیتهای امنیتی قرار گرفته است؛ سالانه پنجاه هزار گزارش و تحلیل امنیتی و اطلاعاتی توسط دستگاههای امنیتی تولید می‌شود که روزانه رقمی حدود ۱۳۶ است؛ پنجاه و یک سازمان با امکاناتی در چهارده ایالت آمریکا، تنها در امر کنترل نقل و انتقالهای بانکی و پولی مظنون به فعالیتهای تروریستی درگیرند؛ آژانس امنیت ملی آمریکا که مسئولیت استراق سمع را به عهده دارد، سالانه یک میلیارد و هفتصد میلیون محاوره تلفنی و نامه‌های الکترونیکی و پیام را گوش داده، می‌خواند و محتوای آنها را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد و دولت آمریکا، وزارت امنیت داخلی را تأسیس کرده که مساحت آن ۲۲ برابر محوطه کنگره و سه برابر محوطه پنتاگون است و البته دولت با ۱۹۳۱ کمپانی خصوصی امور امنیتی قرارداد منعقد کرده که مجموعه حدود ۳۰ درصد از کل نیروهای امنیتی یعنی ۲۶۵ هزار از ۸۵۴ هزار نفر را در بر می‌گیرد. تمامی این آمار و ارقام نشانگر امنیتی شدن دولت در آمریکا پس از یازده سپتامبر است.

تحولات یازده سپتامبر به رفتار خاصی در داخل آمریکا شکل داد که کمتر در این کشور سابقه داشته و در مقایسه با دوره‌های پیشین، این رفتار که محدودکننده آزادی‌های مدنی به بهانه تأمین امنیت بود، آثار عمیقی را بر جامعه و فرهنگ آمریکا گذاشت. دولت جرج بوش با بهره‌برداری از شرایط روانی حوادث یازده سپتامبر، از رهگذر ارائه و تصویب قانون معروف به میهن‌پرستی[1] در واقع آزادی‌های مصرح در قانون اساسی

1. Patriotic Act

آمریکا را محدود و خدشه‌دار کرد و غلبه امنیتی دولت بر جامعه مدنی را پی گرفت. پیامدهای چنین شرایطی تمامی اقشار اجتماعی در آمریکا را از خود متأثر کرد و نه فقط هویت مهاجران و به ویژه مهاجران مسلمان امنیتی شده، بلکه گروههای لیبرال نیز از فضای به وجود آمده توسط دولت جرج بوش، احساس تنگی و فشار فراوان کردند. این رفتار امنیتی سبب واکنشها و اعتراضهای فراوانی گردید، ولی نمی‌توان آثار پایدار محدودکنندگی رفتار دولت بوش بر جامعه آمریکا را کاملاً ناپایدار قلمداد نمود.

در بُعد خارجی، رفتار امنیتی دولت بوش تحت پوشش جنگ با تروریسم و با بهره‌برداری از «شعار هر که با ما نیست، دشمن ماست»، فضای بین‌المللی را امنیتی‌تر کرد. اقدام به دو جنگ علیه افغانستان و عراق، تنها در شرایط امنیتی شده پس از یازده سپتامبر امکان‌پذیر بود. دولت بوش، برای خاورمیانه، نوعی مهندسی گسترده اجتماعی و سیاسی تدارک دیده بود که از تغییر در محتوای کتابهای درسی تا تغییر رژیمها و نظامهای سیاسی را دربر می‌گرفت. یازده سپتامبر مهندسی اجتماعی‌نگری بوش را گسترده کرد. واکنش امنیتی آمریکا در خارج از کشور، بعد از یازده سپتامبر محدود به اشغال نظامی افغانستان و عراق نمی‌شود؛ هرچند که دو مورد مزبور بسیار برجسته می‌باشند، ولی نباید از یاد برد که دولت بوش، با عنوان جنگ جهانی علیه تروریسم، در چهار گوشه گیتی، حضور نظامی و امنیتی آمریکا را افزایش داد. افزایش حضور نظامی قالبهای گوناگونی از گرفتن پایگاههای نظامی جدید تا افزودن و تقویت برنامه‌های ضدتروریستی در روابط دوجانبه آمریکا را شامل می‌گردند. بعد از یازده سپتامبر، در روابط دوجانبه آمریکا با غالب کشورها، از اندونزی گرفته تا الجزایر، عنصر مفهومی و عملیاتی مبارزه با تروریسم، به سایر ابعاد مناسبات دیپلماتیک آمریکا افزوده شد و در چارچوب آن، همکاری

در امور آموزشی ضدتروریستی، مبادله اطلاعات و حضور دستگاههای امنیتی آمریکا در خاک کشورهای دیگر دنبال شد. اغراق نخواهد بود اگر گفته شود که هیچ‌گاه در تاریخ آمریکا، اف.بی.آی که مسئولیت داخلی در تأمین امنیت را به عهده دارد، مانند دوره بوش در خارج از کشور دست به تشکیل شعبه و دفتر نزد.

اما ظهور دولت امنیتی در آمریکا و اقدامات داخلی و خارجی دولت بوش در عرصه‌های امنیتی، آن گونه که نومحافظه‌کاران می‌خواستند پیش نرفت. در داخل آمریکا، ظهور اوباما واکنشی به رفتارهای امنیتی‌شده دولت بوش بود. دو جنگ آمریکا در خارج ـ یعنی افغانستان و عراق ـ نه فقط به تولید امنیت برای واشنگتن منجر نشد، بلکه تبدیل به پدیده‌هایی شده‌اند که بزرگترین چالشهای امنیتی در خارج و دردسرهای سیاسی عمده‌ای در داخل آمریکا را به وجود آورده‌اند. هنری کیسینجر وزیر خارجه و مشاور امنیت ملی پیشین آمریکا در سخنرانی مهمی که در ۱۰ سپتامبر ۲۰۱۰ (۸۹/۶/۱۹) در اجلاس سالانه مؤسسه تحقیقات استراتژیک و بین‌المللی در لندن ایراد کرده به این واقعیت اشاره دارد که در میان درگیری‌های گوناگونی که آمریکا در دهه‌های اخیر بصورت نظامی در آنها حضور داشته، سه جنگ ویتنام، عراق و افغانستان، با نارضایی داخلی همراه بوده‌اند. مبارزه جهانی با ترور نیز به گونه‌ای بود که رئیس جمهور جدید ایالات متحده آمریکا، مجبور به بازتعریف آن گردید. شاید مهم‌ترین پیامد رفتار امنیتی آمریکا در داخل و خارج پس از یازده سپتامبر، از دست دادن ساختاری اعتبار و منزلت جهانی بود که آثار تخریبی آن فراتر از مهارتهای ترمیم‌گرایانه «اوباما»ست.

۲.۱.۱. آینده آمریکا: کنشگری جهانی در برابر سناریوهای مختلف

تحولات پس از یازده سپتامبر به گونه‌ای پیش رفت که ایالات متحده

و آینده متصور برای آن به موضوع تحلیلی جذابی برای بسیاری از نویسندگان و متفکران آمریکایی و غیر آن بدل گشت. موضوعی که به ظهور دیدگاههای مختلفی در این خصوص انجامید؛ دیدگاههایی که هریک آینده‌ای متفاوت را برای این کشور ترسیم می‌نمود. نخستین پرسش‌هایی که در این رابطه می‌توان مطرح کرد عبارتند از اینکه: شرایط جهانی آمریکا چگونه است؟ آیا آمریکا در حال سقوط است؟ آیا هژمونی آمریکا از پایداری برخوردار است؟ دنیای پساآمریکایی چگونه می‌باشد؟ اینها نمونه‌هایی از پرسش‌هایی است که در رابطه با جایگاههای جهانی آمریکا در سرتاسر جهان، توسط پژوهشگران، سیاستمداران و دست‌اندرکاران امور بین‌المللی مورد بحث و گفتگو واقع شده و البته پاسخها به این پرسش‌ها به هیچ رو یکدست نیست و رنگین‌کمانی از آرا و عقاید را در سپهر پاسخ‌گویی به این پرسشها می‌توان دید. آنچه در این میان جلب توجه می‌کند آن است که شاید بیش از هر مکان دیگری، این پرسش‌ها در میان محافل دانشگاهی و آکادمیک ایالات متحده مطرح است و جالب‌تر آنکه، فاصله میان پاسخها زیاد بوده و طیف‌های گوناگونی در عرصه پاسخگویی حضور دارند.

در یک دسته‌بندی کلان می‌توان حداقل سه گرایش و گفتمان را درباره شرایط آمریکا در عصر حاضر مورد شناسایی قرار داد که عبارتند از: «گفتمان افول قدرت آمریکا»، «گفتمان هژمونی آمریکا» و «گفتمان بینابینی» که در هر یک از آنها، در سطح جزئیات و ظرافتهای مفهومی و همچنین استنادها، تمایزات و تفاوتهای چشم‌گیری وجود دارد.

درباره نخستین گفتمان، یعنی افول‌گرایی، نخست باید اشاره شود که بحثهای مربوط به ظهور و افول قدرت آمریکا گفتمان جدی در میان پژوهشگران روابط بین‌الملل و سیاست خارجی این کشور نبوده، اما

هر از چندی این بحث شدت گرفته و در مواردی در حاشیه قرار می‌گیرد. آنچه سبب شده به این گفتمان به عنوان چارچوبی کلان برای آینده آمریکا نگاه شود، غلظت ادبیات آن نسبت به گذشته است که به نظر می‌آید بازتابی از شرایط واقعی آمریکا در عرصه‌های داخلی و بین‌المللی باشد. گفتمان افول‌گرا که از آن با عنوان مکتب افول[1] یاد می‌شود و باورمندان به آن افول‌گرا[2] نامیده می‌شوند، در تاریخ معاصر آمریکا، حجم قابل توجهی از ادبیات و نوشتار تولید کرده و به ویژه با اتکا به مقایسه قدرتهای بزرگ در گذشته و فراز و فرود امپراتوری‌های عمده، عصر آمریکایی تسلط بر جهان را پایان یافته می‌پندارد. این مکتب، چندین مرتبه در آمریکا مطرح شده و توجه‌ها را به خود معطوف داشته که یکی از موارد عمده آن، پایان افتضاح‌آمیز جنگ ویتنام و شکست آمریکا در این جنگ در حوالی نیمه دهه هفتاد میلادی است. تحولات بعدی بین‌المللی در دهه‌های هفتاد و هشتاد میلادی که در آن به جایگاه جهانی قدرت آمریکا آسیبهای جدی وارد شد به برآمدن این مکتب کمک کرد. پیروزی انقلاب اسلامی ایران و خروج ایران از مدار قدرت آمریکا در پایان دهه هفتاد، وضعیت خاورمیانه، افزایش قدرت سلاحهای استراتژیک شوروی در این دوران و برآمدن اقتصاد ژاپن در اوایل دهه هشتاد میلادی از جمله رخدادهایی هستند که به مکتب افول‌گرایی موقعیت خاصی دادند. مکتب افول با قدرت یافتن رونالد ریگان و سقوط شوروی و جنگ اول آمریکا علیه عراق در اواخر دهه هشتاد و اوایل دهه نود، تا حدودی در مجادلات دانشگاهی و پژوهشی به حاشیه رفت، اما پس از یازده سپتامبر ۲۰۰۱ و به طور ویژه پس از لشکرکشی آمریکا به افغانستان و عراق و نتایج نامطلوب و ادامه‌دار آنها

1. Decline School
2. Declinist

فضای نوینی یافت. باید در نظر داشت که دهها رخداد و پدیده بین‌المللی از جمله دگرگونی در کانونهای قدرت جهانی و افزایش توان مراکز آسیایی قدرت به ویژه چین در این زمینه نقش داشتند.

دهها کتاب و مقاله که به گونه‌ای متمرکز بر مکتب افول هستند در سالیان اخیر در آمریکا به چاپ رسیده است. به هر رو مکتب افول در داخل محافل آمریکایی صعود کرده و رنگین کمانی از ایده‌ها را می‌توان در میان افول گرایان مشاهده کرد. برخی از آنها معتقدند، هرچند که آمریکا با افول نسبی قدرت جهانی خود روبروست اما همچنان ظرفیت بازسازی را داشته و می‌تواند با تعدیلها و ترمیم‌هایی، نه فقط از افول بیشتر خود جلوگیری کند، بلکه امکان رهبری جهانی را داشته باشد.

اغراق نخواهد بود اگر گفته شود که راهیابی باراک اوباما به کاخ سفید تا حدودی با استفاده از گفتمان افول آمریکا عملی شد. البته او در سخنرانی‌های انتخاباتی و بعد از پیروزی انتخابات به ویژه در سخنرانی مشهور افتتاحیه دوران ریاست جمهوری در ژانویه ۲۰۰۹، ضمن شمارش عناصری از گفتمان افول، بر ظرفیت و امکان بازی قدرت جهانی آمریکا تأکید کرد. بن‌مایه فکر بین‌المللی اوباما اعتقاد به امکان بازسازی قدرت جهانی آمریکاست. می‌توان گفت، او با بهره‌برداری از ضعفها و افولها، اما با طرح امکان گذر و عبور از آنها توانست در سال ۲۰۰۸ به کاخ سفید راه یابد. خط فکری و عملی اوباما و تیم او همین است که ترکیبی از بازسازی قدرت نظامی و عملیاتی آمریکا به همراه همکاری با دیگر مراکز قدرت در جهان، موقعیت جهانی آن کشور را ارتقا خواهد بخشید. کارنامه دوساله او نشان می‌دهد که هرچند برخی از حوزه‌های بین‌المللی، آمریکا توانسته ترمیم‌هایی انجام دهد ولی با چالشهای ساختاری گوناگونی روبروست.

فراتر از سطح رسمی، مجادلات و گفتمانهای علمی و آکادمیک داخل آمریکا درباره موقعیت جهانی آن کشور فراوان بوده و گروهی از پژوهشگران روابط بین‌الملل آمریکایی، هژمونی آمریکا را بلامنازع دیده و باوری به افول قدرت آن ندارند. برخی از آنها معتقدند که به‌رغم چالشهای بین‌المللی که آمریکا با آنها روبروست، هنوز هیچ قدرت جهانی، به ویژه از نظر نظامی برابر و حتی نزدیک به آن کشور وجود ندارد. به علاوه آمریکا از طریق مجموعه و منظومه‌ای از ابزارها، سامانه‌ها و نهادها، برتری خود را در نظام بین‌المللی حفظ کرده و توان ادامه وضعیت را داراست. در این باره نیز تنوعی از آرا وجود داشته و برخی معتقدند به رغم حفظ ظاهر هژمونی، آمریکا نمی‌تواند وضعیت موجود را ادامه دهد و باید از درسهای مربوط به ظهور و سقوط قدرتهای جهانی گذشته استفاده کند. «فرید زکریا»، تحلیل‌گر بنگالی‌تبار آمریکایی، در آثار خود، آمریکا را به فرا گرفتن از امپراتوری انگلیس فرا می‌خواند که به زعم او، نسبت به سایر قدرتهای جهانی، دوران پساهژمونی خود را با تشخیص به موقع به نفع خود شکل داده و در عین حال هزینه‌های حفظ هژمونی را که فراتر از ظرفیت آن بود، به عهده نگرفته است.

در این میان دیدگاههای بینابینی نیز که ترکیبی از افول نسبی و هژمونی نسبی را در درون خود جا می‌دهند به چشم می‌خورد. در این گروه تأکید بر تدوین چارچوبهای مدیریتی نظام بین‌المللی است که آمریکا ضمن شناسایی ضعفها و کاستی‌های خود، با وارد کردن بازیگران جدید و نوظهور و هماهنگی با آنها، دوره گذار کنونی را پشت سر گذاشته و با حفظ برتری و هژمونی، همچنان در رأس و در کانون قدرت جهانی باقی بماند.

۳.۱. فهم آمریکا از کنشگری جهانی خود: تصور ژئوپلیتیک آمریکا

آمریکا چه برداشت و تصوری از موقعیت خود در جهان دارد؟ این

پرسش که حول مفهوم تصور ژئوپلیتیک[1] شکل می‌گیرد، روشن‌کننده خطوط فکری و عملیاتی سیاست خارجی این کشور به عنوان یکی از اصلی‌ترین بازیگران سیاست بین‌المللی است. شناسایی ماهیت تصور ژئوپلیتیک آمریکا با هژمونی آن پیوند خورده و خود یکی از مبانی تولید چالشهای بزرگ رفتار بین‌المللی واشنگتن است.

«دیوید کالئو»[2]، استاد برجسته سیاست خارجی و رئیس دانشکده مطالعات پیشرفته روابط بین‌الملل دانشگاه جان‌هاپکینز، در کتابی با عنوان «حماقت قدرت: خیالپردازی آمریکا در مورد جهان تک‌قطبی»[3] که به تازگی منتشر کرده در بحثی به نسبت جامع بیان می‌کند که آمریکا تصور ژئوپلیتیکی جهان تک‌قطبی را داشته و این تصور ژئوپلیتیکی، ریشه‌دار و در ذهنیت نخبگان سیاست خارجی آمریکا جا افتاده است. براساس این تصور، آمریکا در محور و مرکز جهان تک‌قطبی و هژمون مسلط در آن است. کالئو زمینه این تصور ژئوپلیتیک را به صورت عمده در تحولات دهه‌های ابتدایی و میانی قرن بیستم جستجو می‌کند. تحولاتی که با مطرح شدن قطب شرق و قدرت نظامی شوروی و نظام جنگ سرد، خیالپردازانه بودن این تصور ژئوپلیتیک را به چالش جدی کشید، اما پس از فروپاشی شوروی، تصور ژئوپلیتیک جهان تک‌قطبی بر ذهنیت استراتژیک نخبگان آمریکایی سایه افکند، به گونه‌ای که حتی اوباما که به نظر می‌آمد به نوعی تفکر وی در خارج از این چارچوب تعریف شده، در سخنان خود به این موضوع اشاره می‌کند. آنچه او با عنوان «لحظه آمریکایی پایان نیافته است» از آن یاد می‌کند و تأکید پی‌درپی او بر «رهبری آمریکا»، چیزی جز

---

1. Geopolitical Imagination
2. David Calleo
3. Follies of Power: America's Unipolar Fantasy

تداوم تصور ژئوپلیتیکی که در بالا بدان پرداخته شد، نیست. شیوه دستیابی به رهبری جهانی آمریکا در دورانهای مختلف، ممکن است با یکدیگر متفاوت باشد، اما اصل مفهوم، از پایداری خاصی برخوردار است. آنچه اوباما به عنوان چندجانبه‌گرایی، به ویژه در قالب نهادهایی چون گروه هشت، گروه بیست و شورای امنیت انجام داده و در اجلاس سران در تورنتوی کانادا در آخرین هفته ژوئن ۲۰۱۰ دنبال کرد، بر این فرض بنا شد که آمریکا ظرفیت مدیریت جهان را داشته و جهان پذیرای مدیریت آمریکاست.

اما کالئو ایده جهان تک‌قطبی مطلوب آمریکا را به سبب کثرت، تعدد و پراکندگی کانونهای قدرت، خیالپردازی می‌داند. به‌علاوه هرجا که هژمون و هژمونی مطرح شود، مقاومت به صورتهای گوناگون بروز می‌کند. به عبارت دیگر در کنار همکاری با آمریکا، بازیگران قدرتمند الزاماً به رهبری آمریکا تن نمی‌دهند. همچنین باید درنظر داشت که تغییراتی که در جهان در دو دهه بعد از پایان جنگ سرد به وجود آمده، جدی است و تأثیری مهم بر ساختار قدرت در نظام بین‌المللی خواهد داشت.

در این باره، نوشته خداحافظی «مویسه نیم»[1] که سردبیری مجله سیاست خارجی[2] را برای حدود ۱۴ سال از ۱۹۹۶ تا ۲۰۱۰ به عهده داشت، در شماره ماه مه و ژوئن آن نشریه (اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۹) جالب است. وی می‌نویسد: «از سال ۱۹۹۶ که سردبیری این نشریه را آغاز کرده، تاکنون صادرات چین نه برابر و اقتصاد هند نسبت به آن زمان سه برابر بزرگ‌تر شده است.» این نشانه‌ای از گذار منابع قدرت به ویژه در حوزه اقتصاد به سوی شرق است.

---

1. Moise Naim
2. Foreign Policy

متکثر بودن منابع و مراکز قدرت را باید در کنار نحوه نگرش مردم جهان مورد مداقه قرار داد تا چالشهای تصور ژئوپلیتیکی آمریکا روشن‌تر شود. نظرسنجی مؤسسه پیو[1] از افکار عمومی جهان ـ که خلاصه آن در شماره ۱۹ ژوئن ۲۰۱۰ اکونومیست (۸۹/۳/۲۹) منتشر شد ـ نشان می‌دهد که در کشورهای مسلمان‌نشین مصر، لبنان و ترکیه، اعتماد به اوباما نسبت به سال پیش کاهش چشمگیر یافته و در پاکستان تنها ۸ درصد مردم اوباما را باور دارند. این نظرسنجی‌ها در کنار متن پرغلیان خاورمیانه، افغانستان و پاکستان، نشان می‌دهد که میان تصور ژئوپلیتیکی آمریکا و واقعیت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی، فاصله‌های پرچالش وجود دارد.

۴.۱. آمریکا و افغانستان: یک جنگ و سه چهره

جنگ آمریکا در افغانستان هرچند پس از تحولات حمله تروریستی یازده سپتامبر آغاز شد، اما عنصر آمریکایی تحولات افغانستان به سالها قبل باز می‌گردد. معضل افغانستان در واقع با اشغال نظامی آن کشور در سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۸ شمسی) توسط شوروی در صدر چالشهای سیاست خارجی آمریکا قرار گرفت و حدود سه دهه است که عنصر آمریکایی تحولات افغانستان، برجسته و چگالی افغانی در ذهنیت امنیتی و استراتژیک نخبگان آمریکا قابل ملاحظه است. آمریکا و افغانستان را در چشم‌انداز مناسبات راهبردی چگونه می‌توان تحلیل کرد؟ در پاسخ باید گفت که جنگ افغانستان و آمریکا دست‌کم سه چهره دارد؛ بین‌المللی، منطقه‌ای و داخلی.

جنگ افغانستان برای سیاست خارجی آمریکا چهره‌ای بین‌المللی دارد. بدین معنی که می‌توان جنگ افغانستان را آیینه‌ای از نظام بین‌المللی

---

1. Pew

معاصر و رابطه آن با آمریکا دید. این اشتباه بزرگی از نظر تحلیلی خواهد بود که فقط جرج بوش و تحولات یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ را عامل حضور آمریکا در گرداب نظامی و سیاسی افغانستان دانست. افغانستان به‌رغم ضعف بنیانهای اقتصادی و چالشهای گسترده مربوط به نوسازی اجتماعی و فرهنگی، در سده‌های معاصر، به سبب اهمیت فوق‌العاده ژئوپلیتیک و ساختارهای پرلایه داخلی، عنصری تعیین‌کننده در سرنوشت نظام بین‌المللی بوده است. در دهه‌های معاصر، اشغال نظامی افغانستان به دست شوروی را عده‌ای از کارشناسان امور بین‌المللی، آغازی بر پایان ابرقدرتی مسکو می‌دانند. آنچه بعد از خروج اجباری نیروهای نظامی شوروی و افغانستان تاکنون در آن کشور رخ داده، پژواکی از نیروها و کنشگران بین‌المللی است.

آنچه در افغانستان می‌توان دید، روشن می‌کند که کنشگران بومی و محلی که همانند دولتها، سازمان یافته و منظم نیستند، چگونه با بهره‌برداری از قومیت و مذهب در مفهوم موسع و جامعه‌شناختی آن، با بزرگ‌ترین قدرتهای متشکل و منسجم نظامی دنیا یعنی آمریکا و ناتو در نبردی نامتقارن و سرنوشت‌ساز درگیر شده‌اند. در افغانستان است که واژگان جدید امنیت بین‌المللی، یعنی دولتهای ورشکسته، تروریسم و گسترش سلاحهای کشتار جمعی، در مقایسه با واژگان امنیت بین‌المللی دوران جنگ سرد، یعنی بازدارندگی هسته‌ای، برابری استراتژیک دو ابرقدرت و حوزه‌های نفوذ قدرتهای بزرگ، بارها تکرار می‌شوند.

اما ورای این واژه‌ها،کنشگران و حضور نظامی آمریکا در افغانستان، بازتاب ماهیت متحول نظام بین‌المللی را می‌توان دید که در آن تداوم سیاستهای هژمونیک از یک سو و چالشهای جدی مدیریت استراتژیک بین‌المللی از سوی دیگر، منعکس است. اما این جنگ علاوه بر چهره

بین‌المللی، از نظر منطقه‌ای نیز برای آمریکا حائز اهمیت است.

افغانستان در کانون پیوند مناطقی چون خاورمیانه، آسیای مرکزی، غرب چین و شبه قاره هند قرار دارد. آمریکا در هر کدام از این مناطق، بازیگری استراتژیک، فعال و پرمسأله است. در شطرنج استراتژیک حضور نظامی آمریکا در افغانستان، مهار چین، روسیه و ایران، محاسبات استراتژیک مربوط به امنیت انرژی در خلیج‌فارس و منطقه خزر و همچنین تغییرات مربوط به مناسبات قدرت در شبه قاره هند و رقابت متحد کهن، ولی غیرمطلوب واشنگتن، یعنی پاکستان و دوست جدید ولی محبوب آمریکا یعنی هند، همراه با پدیده‌هایی چون افراط‌گرایی و رادیکالیزم طالبانی باید مدنظر قرار گیرند. اینکه واشنگتن چگونه بتواند بین تحولات نظامی افغانستان و سایر پدیده‌های استراتژیک که به آنها اشاره شد، تعادل و توازن ایجاد کند، معضلی جدی و مدیریتی غیرممکن به نظر می‌رسد، به‌ویژه اگر دو پدیده در نظر گرفته شود: نخست، آنکه هیچ کدام از کنشگران و بازیگران منطقه‌ای، حتی نزدیک‌ترین آنها به واشنگتن، منافع کاملاً شبیه و یکسانی ندارند و دوم آنکه بنابر آنچه منابع آمریکایی، روشن می‌کنند، پاکستان، بازی دوگانه‌ای را در مسأله افغانستان پی گرفته است. از یک طرف با نیروهای آمریکایی و ناتو همکاری می‌کند و از طرف دیگر با طالبان و برخی از گروههای پشتون مراوده دارد. همچنین باید در نظر داشت که ساختارهای داخلی در پاکستان دگرگون شده و برای دولت این کشور نیز ایجاد توازن بین فشارهای آمریکا و فشارهای اجتماعی داخلی، ساده نیست.

جنگ افغانستان بی‌تردید موضوعی داخلی در سیاست آمریکا نیز هست. در این سطح، واقعیت‌های متعددی وجود دارد: یک واقعیت، محبوب نبودن این جنگ در افکار عمومی و نزد مردم عادی است. پس از

انتشار اسنادی در سایت ویکی لیکس، بسیاری از تحلیل‌گران آمریکایی بیان کرده‌اند که این جنگ برای چیست؟ انتشار اسنادی که روشن‌کننده نبود تحلیل دقیق از شرایط افغانستان و سوءمدیریت مسائل نظامی است، در آمریکا با انتشار اسناد پنتاگون[1] در دوران جنگ ویتنام مقایسه شد. اسنادی که در دوران خود، به طرح پرسش مشابهی در مورد جنگ ویتنام منجر گشت.

واقعیت دیگر در سیاست داخلی آمریکا در رابطه با افغانستان، منازعه درون نخبگان سیاست و امنیت خارجی است. در این منازعه، چارچوب مقاله سه نفر از کارشناسان آمریکایی به نامهای «استیفن بیدل»[2]، «فاتینی کریست»[3] و «الکساندر تیر»[4] در شماره ژوئیه و اوت ۲۰۱۰ (مرداد و شهریور ماه ۸۹) مجله «امور خارجی»[5] با عنوان «تعریف کردن موفقیت در افغانستان» جلب توجه می‌کند. آنها با ارائه شواهد تاریخی تلاش می‌کنند بگویند اقدامی که واشنگتن در راه‌اندازی دولتی متمرکز و دمکراتیک در افغانستان دنبال کرده، راه به جایی نمی‌برد و به جای آن آمریکا باید به دولتی با ساختار غیرمتمرکز و حاکمیت مختلط در آن کشور تن دهد.

«باب وودوارد»[6] خبرنگار برجسته و تحقیقاتی واشنگتن‌پست که با افشای اقدامات دولت نیکسون در افتضاح واترگیت در دهه ۷۰ میلادی شهرت جهانی یافت، نیز در کتابی با عنوان «جنگهای اوباما»[7]

---

1. Pentagon Papers
2. Stephen Biddle
3. Fotini Christia
4. Alexander Their
5. Foreign Affairs
6. Woodward
7. Obama's Wars

که در آخرین روزهای سپتامبر ۲۰۱۰ (هفته اول مهر ماه ۱۳۸۹) منتشر گشت، وجود تشتت آرا و اختلاف میان دستگاههای بوروکراتیک آمریکا درگیر در جنگ افغانستان را به روشنی نشان می‌دهد. به عبارت دیگر افغانستان در سیستم تصمیم‌گیری سیاست و امنیت خارجی آمریکا به بحران بوروکراتیک در مدیریت چالشی ژئوپلیتیک و استراتژیک که میراث به‌جا مانده از دوران بوش برای دولت اوباماست، بدل شده است. وودوارد روشن می‌کند که چگونه بوروکراسی نظامی و امنیتی، خواستِ اوباما برای خروج زمانمند و مشخص نیروهای آمریکایی از افغانستان را با واقعیت‌های موجود در صحنه هماهنگ نمی‌بینند و نخبگان نظامی برخلاف نظر اوباما، معتقد به حفظ حداقل ۵۰ هزار نیرو برای مدتی نامعلوم در افغانستان می‌باشند.

پژوهش «گلنور آیبت»[1] و «ربکا مور»[2] با عنوان «ناتو: در پی یافتن چشم‌انداز»[3] آشکارا بیان می‌دارد که تمامیت ناتو دچار بحران شده و فاقد افق روشنی برای آینده خود می‌باشد. افغانستان یکی از مواردی است که نشانگر بحران در ساختار و ذهنیت ناتو می‌باشد. بی‌جهت نیست که رامسون، دبیر کل ناتو سخن از لزوم ایجاد تحول حتی در عضوگیری ناتو نموده و در اجلاس ناتو در ۱۴ اکتبر ۲۰۱۰ (۸۹/۷/۲۱) از نیاز به تدوین استراتژی جدید سخن گفته می‌شود. آخرین استراتژی ناتو در سال ۱۹۹۹ تدوین شد، اما واقعیت‌های جنگ افغانستان در کنار تحولات دیگر امنیتی، لزوم تجدیدنظر در استراتژی ناتو را پیش کشیده است. اما باید در نظر داشت که به سبب دلایل ساختاری و از جمله سیستم‌شناختی و نگرشی

1. Gulnur Aybet
2. Rebecca Moore
3. NATO: In Search of A Vision

نخبگان امنیتی ناتو، بحرانهای ناتو با تدوین سند استراتژی و جدید چندان حل شدنی نیست.

در مجموع افغانستان نمونه تلاقی چالشهای مربوط به واقعیت‌های ژئوپلیتیکی از یک سو و بحران دستگاههای بوروکراتیک در حوزه‌های امنیتی در آمریکا و ناتو از سوی دیگر می‌باشد. پدیده‌ای که خود بخشی از پیکره امنیت نابسامان بین‌المللی معاصر است. کوتاه سخن آنکه معضل افغانستان در سیاست خارجی آمریکا معمایی تو در تو و پیچیده با لایه‌های بین‌المللی، منطقه‌ای و داخلی است.

۲. روسیه

قرن بیست و یکم برای روسیه با مسائل بسیاری آغاز شد. این کشور بر آمده از فروپاشی ابرقدرت جنگ سرد طی آخرین دهه قرن بیست تلاش نمود تا خود را به گونه‌ای بازسازی نماید و با جهان هماهنگ سازد. ساختارهای باقی مانده از دوران شوروی، ناکارآمدی اقتصاد و رشد گروههای مافیای اقتصادی موانعی به شمار می‌آمدند که غلبه بر آنها از ضرورتهای بازسازی کشور به شمار می‌آمد. در کنار این مسائل، تمایل روسیه به بازیگری جهانی در کنار ناتوانی در پرداخت هزینه‌های آن پارادوکسی است که سیاست خارجی این کشور با آن روبرو بود. در حدود دو دهه پس از فروپاشی نظام دوقطبی و فراز و فرودهایی که در رفتار بین‌المللی روسیه وجود داشته، رفتارهای گاه متناقض این کشور، پرسش‌هایی برای تحلیلگران روابط بین‌الملل به وجود آورده است. پرسش‌هایی نظیر اینکه چگونه می‌توان سیاست خارجی روسیه را فهمید؟ چه اندازه سیاست خارجی روسیه تداوم دوران اتحاد جماهیر شوروی است و چه مقدار سیاستها ناشی از شرایط نوین است؟ سهم شخصیت‌ها

و سیاستمداران در جهت‌گیری سیاست خارجی روسیه به چه میزان است. کدامیک از رهبران مؤثرتر از دیگری هستند؟ جناح‌بندی‌های سنتی و کلاسیک اُرواسیاگرایان و آتلانتیک‌گرایان چگونه بر جهت‌گیری سیاست خارجی اثر می‌گذارد؟ تقریباً تمامی این پرسش‌ها و دهها پرسش استراتژیک دیگر در مورد سیاست خارجی روسیه به پدیده‌ای مهم و زیربنایی ارتباط پیدا می‌کند و آن هویت سیاست خارجی روسیه است.

۲.۱. روسیه: هویت و سیاست خارجی

در بین دهها عنصر و متغیری که هویت سیاست خارجی روسیه را شکل می‌دهد، تنش و کنش و واکنش بین دو عامل، در سمت‌گیری سیاست خارجی روسیه در دوران پسا اتحاد شوروی، بیش از بقیه اثر داشته است: «نیاز به مدرن شدن» و «نیاز به ایفای نقش و بازیگری جهانی». روسیه قرنهاست که در پی مدرن شدن است. به تعبیری، حتی انقلاب ۱۹۱۷ تلاشی برای مدرن کردن جامعه‌ای تلقی می‌شد که نسبت به دیگران عقب مانده بود و دستگاه تزاری نتوانست آن را مدرن کند. عطش برای مدرن شدن، بخشی جدانشدنی از هویت نخبگان روسی، جامعه و دولت روسیه بوده است، اما اینکه مدرن‌شدن چگونه قابل دسترسی است، پرسشی پیوسته و پایدار در تاریخ روسیه محسوب می‌شود.

روسیه در دوران اخیر، به برکت پول حاصل از فروش نفت و گاز، گامهایی در جهت مدرن‌شدن برداشته است، ولی اگر مجموعه سخنان دو رهبر کلیدی، یعنی پوتین و مدودف را در سالهای اخیر مدنظر قرار دهیم، خواهیم دید سرمقاله نشریه انگلیسی‌زبان «مسکو تایمز» در ۴ ژوئن ۲۰۱۰ با عنوان «از سرگیری آغاز می‌شود» چندان بیراهه نیست. «مسکو تایمز» می‌نویسد: پوتین در سخنرانی خود در یکی از مراکز آکادمیک روسیه گفت: «به دلیل مدرن نبودن تأسیسات صنعتی روسیه، اطلاعات با ارزش

و بی‌نظیری که جاسوسان روسی در روند جاسوسی صنعتی به دست می‌آورند، قابل استفاده نیست.» پروژه عمده‌ای که مدودف در تمامی عرصه‌های زندگی اقتصادی از جمله مناسبات بین‌المللی روسیه دنبال می‌کند، مدرن‌سازی روسیه است.

مدرن‌سازی روسیه به تنهایی هویت و سمت‌گیری سیاست خارجی آن کشور را تعیین نمی‌کند. روسیه به ویژه پس از ضرباتی که در سالهای اولیه بعد از فروپاشی شوروی در عرصه جهانی خورد، در پی دستیابی به جایگاه بین‌المللی خود است. این جایگاه بین‌المللی، در دید نخبگان روسی، در قالب مشارکت در بازی قدرتهای بزرگ تعریف می‌شود. تمامی اعمال قدرتها و قدرت‌نمایی‌های روسیه در چند سال گذشته در مسیر دستیابی به این جایگاه بین‌المللی قابل توصیف و توضیح است. «جفری منکوف»[1] روس‌شناس دانشگاه «ییل» در کتاب جدید خود یعنی «سیاست خارجی روسیه: بازگشت به سیاست قدرت بزرگ»[2] حتی برخی از رفتارهای به ظاهر ضدغربی و ضدآمریکایی روسیه در سالهای گذشته را نیاز به جدی‌تر گرفته شدن توسط بازیگران بین‌المللی عمده، قلمداد می‌کند. دولت اوباما از بدو به قدرت رسیدن، در تعریف و مشخص کردن چارچوبهای استراتژیک خود، به نیازهای هویتی در سیاست خارجی روسیه توجه داشته و نگاه نسبتاً متفاوتی را نسبت به دوران بوش در مورد مسکو دنبال کرده است. بازسازی روابط آمریکا و روسیه در پرتو نگاه دولت اوباما، به ویژه در پرتو انتشار سند استراتژی امنیت ملی دولت اوباما، در خور توجه و دقت است. پرسش این است که «نگاه دولت اوباما به روسیه در پرتو هویت‌شناسی سیاست خارجی روسیه چگونه قابل تحلیل می‌باشد؟»

---

1. Jeffry Mankof

2. Russian Foreign Policy: The Return Of Great Power

در پاسخ به این پرسش باید گفت، دولت اوباما به میزان معتنابهی نسبت به گذشته و به ویژه دوران بوش نگاه خود را به روسیه دگرگون ساخته و چگالی تعامل به عنوان یک شریک بین‌المللی را افزایش داده و از وزن تقابلی در مناسبات خود با مسکو کاسته است. به عبارت دیگر به روسیه به عنوان بازیگری بین‌المللی توجه کرده و خواستِ هویتی سیاست خارجی روسیه را تا حدودی پاسخ داده و این به نوبه خود به همراهی و همکاری بیشتر روسیه و آمریکا انجامیده است. پدیده‌ای که به گونه‌ای دقیق در قالب بازی بزرگ مطرح شده در پژوهش جفری منکوف با عنوان «سیاست خارجی روسیه: بازگشت به سیاست قدرت بزرگ» منعکس شده بود.

عمده‌ترین نمود تفکر و نگاه آمریکا به روسیه، در سند استراتژی امنیت ملی دولت اوباما که در ۲۷ مه ۲۰۱۰ (۸۹/۳/۶) منتشر گردید، قابل مشاهده می‌باشد. در این سند آمده است که آمریکا در پی ساختن رابطه‌ای پایدار، محتوایی و چند وجهی با روسیه براساس منافع متقابل است. در این سند همچنین تأکید شده که آمریکا و روسیه به عنوان دارندگان بیشترین تسلیحات اتمی در جهان با یکدیگر جهت کنترل تسلیحات و عدم اشاعه همکاری خواهند کرد. همچنین آمده است آمریکا مشارکت بیشتری را با روسیه در تقابل با افراط‌گرایی خشونت‌آمیز به ویژه در افغانستان دنبال خواهد کرد. در این سند بر ترکیبهای جدید سرمایه‌گذاری و تجارت بین دو کشور تأکید گردیده است. خلاصه این سند در رابطه روسیه آن است که آمریکا همکاری با روسیه به عنوان بازیگری بین‌المللی را جدی خواهد گرفت و در زمینه مدرن‌سازی اقتصاد روسیه از طریق سرمایه‌گذاری و تجارت حرکت خواهد کرد.

توجه آمریکا به عناصر هویتی سیاست خارجی روسیه در اوایل

دوران ریاست جمهوری اوباما، در چند عرصه از جمله تسلیحات استراتژیک و عدم اشاعه با جدیت دنبال شده است و در این مسیر دولت اوباما، مواردی مانند سپر دفاع موشکی، تعدیلهای به نسبت عمده‌ای را در مقایسه با گذشته برای جلب رضایت و همکاری روسیه در سیاستهای آمریکا انجام داده است. از انتشار اولین بیانیه مشترک در زمینه خلع سلاح مشترک آمریکا و روسیه در مارس ۲۰۰۹ (فروردین ۱۳۸۸) یعنی به فاصله سه ماه بعد از قدرت رسیدن دمکراتها در کاخ سفید تا هماهنگی و همکاری مسکو و واشنگتن در صدور قطعنامه ۱۹۲۹ در شورای امنیت علیه برنامه هسته‌ای جمهوری اسلامی ایران در ژوئن ۲۰۱۰ (خرداد ۱۳۸۹)، آمریکا تمایل به مشارکت با روسیه در بازی‌های بین‌المللی را شناسایی کرده و پاسخ داده است.

اما باید در این میان به دو نکته توجه داشت: نکته اول، بعد دیگر هویت سیاست خارجی روسیه و آن نیاز به مدرن‌سازی است. چالشهای روسیه در پاسخ به این نیاز هویتی کم نیستند، علاوه بر ساختارهای درونی، روسیه در عرصه مدرن‌سازی اقتصادی با رقیبی جدی به نام چین در سطح جهانی روبروست. هر قدر بازیگری بین‌المللی با آمریکا افزایش یابد، روسیه نمی‌تواند به تأثیر مستقیم و جدی آن بر اقتصاد و مدرن‌سازی مطمئن باشد. نکته دوم چالشهای موجود آینده در مسیر همکاری استراتژیک آمریکا می‌باشد. برای همکاری استراتژیک آمریکا و روسیه نمی‌توان فضای نامحدودی را قائل شد و با اطمینان از پایداری آن سخن گفت. ولی هرچه هست نیاز به مدرن‌سازی و نیاز به شناخته شدن به عنوان بازیگری بین‌المللی، عناصر رفتارساز هویتی در سیاست خارجی روسیه معاصر می‌باشند که به نظر می‌رسد دولت اوباما با شناسایی آنها، معماری نوینی را در روابط واشنگتن و مسکو طراحی کرده است.

۲.۲.روسیه ومحیط پیرامونی

تحولات قابل توجهی در محیط پیرامونی روسیه رخ داده که هرکدام به‌رغم تفاوت در جزئیات و موارد خاص از پدیده‌ای واحد سخن می‌گویند. تحولات قرقیزستان و سرنگونی دولت آن در ۷ آوریل ۲۰۱۰، دیدار کریم‌اوف رئیس جمهور ازبکستان از مسکو بعد از ارسال و تأکید بر دوستی با روسیه در ۲۰ آوریل و تمدید قرارداد استفاده از بندرگاه استاراپول به منظور بهره‌گیری نیروی دریایی روسیه برای بیست و پنج سال دیگر توسط اوکراین در برابر سی درصد تخفیف گاز وارداتی از روسیه در ۲۱ آوریل همگی از زنجیره به هم پیوستگی فعالیت‌های روسیه در محیط پیرامونی خود و در مجموعه جمهوری‌های سابق حکایت دارد. حلقه‌های این زنجیر در کنار تحولات تابستان ۲۰۰۸ و استفاده روسیه از نیروهای انتظامی در منازعه خود با گرجستان بر سر آبخازیا و اوستیای شمالی باید مد نظر قرار گیرد. چگونه می‌توان فعالیتهای روسیه را در آنچه «خارج نزدیک» نامیده می‌شود تجزیه و تحلیل کرد؟ دیدگاههای گوناگونی در پاسخ به چرایی این تحولات و ماهیت آنها عرضه می‌گردد که در سه نگاه روس‌محور، کشورهای حاشیه‌محور و غرب‌محور قابل تفکیک می‌باشند. ترکیب این سه نگاه تصویر روشنی از روندهای جاری در محیط پیرامونی روسیه ارائه خواهند داد.

دیدگاهی با محوریت تفکر استراتژیک روسیه، سعی در توضیح و تفسیر تحولات فوق دارد. بدین صورت که روسیه تلاش می‌کند، به تدریج بر حوزه پیشین شوروی، تسلط گذشته را به دست آورد و با کاستن از نفوذ نیروهای طرفدار غرب، قدرت خود را افزایش دهد و به انقلاب‌های رنگین در این جمهوری‌ها که به نوعی با به قدرت رسیدن نیروهای حامی آمریکا منجر گردید، رنگ دیگری دهد. یکی از اهرمهای اصلی روسیه در این میان،

انرژی است که به خوبی از آن در قرارداد جدید با اوکراین استفاده شد. با تخفیف ۳۰ درصدی گاز و در پی تغییر دولت یوشنکو که طرفدار ناتو بود، روسیه از نیاز اوکراین استفاده کرد. جالب آنکه بعد از تغییر دولت در کیف و روی کارآمدن یانوکویچ، در طی حدود چهار ماه مدودف، رئیس‌جمهور روسیه پنج مرتبه با همتای اوکراینی خود دیدار کرد که آخرین آنها برای تمدید قرارداد استفاده از بندر اوکراینی برای بیست و پنج سال بعد از اتمام قرارداد فعلی است که هنوز چند سالی تا پایان آن باقی مانده است.

دیدگاه دیگری بر ماهیت حکومتهای پیرامونی روسیه تکیه کرده و تأکید می‌کند که تغییر دولتها در مناطق اطراف روسیه هر چند که گرایش غرب‌گرایان در این جمهوری‌ها را با چالش روبرو می‌کند، اما نمی‌توان آن را کاملاً بازگشت به گذشته و دست‌نشاندگی حکومت‌های اقماری در مناطق پیرامونی روسیه، مانند دوران اتحاد جماهیر شوروی دانست. حکومت‌های جدید در برخی از جمهوری‌ها در عین نشان دادن تمایل بیشتر به سمت روسیه، موضع ضدغربی خاصی نگرفته‌اند. «درنز»[1] کارشناس امور بین‌الملل، در زمره باورمندان به این دیدگاه است. او می‌گوید اوکراین در حالی که با روسیه، قرارداد جدید تمدید مهلت استفاده از بندر استاراپول را امضا کرده، در بالاترین سطح در اجلاس امنیت مواد هسته‌ای که در اوایل آوریل ۲۰۱۰ به دعوت اوباما در واشنگتن برگزار شد نیز شرکت کرده و حرفهای خوشایندی به آمریکا زده است. جالب آنکه دولت جدید قرقیزستان تنها کشوری می‌باشد که آمریکایی‌ها و روسها به طور همزمان در آن پایگاه دارند و این خود ترجمان وضعیت نوینی در مناطق پیرامونی روسیه می‌باشد.

---

1. Drenzer

دیدگاه غرب‌محور عمدتاً حرکت روسیه در مناطق پیرامونی را محصول رفتار غرب به طور عام و آمریکا به طور خاص می‌داند. در این دیدگاه، طیفهای گوناگونی وجود دارند. طیفی بر این باور است که دولت اوباما با دولت بوش در رفتار با مجموعه شوروی سابق متفاوت و شرایط جدید در این مناطق نتیجه تغییر تمرکز دولت آمریکاست. در دوران بوش، تمرکز بر توسعه روابط جمهوری‌های اطراف روسیه و متمایل کردن آنها به سمت آمریکا بود. اوباما، تمرکز را بر همکاری با روسیه گذاشته و در حال حاضر برای واشنگتن ـ در مقام مقایسه ـ تعامل با روسیه اولویت دارد.

طیف دیگری موضع انتقادی داشته و معتقد است که به طور کلی سیاست ناتو، آمریکا و غرب در دوران بعد از فروپاشی، بر طرد استراتژیک روسیه از فضای جمهوری‌های شوروی سابق استوار بوده و این سیاست سبب حساسیت ژئوپلیتیکی روسیه و تصمیم به تسلط بر فضای مناطق پیرامونی خود شده است. چارلز کوپچان[1] از کارشناسان شورای روابط خارجی توصیه می‌کند که ناتو و آمریکا از این سیاست فاصله گیرند و در اجلاس سران ناتو که در نوامبر ۲۰۱۰ (آذر ۱۳۸۹) برگزار می‌شود زمینه‌های همکاری نوینی را بین روسیه و ناتو تا حد پذیرش مسکو در این اتحادیه نظامی فراهم آورند.

هرکدام از دیدگاههای فوق، بخشی از واقعیت‌های مناطق پیرامونی روسیه را منعکس می‌کنند. به‌رغم تفاوت در ارزیابی شرایط آن مناطق، در این تردیدی نیست که مناطق پیرامونی روسیه یا خارج نزدیک در ایام اخیر دستخوش تغییر شده‌اند. این تغییرات نمی‌تواند از زاویه امنیت منطقه‌ای و بین‌المللی کم‌اهمیت قلمداد گردد.

---

1. Charls Kupchan

۳. اروپا: بازیگری متفاوت در روابط بین‌الملل

در دنیای پرتلاطم سیاست بین‌الملل کنونی، جابجایی نقش و پویایی بازیگران در زمره مسائلی است که نسبت به گذشته، در حال دگرگونی است. ظرفیت بازیگران سنتی روابط بین‌الملل در مقایسه با دهه‌های گذشته تحول یافته و این به نوبه خود، فضای بین‌المللی را دستخوش تغییر کرده است. یکی از این بازیگران تحول‌یافته، اتحادیه اروپاست که بی‌تردید در نگاهی تطبیقی با دوران جنگ سرد، نقش نوینی ایفا می‌کند. طی دو دهه‌ای که از پایان جنگ سرد می‌گذرد، اروپا به عنوان بازیگری واحد در گفتمانهای استراتژیک و محافل سیاستگذاری مطرح گشته و این بازیگر جدید با اتکای بر همگرایی و توانایی اعضای خود، اکنون توانسته به هویتی مستقل در عرصه بین‌المللی دست یابد. اما در این میان نمی‌توان نقش قدرتهای اروپایی از جمله آلمان و فرانسه را نادیده گرفت. بی‌تردید آلمان اصلی‌ترین موتورحرکت اروپا به سوی وحدت بود و اتحادیه اروپایی و سیاستهای هماهنگ کشورهای اروپا بدون تلاش پیگیر آلمان میسر نمی‌گشت. این کشور اکنون قدرت خود را در افزایش قدرت اتحادیه اروپا و نهادهای وابسته به آن می‌بیند و به جای قدرت ملی به قدرت قاره‌ای و قدرت از طریق پیوند با دیگر کشورهای این اتحادیه می‌اندیشد. این تفکری است که هسته اولیه و هدف از شکل‌گیری اتحادیه اروپا را به نمایش می‌گذارد. با این وجود سؤالاتی چند درباره آینده این بازیگر مطرح است. سؤالاتی همچون این پرسش که آیا این بازیگر می‌تواند به عنوان موجودیتی مستقل در عرصه بین‌الملل عمل کند؟ پرسشی که در پاسخ به آن دیدگاههای متفاوت و حتی متضادی وجود دارد.

پیش از پرداختن به نظرات ارائه شده درباره آینده اروپا باید اشاره کرد که در بیرون از این اتحادیه، نگاه یکپارچه‌ای درباره وحدت آن ارائه

می‌گردد؛ نگاهی که گاه با اغراق نیز همراه است. برخی این اتحادیه را نقطه تعادل‌بخش در برابرقدرت جهانی آمریکا دانسته و افول قدرت آمریکا را همزمان و همسنگ با آن می‌بینند و برخی دیگر، نگاهی تردیدآمیز به آن دارند. به هر رو، مجموعه این دیدگاهها را می‌توان در سه دسته جای داد: گروه نخست از این نظریات را می‌توان «ابرقدرت‌گرایان» نامید. گروه دوم، را «ناامیدان» و سومین گروه را «چالش‌گرایان» نام گذاشت. ابرقدرت‌گرایان بر این باورند که اروپا پس از پایان جنگ سرد، توانسته همانند ابرقدرتی با نفوذ جهانی قد علم کند و به موفقیت‌های شگفت‌انگیزی در بدل گشتن به بازیگری واحد و منسجم دست یابد. «جان مک کرومیک»[1]، در کتابی با عنوان «ابرقدرت اروپایی» که در سال ۲۰۰۶ (۱۳۸۵) منتشر گشت، این موضوع را مطرح می‌کند که در دنیای پس از جنگ سرد، قدرت را نباید تنها نظامی و سخت‌افزارانه دید، بلکه ماهیت قدرت در این دوران تحول یافته و قدرت نرم‌افزارانه به جنبه مهم و کلیدی قدرت بین‌المللی بدل گشته است و اروپا توانسته از طریق زنجیره‌ای از فعالیتهای شبیه دیپلماسی و انگیزه‌های مثبت اقتصادی، به مقام ابرقدرت جهانی دست یابد، در حالی که آمریکا به ویژه در دهه نخست قرن بیست و یکم به سبب تکیه بر قدرت سخت‌افزاری و حرکتهای نظامی همراه با مشکلات داخلی، نتوانسته به موفقیت مشابهی دست پیدا کند. گزاره بنیادینی را که مک کرومیک مطرح نموده، می‌توان در کتاب «سث جونز»[2] با عنوان «همکاری امنیتی اروپایی» که در سال ۲۰۰۷ (۱۳۸۶) منتشر گشت، بار دیگر مشاهده کرد. جونز نشان می‌دهد که اروپا طی سالیان گذشته، توانسته درون خود مجموعه‌ای از مناسبات امنیتی را شکل دهد که بی‌نظیر بوده و این به قدرت اروپا به عنوان

---

1. John McCormick

2. Seth Jones

یک بازیگر در مناسبات بین‌المللی افزوده است.

اما در نگاه کاملاً متفاوت، سوی دیگر طیف پژوهشگران، یعنی ناامیدگرایان، نه تنها اروپا را در حال صعود نمی‌بینند، بلکه بر این باورند که به دلیل مشکلات ساختاری، اروپا در حال نزول و افول می‌باشد. این دسته از نظریه‌پردازان، با اشاره به سیاهه‌ای از مشکلات جدی اروپا از جمعیت در حال کم شدن تا عدم رونق اقتصادی و غلبه تفکر دولت رفاه‌گرا و فاقد تحرک و پویایی اقتصادی، اروپا را گرفتار، آسیب‌پذیر و ایستا می‌بینند. «والتر لکوئر»[1] در کتابی که در سال ۲۰۰۷ (۱۳۸۶) با عنوان «روزهای واپسین اروپا» منتشر ساخت، بدبینی نسبت به سرنوشت اروپا را به نمایش گذاشت. رگه‌هایی از این بدبینی و البته نه کاملاً مانند آن را در پژوهشی که به سفارش آژانس اروپایی دفاع با عنوان «معمای جدید جهان: وضعیت رشد جمعیت اتحادیه اروپایی در ۲۰۲۵» تهیه شده، می‌توان یافت. وضعیت رشد جمعیت اروپا در مقایسه با سایر مناطق، جابجایی مراکز قدرت اقتصادی در جهان، افزایش اتکای انرژی اروپا به روسیه و خاورمیانه در زمره عواملی محسوب می‌گردند که آینده اروپا را روشن جلوه نمی‌دهند. به علاوه اختلافات درون اروپایی و تفاوتهای ساختاری میان مناطق و بازیگران اروپایی و عدم توانایی برای رسیدن به یک سیاست خارجی واحد، توسط ناامیدان به آینده اروپا به عنوان بخشی از چالش‌های این اتحادیه، مطرح می‌گردد.

اما گروه سوم، یعنی چالش‌گرایان، نه مانند ابرقدرت‌گرایان تصور می‌کنند که ابرقدرت آینده بین‌المللی اروپاست و نه همچون ناامیدان، از آینده اروپای واحد تصور تاریکی دارند. اروپای واحد از نظر آنان ممکن

---

1. Walter Laqueur

بوده با این وجود، راه دستیابی به آن پرچالش خواهد بود. «چارلز گرانت»[1] مؤلف کتاب «مرزهای تار: باز اندیشی درباره گسترش اروپا» را می‌توان در زمره این گروه دانست. وی بر این باور است که گسترش اتحادیه اروپا در بطن خود چالشهایی را در درون جوامع اروپایی که بازوی اجرایی اتحادیه قلمداد می‌گردد، پدید خواهد آورد. جدای از اهداف نخبگان اروپایی در پذیرفتن اعضای جدید، به صورت روشنی می‌توان دریافت که افکار عمومی، به ویژه در غرب اروپا نسبت به پذیرش اعضای جدید احساس خوبی ندارد. به هر صورت در نگاه این جمع از پژوهشگران می‌توان هم رگه‌هایی از درک شرایط واقعی و چالشهای اتحادیه اروپا را دید و هم نسبت به امکان تفوق بر این چالشها نگاه مثبتی یافت.

یکی از مهم‌ترین مسائلی که درباره اتحادیه اروپا قابل طرح و بررسی است، موضوع میزان انسجام درونی میان افراد در چارچوب این حوزه جغرافیایی ـ فرهنگی است. در میان اروپاییان، دو نگاه از یکدیگر قابل تمیز است، گروه نخست را «شکاکان به اتحادیه اروپا» و دیگری را «فدرالیست‌ها» می‌توان نامید. گروه نخست نسبت به ظرفیتهای این اتحادیه در ایجاد ساخت و ساز همه جانبه‌ای که بتواند جوامع گوناگون اروپایی را یکدست کند با تردید می‌نگرند و به بیان دیگر در چشم‌انداز آنها نمی‌توان به هویت فراگیر و فراملی اروپایی دست یافت. این ادعا بر این استدلال استوار است که تفاوت میان واحدهای تشکیل‌دهنده این اتحادیه زیاد بوده و این سبب می‌شود با وجود همکاری و تعامل میان واحدهای سیاسی در قالب اتحادیه، به لحاظ فرهنگی امکان دستیابی به هویتی واحد نباشد. در مقابل، فدرالیستهای اروپایی روند شکل‌گیری هویت اروپایی را

---

1. Charles Grant

جدی دیده و معتقدند که سرانجام همسان‌سازی و هماهنگی تدریجی میان منافع جوامع اروپایی، تولد دوباره بخشیدن به هویت تمام‌عیار اروپایی و تکامل آن دولتی فدرال را موجب می‌گردد. اما به نظر می‌آید که واقعیت امری میان این دو سر طیف باشد.

«سیمون هیکس» در کتاب خود با عنوان «چه چیزی در مورد اتحادیه اروپا ایجاد اشکال کرد و چگونه باید آن را درست کرد» می‌نویسد: مردم اروپا تصور می‌کنند که اتحادیه اروپا در مجموع سودمند است، اما آن را پاسخگوی تمامی نیازهای خود نمی‌دانند. هیکس راه‌حل را در فعال‌تر کردن پروسه‌های دمکراتیک همچون پارلمان اروپایی و شفاف کردن شورای اروپایی می‌داند. «آناتد منون» نیز در کتاب خود، «اروپا: وضعیت اتحادیه» نیز به کند بودن روندهای اروپایی اشاره کرده و تصویر مخلوطی از دستاوردهای اتحادیه اروپایی عرضه می‌کند. به هر صورت نوشته‌های این دو نشان می‌دهد که آنچه در درون این اتحادیه می‌گذرد با برداشتهای بیرونی از آن متفاوت است.

تفاوت میان این دو برداشت نه تنها به موضوعات داخلی این اتحادیه، بلکه به بازیگری در روابط بین‌الملل نیز قابل تعمیم است. نگاهی به واقعیات عرصه بین‌المللی می‌تواند روشن کننده برخی از ابعاد این موضوع باشد. اشاره شد که برخی اروپا را رقیب قدرت جهانی ایالات متحده می‌دانند. این برداشت ناشی از این نگاه است که هرچند اروپا و آمریکا در حوزه غرب به گونه‌ای ساختاری با هم پیوند خورده‌اند و سلسله‌ای از مناسبات سازمانی و اداری نظیر ناتو و گروه هشت کشور صنعتی آنها را با یکدیگر پیوند می‌دهد، اما از نظر نگرشهای بین‌المللی تفاوتها و تمایزهایی را می‌توان میان رفتار این دو بازیگر دید؛ تفاوتهایی که در برخی موارد خود را به صورت بسیار جدی نشان می‌دهد و برجسته‌ترین آنها اختلاف بر سر

موضوع آغاز جنگ با عراق بود. اما وجود این اختلاف به معنای وجود شکافی عمیق میان این دو قدرت بین‌المللی نیست، بلکه بیش از آنکه این اختلاف ذاتی و ساختاری باشد، تاکتیکی و با شیوه‌های عمل آنها مرتبط است.

به هر صورت آنچه از صحنه بین‌المللی امروز می‌توان دریافت، این است که بیش از آنکه اروپا رقیبی برای ایالات متحده باشد، همکاری در کنار آن است، اما تلاش این اتحادیه همواره این بوده که نشان دهد این همکاری به معنای پیروی صرف از اهداف و شیوه‌های عمل واشنگتن نیست. در یک نظر کلی درباره آینده این کنشگر متفاوت بین‌المللی می‌توان گفت که باید واقعیت‌ها را در مارپیچ تنوع گرایشها و دیدگاههای متضاد مورد ارزیابی قرار داد. اروپای واحد همچنان تا ابرقدرت جهانی شدن فاصله دارد. اروپا هر چند از مشکلات ساختاری رنج می‌برد، اما به‌طور تدریجی و ذره‌ای به سمت ادغام پیش می‌رود و بازیگری مؤثر در دنیای پرتلاطم سیاست بین‌الملل امروز است. مسیری که اروپا در دوران پس از جنگ سرد طی کرده، بی‌تردید در انسجام و یکپارچگی آن آثار عمیق و بنیادین گذاشته است. آیا اروپا می‌تواند فاصله امروز خود با یک ابرقدرت متحد و منسجم یکپارچه و جهانی، را طی کند؟ در پاسخ باید گفت، چالشهای فراروی آن فراوان است، اما، اروپا برای آینده دارای طرح و ایده است و در دنیای روابط بین‌الملل، داشتن ایده، خود مبنا و سکویی برای افزایش قدرت می‌باشد.

۴.چین

در آغاز قرن بیست و یکم، نظام قدرت در سطح جهان در دوره انتقال طولانی بسر می‌برد؛ دوران روشنی نظام بین‌المللی با پایان جنگ سرد

به اتمام رسید. در دو دهه‌ای که از پایان جنگ سرد می‌گذرد، بازیگران متعدد و متفاوتی نسبت به گذشته وارد تعاملات و کنش و واکنشهای بین‌المللی شده‌اند و به تدریج اهمیت و حساسیت پیدا کرده‌اند. قدرت در سطح بین‌المللی، حالت رنگین‌کمانی پیدا کرده است. هر چند آمریکا تمایل داشته و دارد که کل رنگین‌کمان قدرت را نقاشی و طراحی کند، اما الزاماً خواست آن بازیگر، با واقعیت‌های عصر حاضر هماهنگی ندارد. در این میان چین به مرور در عرصه‌های گوناگون بین‌المللی قدرت گرفته و از نظر پایه‌های قدرت، ارتقای سطح یافته است.

یکی از برجستگی‌های سیاست بین‌الملل معاصر، مطرح شدن چین به عنوان بازیگری تازه نفس و متفاوت با سایر بازیگران جهانی است که کمتر موضوعی در مباحث بین‌المللی و استراتژیک مانند آن حساس و جذاب به نظر می‌رسد. چرا که در عین روشنی در مطرح شدن و مطرح بودن چین به عنوان کنشگری فعال در عرصه بین‌المللی، ابهامهای فراوانی درخصوص مسیر و روند آینده این کشور در عرصه‌های داخلی و خارجی وجود دارد. چین که زمانی چندان از نظر خبری مطرح نبود، در حال حاضر در صدر اخبار و تحولات بین‌المللی قرار گرفته است.

چینی‌ها با اتخاذ مواضع سرسختانه و ناسیونالیستی در روابط دوجانبه خود با کشورهای غربی و همچنین در اجلاسهای بین‌المللی، نقل هر محفل شده‌اند. در میان پژوهشگران امور بین‌المللی این اجماع به وجود آمده که چین در بیان دیدگاههای خود، فعال‌تر و پرخاشگر شده است و «خود مطرح کردن»[1] چین، واقعیتی انکارناپذیر و تا حدودی با رویه و روش این کشور در دهه‌های معاصر متفاوت است. پرسش‌هایی که در این

1. Self Assertiveness

میان بیش از همه برجسته می‌نماید این است که خود مطرح کردن چینی‌ها و مطرح شدن بیشتر این کشور در سرتاسر جهان را چگونه می‌توان تجزیه و تحلیل کرد؟ نمودها و نمادهای این مطرح کردن و مطرح شدن چینی‌ها کدامند؟ ریشه‌های این پدیده کجاست؟ و چه ارتباطی بین این پدیده و ناسیونالیزم چینی وجود دارد؟

در پاسخ به این سؤالات باید در نظر داشت که رفتارهای داخلی و خارجی چین، روشن می‌کند که چینی‌ها از سنت کم سر و صدا بودن گذشته خود فاصله گرفته‌اند. به علاوه موقعیت جهانی امروز چین با گذشته متفاوت بوده و برآمدن بین‌المللی و فعالیت‌گرایی اجتناب‌ناپذیر چینی‌ها، حساسیت نسبت به چین را در همه جا بالا برده است. سر و صداهایی که در روابط آمریکا و چین به راه افتاده، در این میان جلب توجه می‌کند. اعلام فروش ۶/۴ میلیاردی سلاح توسط آمریکا و کمپانی‌های تسلیحاتی این کشور به تایوان، شاید شدیدترین واکنش را در میان مسئولان چینی در مقایسه با موارد مشابه به دنبال داشت. چینی‌ها اعلام کردند، کمپانی‌هایی را که سلاح به تایوان می‌فروشند تحریم خواهند کرد. چین نسبت به دیدار اوباما و دالایی لاما رهبر تبت نیز حساسیت بیشتری در مقایسه با گذشته نشان داده است. میان چین و آمریکا، تنشهای تجاری جدید بر سر بستن تعرفه بر لاستیک صادراتی چین به آمریکا و عکس‌العمل تحریم واردات مرغ از آمریکا توسط چین، جلوه جدیدی از پافشاری پکن بر مواضع خود قلمداد شده است.

موارد مطرح شدن چینی‌ها و اصرار آنها، تنها در روابط آمریکا و چین خلاصه نشده است؛ بلکه روابط هند و چین هم به دلیل مخالفت چینی‌ها با فعالیتهای دالایی لاما در خاک هند علیه چین، علایمی از تنش را نشان می‌دهد. به علاوه میان هند و چین در عرصه اقیانوس هند، رقابتی نظامی

و استراتژیک درگرفته است. در این میان ناظران امور چین، از تمایل این کشور به افزایش حضور نظامی و بکارگیری نمایشی قدرت نظامی توسط آن کشور سخن می‌گویند.

در عرصه مناسبات چندجانبه و بین‌المللی، چین با روش دولت اوباما برای اعمال فشار بیشتر بر ایران از طریق شورای امنیت و صدور قطعنامه جدید مخالفت کرده است؛ به گونه‌ای که یکی از اهداف سفر هیلاری کلینتون، وزیرخارجه آمریکا به کشورهای عربی حاشیه جنوبی خلیج فارس در نیمه فوریه ۲۰۱۰، متقاعد کردن کشورهای عربی یاد شده برای اعمال فشار بر چین به منظور همراهی با آمریکا در شورای امنیت علیه ایران اعلام شده است. در ۲۰ سالی که از پایان جنگ سرد می‌گذرد و در این سالها که شورای امنیت نقش فعال‌تری یافته، چینی‌ها به طور نسبی همراه آمریکا بوده‌اند و در نهایت تعدیلهای اندکی را در قطعنامه‌های پیشنهادی آمریکا به وجود می‌آوردند. هرچند در حال حاضر نیز به یقین نمی‌توان گفت که چین در برابر آمریکا در شورای امنیت ایستادگی می‌کند، اما میزان مخالفت آنها با قطعنامه آمریکا و گروه غرب، دست‌کم تا این لحظه، بیش از گذشته است. همچنین باید در نظر داشت در یکی دیگر از عرصه‌های دیپلماسی چندجانبه، یعنی کنفرانس سران درباره تغییرات آب و هوا در دسامبر ۲۰۱۰ در کپنهاگ، چینی‌ها در پیگیری منافع خود تا آستانه شکست نهایی کنفرانس در مخالفت با غرب و آمریکا پیش رفتند و سرانجام کنفرانس آن نشد که گروه غرب می‌خواست.

در عرصه‌های داخلی نیز چین نسبت به گذشته تندتر شده است و گزارشهای گروههای حقوق بشری، از سرکوب بیشتر سخن می‌گویند. از سرکوب مسلمانان اویغور گرفته تا سانسور گوگل در اینترنت، سرسختی چینی‌ها و تحمل‌ناپذیری آنها در حوزه مناسبات حقوق بشری، افزایش

یافته است. نفس این سرکوبها، چین را در اخبار و گزارشهای بین‌المللی بیش از گذشته مطرح کرده است. تصویر بین‌المللی چین در پی مطرح شدنها و مطرح کردنهای عامدانه چینی‌ها، دگرگون شده و چین‌ستیزی و حساسیت نسبت به رفتار چینی‌ها در گوشه و کنار جهان در مقایسه با دهه‌های پیشین، شدت یافته است. حتی گفته می‌شود که در برخی از کشورهای آفریقایی، این نگرش در حال شکل‌گیری است که چین در پی غارت منابع طبیعی آفریقاست.

مجموعه آنچه ذکر شد، روشن می‌کند که موقعیت بین‌المللی چین در دو بعد نگاه جهان به چین و نگاه این کشور به دیگران، علایمی از تغییر جدی را به خود گرفته است. اما ریشه‌های این تغییر کجاست و چه ارتباطی با ناسیونالیزم جدید چینی دارد؟ در پاسخ باید گفت که حس اعتماد به نفس بین‌المللی چینی‌ها افزایش یافته است، اما حد و مرز این اعتماد به نفس، مشخص بوده و به نظر می‌رسد که چینی‌ها قصد ندارند به‌عنوان منازعه‌گر در قبال نظام و هنجارهای بین‌المللی شناخته شوند. آنها با اعتماد به نفس به دست آمده سعی در افزایش سهم خود در مدیریت نظام بین‌المللی دارند.

در بررسی، جزئیات این گزاره‌ها را درباره سیاست خارجی چین می‌توان مطرح کرد. نخست، در اینکه چین اعتماد به نفس قابل ملاحظه‌ای در عرصه جهانی یافته است تردیدی نیست و نوعی اجماع را میان پژوهشگران مبنی بر اینکه در مقایسه با گذشته، چین عرض اندام بیشتری مخصوصاً در رابطه با آمریکا از خود نشان می‌دهد، می‌توان یافت. دوم در مورد ریشه این اعتماد به نفس دلایل گوناگونی عرضه می‌شود. یکی از این علتها، موفقیت نسبی چین در گذر از بحران مالی جهانی اخیر است.

اقتصاد چین به‌طور نسبی نسبت به سایر اقتصادهای بزرگ، حداقل

آسیب را دید و پکن توانست از پیچ تلاطم بحران مالی، بهتر از دیگران عبور کند. در همین زمینه، برخی بر این باورند که چین احساس می‌کند، آمریکا و غرب در نقطه قوت قرار ندارند و لذا چین از این ضعف می‌تواند بهره‌برداری کند. چالشهای غرب از یک سو و موفقیت‌های اقتصادی چین از سوی دیگر، شرایطی را به وجود آورده است که چین احساس می‌کند حرفی برای گفتن دارد. در این خصوص باید یادآور شد که اخیراً اصطلاح «اجماع پکن»[1] توسط برخی از محافل رسانه‌ای و پژوهشی غربی مطرح شده است. اکونومیست ۶ فوریه ۲۰۱۰ (۸۸/۱۱/۱۷) می‌نویسد که در حاشیه کنفرانسهای جهانی از اجماع پکن سخن به میان می‌آید. اجماع پکن در مقابل مفهوم «اجماع واشنگتن» به کار می‌رود. اجماع واشنگتن به نسخه‌های اقتصادی ـ سیاسی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول که در آنها ترکیبی از اقتصاد سرمایه‌داری و مناسبات دمکراتیک برای بهبود شرایط اقتصادی کشورهای مختلف توصیه می‌شود، اطلاق شده است. اجماع پکن، هرچند نسخه‌ای مشابه توصیه‌نامه‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، نه به لحاظ شکل و نه به لحاظ محتوا قلمداد نمی‌شود، ولی به طور نانوشته، ترکیب سرمایه‌داری، اقتدارگرایی و سرکوب آزادی‌های سیاسی و مدنی را با هم می‌آمیزد که گاه از آن با عنوان «سرمایه‌داری اقتدارگرا»[2] یاد می‌کنند. اینکه سرنوشت نهایی این مسیر اقتصادی سیاسی به کجا می‌انجامد، هنوز روشن نیست. عده‌ای از پژوهشگران، چین را ابرقدرت لرزان[3] می‌نامند، ولی به‌رغم ابهام در مورد آینده، این حس چینی‌ها تقویت شده که می‌توانند رشد اقتصادی را با

---

1. Beiging Consensus
2. Authoritian Capitalism
3. Fragile Superpower

سرکوب سیاسی ادامه دهند و غرب در موقعیتی نیست که بتواند مانعی در مسیر آنها شود.

در ورای تمامی این حسها، ناسیونالیزم چینی خود را بازتعریف و بازتولید کرده است. ناسیونالیزم، در تمامی ملتهای کهن و به ویژه ملتهایی که از سرزمین خود در مقابل تهاجمات خارجی دفاع کرده، نیروی قوی و مؤثر بوده و چین در زمره این ملتهاست. کمونیزم چینی، پیوسته رنگ و بوی سرزمینی داشته و به ندرت حالت انترناسیونالیستی به خود گرفته است. ناسیونالیزم چینی در طول تاریخ، نشیب و فرازهای خود را داشته و شرایط عمومی چین، در میزان اثرگذاری آن بر مناسبات داخلی و خارجی، تأثیرات متفاوتی در زمانهای مختلف داشته است. در شرایط کنونی، حس اعتماد به نفس چینی‌ها به سبب کارآیی اقتصادی خود، ناسیونالیزم در رفتار بین‌المللی را تبدیل به عاملی مهم کرده است.

اما به‌رغم «خود مطرح کردن» و اعتماد به نفس نشان دادنها، ناسیونالیزم، در مناسبات خارجی و بین‌المللی چین، حالت پرخاشگرانه و برهم زننده تعادلهای منطقه‌ای و بین‌المللی را ندارد. چین، مستحکم‌تر در عرصه بین‌المللی سخن می‌گوید، اما در پی جنگ با آمریکا و غرب نیست. این کشور در پی افزایش سهم در تصمیم‌گیری‌های بین‌المللی و جهانی است. یکی از راههای دستیابی به نقش مؤثرتر، نشان دادن استحکام بیشتر در موضعگیری‌ها و رفتار سیاست خارجی است.

۵. قدرتهای نوظهور در بازی بین‌الملل

یکی از عمده‌ترین برجستگی‌های نظام بین‌المللی پس از جنگ سرد، ظهور قدرتهای جدیدی است که از نظر وزن اقتصادی خود، جلب توجه کرده و در کانون دقت تحلیل‌گران امور جهانی قرار گرفته‌اند. نکته‌ای

که سبب توجه به این بازیگران جدید شده، قرار گرفتن نظم جهانی در مرحله‌ای انتقالی است. همچنان پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، نظم جاافتاده و مشخصی مانند آنچه در دوران جنگ می‌شد مشاهده کرد، به وجود نیامده است. حدود دو دهه‌ای که از پایان جنگ سرد می‌گذرد، نظام نوین بین‌المللی شکل نگرفته و دوره انتقالی طولانی شده است. تحولاتی از نظر ماهیت قدرت و کنشگران بین‌المللی به وجود آمده که یکی از عمده‌ترین آنها بازتر شدن فضای عمل قدرتهای منطقه‌ای نسبت به دو دهه پیش است. به این ترتیب است که آنها ظرفیت اثرگذاری بیشتری در بازی بین‌المللی یافته‌اند. سنگینی فضای جنگ سرد اجازه نمی‌داد که قدرتهای منطقه‌ای ظرفیت‌های خود را در شکل دادن به مناسبات گوناگون به مرحله ظهور برسانند، ولی در حال حاضر تمامی قدرتهای منطقه‌ای از برزیل در آمریکای لاتین گرفته تا آفریقای جنوبی در قاره سیاه، فضای بازتری برای ایفای نقش یافته‌اند و ترکیه یکی از این قدرتهای منطقه‌ای است که پس از جنگ سرد، با شرایطی نوین و دگرگون‌شده‌ای روبروست.

به صورت واضح، برجسته‌ترین قدرت نوظهور در عرصه روابط بین‌الملل، چین است اما در کنار این کشور می‌توان از کشورهای دیگری همچون برزیل، ترکیه، آفریقای جنوبی، مکزیک و اندونزی یاد کرد. جدای از این فهرست از دو کشور آلمان و ژاپن که سالهاست به صورت تأثیرگذاری در کنش و واکنشهای بین‌المللی مؤثر بودند نیز می‌توان یاد کرد. این دو کشور که شکست‌خوردگان جنگ جهانی دوم می‌باشند، با تعریف و ترکیب جدیدی از خط مشی‌های خود سعی در شناخته شدن به‌عنوان قدرتهای جهانی دارند. بحثهای مربوط به قدرتهای نوظهور، البته به صورت عمده به کشورهای جهان سومی باز می‌گردد که در دو دهه گذشته، به ویژه با افزایش صادرات ثابت کرده‌اند که حلقه توسعه‌نیافتگی

ابدی نیست و می‌توان از مدار آن خارج شد. اما بحث مربوط به قدرتهای در حال ظهور، تنها به ابعاد اقتصادی آنها محدود نگردیده و جنبه‌های سیاسی و استراتژیک را دربر می‌گیرد.

در بررسی این موضوع باید توجه داشت که مباحث و گفتگوهای جاری پیرامون قدرتهای در حال ظهور دربرگیرنده ترکیبی از اسطوره و واقعیت است. بدین معنی که اطلاعات و تحلیل‌های سره و ناسره در مورد ماهیت قدرت، میزان اثرگذاری، اولویتهای بین‌المللی و چگونگی تعاملات این کشورها مخلوط شده و این به نوبه خود در تصویر نهایی از قدرتهای نوظهور اثر می‌گذارد. در این راستا اولین گام تعریف قدرتهای نوظهور است. در ادبیات و نوشتارهای جاری روابط بین‌الملل، تعریف دقیق و قابل اندازه‌گیری در مورد قدرتهای نوظهور عرضه نمی‌شود. در این میان علاوه بر بهبود جایگاه اقتصادی، شاخصهایی چون عضویت در بلوکها و نهادهای جدید چندجانبه و یا ارتقای موقعیت در سازمانهای سنتی و مسلط در نظام بین‌المللی مطرح می‌شوند. ولی متفاوت بودن جایگاه و پایه اقتصادی و سیاسی در میان این قدرتها، فراگیر بودن این شاخصها را مشکل می‌سازد. به هر رو شاخصهایی که ذکر شد، عضویت در نهادهایی چون گروه بیست، نزدیکی با گروه هشت، تقاضای عضویت در اعضای دائم شورای امنیت ــ با حق وتو و بدون آن ــ و گروه‌بندی‌های نوینی چون بریک (BRIC) متجلی می‌گردد. اما این خود نیز چندان شاخصه مستحکمی به نظر نمی‌آیند.

چین هم‌اکنون عضو دائم شورای امنیت بوده و از حق وتو در آن باشگاه بین‌المللی برخوردار است. عده‌ای روسیه را نیز قدرتی در حال ظهور می‌بینند که با ترکیبی از ثروت ناشی از درآمدهای بخش انرژی و میراث سلاحهای استراتژیک باقی مانده از شوروی سابق، جایگاه جدیدی

را در نظام بین‌المللی معاصر جستجو می‌کند. روسیه هم جزء گروه معروف به پنج در شورای امنیت است و هم در گروه هشت کشور صنعتی عضویت دارد. در حاشیه باید اشاره داشت که فشار و تلاش سنگین دولتهای ژاپن و آلمان برای عضویت دائم در شورای امنیت ـ که تاکنون بی‌نتیجه مانده و احتمالاً در آینده نزدیک هم محقق نخواهد شد ـ نشانگر اهمیت نهادهای سنتی چون شورای امنیت برای شناخته شدن آن دو کشور به عنوان قدرتهای جهانی است.

ورای بحثهای مربوط به نهادهای کهن و نوین بین‌المللی، این واقعیتی غیرقابل انکار است که در دوران طولانی گذار و انتقال بعد از جنگ سرد، بازیگران نوینی جایگاه منطقه‌ای و جهانی خود را ارتقا داده‌اند. همچنین در حال حاضر چین به دومین قدرت بزرگ جهانی تبدیل شده و از نظر حجم و بزرگی اقتصاد، ژاپن را پشت سر گذاشته است. هند به‌رغم همه چالشهای درونی، در ترکیب جدیدی از فعل و انفعالات بین‌المللی وارد شده است. برزیل در دو دهه پیش، از نظر اقتصادی عقب مانده بود و از نظر سیاسی، از فقدان نهادهای مردم‌سالار رنج می‌برد و در حال حاضر از بزرگ‌ترین صادر کنندگان دنیا و قدرت مؤثری در نهادهای بین‌المللی است. ترکیه در بیش از دو دهه پیش، از نظر اقتصادی متکی به کمکهای آمریکا بود و در حال حاضر معماری نوینی را در مناطق پیرامونی خود دنبال می‌کند.

از آنچه ذکر شد در مجموع سه شاخصه در هویت‌بخشی به قدرتهای نوظهور قابل شناسایی است. نخست، اهمیت‌یافتن ظرفیت اقتصادی به ویژه در قالب صادرات و امکان دسترسی قابل ملاحظه بازارهای منطقه‌ای و جهانی؛ دوم، اهمیت‌یافتن سیاسی و کسب توجه بین‌المللی و سوم، تأکید بر سهم‌خواهی در اثرگذاری استراتژیک در نظام بین‌المللی معاصر.

اما اینکه این عناصر هویت‌ساز چگونه رفتار قدرتهای نوظهور را شکل داده و دیگر قدرتها با آنها چگونه رفتار می‌کنند، موضوعی مهم و شایسته دقت می‌باشد. حال این پرسش را باید طرح کرد که رفتار قدرتهای نوظهور در سیستم بین‌المللی کنونی چگونه است؟ همچنین باید به این سؤال نیز پرداخت که قدرتهای مسلط در نظام بین‌المللی چگونه به قدرتهای نوظهور می‌نگرند؟ در پاسخ به این پرسش‌ها، مفاهیمی چون «رفتار دوگانه قدرتهای در حال ظهور»، «شناسایی محدود آنها توسط قدرتهای مسلط» و «راه دشوار قدرتهای در حال ظهور در آینده نظام بین‌المللی» سودمند به نظر می‌آیند. قدرتهای نوظهور در چند سال اخیر در نظام بین‌المللی رفتاری دوگانه از خود به نمایش گذاشته‌اند. به طور مشخص رفتار چین و هند را نمی‌توان مانند قدرتهای مسلط در نظام بین‌المللی دید اما همزمان و به هیچ‌رو رفتار آنها مانند کشورهای اصلی جهان سوم نیز نیست. به عبارت دیگر هویت دوگانه جهان سومی ماندن و پولدار شدن، رفتار دوگانه‌ای را برای این دو قدرت نوظهور به همراه آورده است. آشکارا روابط هر دو با غرب نسبت به گذشته به صورت کیفی گسترش یافته است. آمریکا به‌عنوان عمده‌ترین قدرت در نظام بین‌المللی معاصر با هر دوی این کشورها، گفتگوهای استراتژیک و مناسبات استراتژیک دارد. پیوندهای دهلی نو و واشنگتن و پیوندهای پکن و واشنگتن عمیق و گسترش یافته است. رشد اقتصادی هر دو به پیوند آنها به بازار پرمصرف آمریکا متکی است. سرمایه‌گذاری آمریکایی‌های چینی‌تبار و هندی‌تبار سهم قابل ملاحظه‌ای در شرایط جدید چین و هند داشته است. لذا در بسیاری از موارد هند و چین همراه گروه غرب در کنار آمریکا قرار گرفته‌اند. اما این همه ماجرا نیست، هم به لحاظ ساختاری و هم به لحاظ رفتاری هند و چین، در برخی از ابعاد سیاست بین‌الملل رنگ و بوی

جهان سومی را دارند. هماهنگی آنها در اجلاس سران برای بررسی تغییرات آب و هوا در کپنهاگ در سال ۲۰۰۹ و مواضع کم و بیش مشترک آنها در شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد تأییدکننده گرایشهای جهان سومی آنهاست.

از سوی دیگر غرب و قدرتهای مسلط در نظام بین‌المللی، به هیچ رو قدرتهای نوظهوری مانند چین و هند را هم‌سطح و هم‌طراز خود به‌ویژه از نظر فرهنگی، اجتماعی و ارزشی نمی‌دانند. قدرتهای غربی، این واقعیت را مورد شناسایی قرار می‌دهند که کشورهایی چون چین و هند، از نظر اقتصادی، برآمده ولی این برآمدگی به معنای برابری آنها قلمداد نمی‌گردد. در این خصوص باید یادآور شد که گرایشی در غرب، حتی اجازه ورود جدی این قدرتهای نوظهور به نهادهای مؤثر مناسبات بین‌المللی را مضر می‌داند. «جرج کاستاندا»[1] وزیر خارجه سابق مکزیک و استاد فعلی روابط بین‌الملل در دانشگاه نیویورک در شماره سپتامبر و اکتبر ۲۰۱۰ (شهریور و مهر ۱۳۸۹) مجله «فارین افریرز»، مقاله‌ای منتشر کرده که براساس آن وی معتقد است که باید در میدان دادن به قدرتهای نوظهور در نهادهای بین‌المللی توسط قدرتهای مسلط احتیاط نمود. عنوان مقاله خود گویای گرایش فوق‌الذکر است. «آماده نبودن برای لحظه برتر: چرا قرار دادن قدرتهای نوظهور در کانون قدرت باعث آسیب رساندن به حکمرانی جهانی است؟» در این مقاله وی آشکارا اظهار می‌دارد که قدرتهای نوظهور در بنیادهای فکری مربوط به اداره مسائل بین‌المللی، جهان سومی می‌اندیشند و شایسته ورود به کانونهای اصلی قدرت تصمیم‌گیری جهانی نیستند.

1. Jorge Castaneda

قدرتهای نوظهور راه پرنشیب و فرازی را در آینده نظام بین‌المللی در پیش دارند. هویتهای چند لایه آنها، همراه با عدم توازنها، یکدست نبودن توسعه و پیشرفت اقتصادی در داخل این دو کشور، فشارهای مضاعف قدرتهای مسلط به آنها برای افزایش مسئولیت‌پذیری آنها در امنیت بین‌المللی، بدون دادن سهم مورد نظر و درخواست پکن و دهلی نو از یک سو و فشارهای کشورهای دیگر جهان به این دو قدرت برای حفظ ارتباط و نمایندگی آنها در کانونهای مؤثر جهانی، مسیر آینده این قدرتها را ناهموار نشان می‌دهد. هرچه هست، قدرتهای نوظهور بخشی از نظام بین‌المللی معاصر بوده و شناخت و فهم مناسبات بین‌المللی کنونی در گرو درک حضور پرچالش و پرمسأله آنها در عرصه جهانی است. نوع رفتار روسیه و چین در عرصه سیاست بین‌الملل در بخشهای پیشین مورد اشاره قرار گرفت. آنچه در ادامه مورد توجه است، رفتار سایر بازیگرانی است که از آنها به عنوان قدرتهای نوظهور یاد می‌گردد.

۱.۵.هند

واقعیت قدرت هند در سیاست بین‌الملل کنونی چگونه است؟ طرح این پرسش از آن جهت اهمیت دارد که در مورد هند بحثها و گفتگوهای فراوانی وجود دارد. از یک سو گروهی هند را از قدرتهای در حال ظهوری می‌بینند که در پی عرض اندام جهانی‌اند و از سوی دیگر واقعیت‌هایی در جامعه و دولت هند به چشم می‌خورد که نشانگر عقب‌ماندگی‌های گسترده اقتصادی و اجتماعی است. تصویر دقیق در ترکیب و تلفیق دو نگاه مزبور به دست می‌آید.

تردیدی نیست که هند در جامعه جهانی همچون چین، قدرتی در حال خیزش است. ثبات به نسبت پایدار سیاسی و دموکراتیک، وسعت سرزمین، جمعیت حدود یک میلیاردی، رشد اقتصادی بالای ۸ درصد،

موفقیت در خروج میلیونها نفر از فقر در پی اتخاذ و اجرای سیاستهای کلان اقتصادی، تقویت نیروهای مسلح و قدرت‌نمایی نظامی در پهنای اقیانوس هند و توسعه روزافزون مناسبات دوجانبه با قدرتهای بزرگ و مناطق پیرامونی و همچنین حضور فعال در سازمانهای بین‌المللی و نهادهای جدیدی چون گروه بیست، از عوامل مؤثر قدرت جهانی هند می‌باشد. آنچه در این خصوص قابل توجه می‌باشد، شناسایی بین‌المللی جایگاه نوین هند است. یعنی این واقعیت که هند قدرتی در حال ظهور در جامعه بین‌المللی می‌باشد، مورد تأیید مراکز قدرت و بازیگران سیاست بین‌الملل قرار گرفته است. هرچند که نقش نظام هند در پردازش این تصویر به ویژه از رهگذر فعالیتهای مهاجران هندی که تابعیت دوگانه دارند جدی است. توضیح آنکه مهاجران هندی‌تبار که در سرتاسر جهان به‌خصوص در ایالت متحده حضور داشته و به امکانات اجتماعی، اقتصادی، علمی و گاه سیاسی در سرزمینهای محل مهاجرت خود دست یافته‌اند، در حوزه پردازش چهره هند به عنوان قدرتی در حال ظهور در سطح جهانی، فعالیتهای قابل توجهی دارند و به‌طور کلی باید در نظر داشت که یکی از عوامل رشد قدرت هند، این مهاجران و پیوند آنها با جامعه و دولت هند می‌باشد. برآیند آنچه ذکر شد به هند شرایط نوینی در سیاست بین‌المللی بخشیده است.

اما طرف دیگر قضیه، آن است که هند با چالشهای مشترک سیاسی، امنیتی، اقتصادی و اجتماعی روبروست. از نظر امنیتی، فعالیتهای جدایی‌طلبانه و رادیکال گروههای مائویستی در شرق هند به هیچ رو ناچیز و کم‌اهمیت نیست. بیش از بیست و پنج سازمان رادیکال در ایالتهای شرقی هند وجود دارند که دردسری امنیتی محسوب می‌گردند. به علاوه کشمیر، زخمی عمیق در پیکره امنیتی هند است. تظاهرات مردم مسلمان

کشمیر علیه نیروهای دولتی در تابستان ۲۰۱۰ (۱۳۸۹) که با تلفات قابل ملاحظه‌ای همراه بود، چالشی جدی برای دهلی‌نو می‌باشد. رادیکالیزم هندویی و افراط‌گرایی پدیده‌ای غیرقابل انکار از نظر امنیتی است. در مقابله با شرایط امنیتی پیچیده، عملکرد دستگاههای دولتی هند، به ویژه در پرتو حوادث تروریستی شهر بمبئی در اکتبر ۲۰۰۸ که یازده سپتامبر هند قلمداد می‌گردد، ضعیف ارزیابی شده است.

در بُعد اقتصادی و اجتماعی، هند با دهها چالش روبروست. آنچه در آستانه برگزاری المپیک کشورهای عضو جامعه مشترک‌المنافع (مستعمرات سابق انگلیس) در دهلی‌نو، از آماده نبودن امکانات و تجهیزات در اواخر تابستان ۱۳۸۹ در رسانه‌های بین‌المللی مطرح گردید، مظهر عقب‌ماندگی و توسعه‌نیافتگی دستگاههای اداری و مدیریتی هند می‌باشد که خود ضربه‌ای به اعتبار جهانی هند بود و دولت این کشور را مجبور به تشکیل جلسه اضطراری کابینه نمود. همه اینها بازتاب چالشهای پایدار هند می‌باشند.

برآیند و ترکیب و دوگانگی‌هایی که بدانها اشاره شد، نه فقط در مورد هند، بلکه در مورد چین نیز صادق است. ولی هیچ کدام از وجوه ناقض یکدیگر نیستند. یعنی نمی‌توان منکر شد که هند، جایگاه و شرایط نوینی را در سیاست بین‌الملل به دست آورده است. در عین حال نمی‌توان گفت، این بدان معنی می‌باشد که هند از گردونه توسعه‌نیافتگی خارج شده است.

۵.۲ ترکیه

سیاست خارجی فعال ترکیه نیز از زوایای گوناگونی قابل مطالعه است. یکی از ابعاد جالبی که از رهگذر دقت در مورد ترکیه می‌تواند از نظر فکری و عملی آموزنده باشد، رابطه میان قدرتهای منطقه و تحولات

بین‌المللی معاصر است. چندی است که ترکیه در خاورمیانه و جهان خبرساز می‌شود، از برخوردهای دیپلماتیک ترکیه و رژیم صهیونیستی تا دیپلماسی فعال این کشور در قبال شرق، گاه و بی‌گاه ترکیه را در صدر اخبار جهانی قرار داده است. می‌توان گفت که ترکیه قدرت منطقه‌ای در حال ظهوری است که نقش منطقه‌ای و بین‌المللی آن توسط غالب بازیگران مورد شناسایی قرار گرفته و بازیگران رقیب، متضاد و درگیر با هم، در این زمینه اختلافی ندارند.

به قدرت رسیدن حزب عدالت و توسعه، نخبگان جدیدی را در ترکیه وارد عرصه‌های اجرایی کرد. این نخبگان تنها در قالبهای کهن جنگ سرد نمی‌اندیشیدند و توانستند سیاست خارجی ترکیه را به سمت گسترش با مناطق پیرامون سوق دهند و به سوی کاهش اختلافات با همسایگان و به اصطلاح صفرکردن و از بین بردن تشنج‌ها حرکت دهند.

در این میان و در بین نخبگان ترکیه، «احمد داود اوغلو» وزیر خارجه کنونی، نقشی استثنایی ایفا کرده است. او که از استادان علوم سیاسی ترکیه است، توانست سیاست خارجی جدید ترکیه را فرمول‌بندی و تعریف عملیاتی کند. او پیش از انتصاب به سمت وزیر خارجه، مشاور سیاست خارجی نخست وزیر و رئیس‌جمهوری ترکیه بود. وی به مرور موقعیت بهتری در شکل دادن به سیاست خارجی ترکیه یافت و با تحلیل شرایط منطقه‌ای و بین‌المللی، بازتر شدن فضای عمل ترکیه را دریافت و چگونگی عمل سیاست خارجی را مفهوم‌بندی کرد. جالب آنکه مجله امور خارجی در مقاله‌ای که به قلم مشترک «مورتون آبرا موویتس»[1] و «هنری بارکی»[2] با عنوان «دگرگون کنندگان ترکیه» در شماره نوامبر و دسامبر ۲۰۰۹

1. Morton Abramowitz
2. Henri Barkey

(آذر و دی ۱۳۸۸) منتشر کرد، نوشت که ترکیه هیچ‌گاه وزیر خارجه‌ای باتحرک‌تر، پویاتر و صاحب دیدگاه مانند احمد داود اوغلو نداشته است. نمی‌توان در مورد نقش افراد در سیاست خارجی اغراق کرد، ولی نمی‌توان سهم بسزای نخبگان در فرموله کردن و اجرای سیاست خارجی بر اساس درک متفاوت از شرایط متحول بین‌المللی را نادیده گرفت.

سیاست خارجی ترکیه در چند سال گذشته بر این مفهوم بنا شده است که می‌توان با صفر کردن و از بین بردن تنشهای گوناگون با محیط پیرامونی و تقویت مناسبات در مناطق اطراف، در کنار باز کردن فضا برای اقتصاد صادرات‌محور، به افزایش موقعیت بین‌المللی دست یافت. در قالب این مفهوم و البته برگرفته از تحولات دمکراتیک از نظر سیاست داخلی و بهره‌گیری از ظرفیتهای قانونی در عین سختی‌های ساختار سیاسی و همچنین تحرک دادن به اقتصاد پویا که در آن بخش خصوصی نوظهور، چشم به بازارهای خارج از کشور دارد، ترکیه تلاش نمود که از عنصر فرهنگی و تمدنی در سیاست خارجی منطقه‌ای خود، تعریف جدید عرضه کند. در این تعریف، تمامی عناصر فرهنگی و تمدنی در محیط پیرامونی که توسط نخبگان پیشین به عنوان نقاط منفی قلمداد می‌شد، به‌عنوان ظرفیتهای مثبت نگریسته شده و به تعبیر داود اوغلو ـ معمار فکری و کارگزار اجرایی سیاست خارجی ـ عمق استراتژیک را افزایش می‌دهد.

در این چارچوب بود که ترکیه تقریباً با تمامی همسایگان، فصل جدیدی از روابط سیاسی ـ اقتصادی را شکل داد. محصولات این تعاملات سیاسی ـ اقتصادی به ترکیه در اعتلای موقعیت منطقه‌ای کمک کرد و البته در مواردی، اقدامات ترکیه در محیط پیرامونی، دربرگیرنده شگفتی‌هایی بود. برای نمونه حدود یک دهه پیش، ترکیه در آستانه جنگ با سوریه قرار گرفت و روابط تنش‌آمیز آنکارا و دمشق اوج یافت. شگفت‌آور آنکه

در سالهای اخیر، مناسبات نظامی آن دو به‌گونه‌ای بهبود یافته که تا حد مشارکت در مانورهای نظامی پیش رفته است. مورد روابط ارمنستان و ترکیه نیز قابل توجه است. هرچند که مخالفتهای داخلی در ترکیه و ارمنستان با بهبود روابط دوجانبه کم‌نیست، ولی ترکیه و ارمنستان با بهره‌گیری از نقش میانداری و واسطه بودن سوئیس، توانستند بر موانع تاریخی و ذهنی که حدود ۱۰۰ سال بر روابط آنها سایه سنگین انداخته بود، تا حدودی غلبه کنند.

ترکیه در منطقه خاورمیانه عربی که به طور سنتی آنکارا به آن توجه چندانی نمی‌کرد، با دستورکاری که در آن اقتصاد و سیاست خارجی پیوندی جدی دارند، وارد شد و با موضعگیری‌های سیاسی خاص، همراه با تعدیلهای لازم در موضوعات مرتبط با منازعه اعراب و اسرائیل، موقعیت جدیدی در دنیای عرب یافت. هرچند که برخی از دولتهای عربی و نخبگان ناسیونالیست عرب، تحرک ترکیه و به ویژه ایده منطقه فرهنگی و تمدنی آن را، بازگشت به دوران عثمانی می‌دانند و گاه از آن با عنوان عثمانی‌گرایی نوین و توسعه‌طلبانه قلمداد می‌کنند، اما نمی‌توان از این واقعیت چشم پوشید که ترکیه در فضای اقتصادی، فضای رسانه‌ای، فضای مجازی و فضای سیاسی خاورمیانه، بیش از هر زمان دیگری مطرح است. به ویژه در زمانی که قدرتهای عمده عربی چون مصر و عربستان، فاقد ابتکار جدی منطقه‌ای هستند و دنیای عرب به دلیل انسدادهای سیاسی، پویایی لازم منطقه‌ای را ندارد، برآمدن ترکیه به عنوان یک قدرت منطقه‌ای غیرعرب در خاورمیانه، پدیده‌ای قابل توجه است.

ترکیه از روابط رو به گسترش منطقه‌ای در تعاملات خود با اروپا و آمریکا بهره‌برداری می‌کند. همان‌گونه که اکونومیست ۵ دسامبر ۲۰۰۹ نوشت، بحث در مورد شکاف بین غرب و ترکیه، با اغراقهای گوناگونی توأم

است. به نظر می‌رسد ترکیه از روابط خود با محیط پیرامونی، در مناسبات با غرب به عنوان وزنه و اهرمی جدی استفاده می‌کند. از سوی دیگر باید در نظر داشت که غرب نیز نیازمند مرکز ثقلی مانند ترکیه درمنطقه است. مسیری که ترکیه در سیاست خارجی در پیش گرفته، با چالشهای گوناگون ذهنی و عملی روبروست. نخبگان کلاسیک ترکیه از این مسیر خرسند نیستند. چالشهای ناشی از به‌هم پیوستگی اقتصادی ترکیه با اقتصاد جهانی و آسیبهایی که این کشور از بحران مالی معاصر دیده است، با افزایش چند میلیونی بیکاران، کم نیست. در محیط پیرامونی نیز ترکیه با نگرشهای چالش‌آمیزی روبروست. همزمان باید در نظر داشت تحرک و پویایی سیاست خارجی ترکیه و دستاوردهایی که به صورت همزمان برای اقتصاد آن کشور و جایگاه منطقه‌ای و بین‌المللی آنکارا به‌دست آمده، کم نیستند و این خود از پدیده‌ای کلان‌تر خبر می‌دهد و آن بازتر شدن فضای بیشتر برای قدرتهای منطقه‌ای در عصر جدید روابط بین‌المللی است. بهره‌برداری از این فضا در گرو سامان دادن به تفکر سیاست خارجی است.

۳.۵.هند

هند به عنوان یک بازیگر نوظهور در عرصه بین‌المللی از ویژگی‌هایی برخوردار است که آن را از سایرین متمایز می‌سازد. این کشور در فاصله‌ای به نسبت کوتاه از یک کشور مستعمره که با مبارزات پیگیر توانست به استقلال خود دست یابد، به قدرتی جهانی تبدیل شد. وینستون چرچیل، نخست‌وزیر انگلیس خروج نیروهای بریتانیایی از هند را «پرواز شرم‌آور»[۱] خواند و «استانلی ولپرت»[۲]، محقق آمریکایی هند در کتاب «خروج شرم‌آور: سالهای آخرین امپراتوری انگلیس در هند» نشان می‌دهد که

---

1. Shamefull Flight
2. Stanley Wolpert

هند چه روزهای سختی را پشت سر گذاشت تا به استقلال خود دست یافت، و انگلیس را وادار به خروج از این سرزمین نمود. ولی اکنون شرایط هند با گذشته بسیار متفاوت است. این کشور به عنوان قدرتی در عرصه بین‌المللی برآمده است به گونه‌ای که «میر کامدار»[1] در کتاب خود با عنوان «هند: چگونه در حال رشدترین دمکراسی در حال تغییر آمریکا و جهان می‌باشد؟» که به تازگی منتشر نموده است، هند را نه فقط یک الگوی موفق، بلکه مدلی برای تمام کشورهای بازمانده از توسعه، برای پیشرفت و ترقی معرفی می‌کند.

فاصله آنچه هند پس از استقلال بود و آنچه که امروز تصور رایج درباره هند مطرح می‌گردد، این سؤال را بر می‌انگیزد که داستان برآمدن جهانی هند چگونه است؟ در پاسخ باید گفت، واقعیتی انکارناپذیر است که هند با ترکیبی از سیاستهای اقتصادی و خارجی، به تدریج از گردونه کشورهای صنعتی در حال توسعه خارج گردیده و به موقعیتی خاص دست یافته است. طی پانزده سال گذشته این کشور، پروسه‌ای از اصلاحات اقتصادی را پشت سر گذاشته و به رونق اقتصادی نسبی دست یافته است. حفظ نرخ رشد سالانه اقتصادی ۶ درصد برای سالهای طولانی و افزایش نرخ سرمایه گذاری به ۸ درصد سبب نوعی برتری برای این کشور در میان کشورهای جنوب آسیا شده است. صادرات هند در حال افزایش و بخش خدمات و نرم افزار هند جایگاه جهانی یافته‌اند. بر اثر سیاستهای اقتصادی کلان که سالها پیش توسط «مان موهان سینگ»، وزیر اقتصاد پیشین طراحی و به اجرا گذاشته شد، بنا به برخی از تخمین‌ها، این کشور توانسته بیش از چهارصد میلیون نفر از شهروندان خود را از زیر خط فقر خارج کند.

---

1. Mira Kamdar

اما موفقیت هند تنها به حوزه اقتصاد محدود نمی‌گردد، همان‌گونه که «راجا موهان»[1] پژوهشگر هندی روابط بین‌الملل در مقاله خود با عنوان «هند و تعادل قوا» که در شماره ژوئیه و اوت ۲۰۰۶ (۱۳۸۵) مجله امور خارجی منتشر گشته، می‌نویسد، هند در کنار سیاست اصلاح اقتصادی، در دوران پس از جنگ سرد، سیاست خارجی منسجمی را شکل داده که به مرور سبب افزایش قدرت، نفوذ و اعتبار این کشور در محیط‌های پیرامونی و در سطح جهان شده است. از نگاه این تحلیل‌گر مسائل بین‌المللی، امضای قرارداد اتمی هند و آمریکا، در سال ۲۰۰۵ (۱۳۸۴) اوج شناسایی قدرت جهانی هند توسط ایالات متحده قلمداد می‌گردد.

آنچه از مجموعه رفتارهای این کشور بر می‌آید این است که هند تلاش می‌کند، توان نهفته‌ای را که سیاست داخلی این کشور در کنار رشد اقتصادی مداوم و نفوذ و اعتبار سیاست خارجی به وجود آورده در عرصه بین‌المللی مورد استفاده قرار دهد و به آرامی به عنوان قدرت جهانی شناخته شود. این تلاش و تکاپو به اشکال گوناگون خود را به نمایش گذارده به گونه‌ای که اکنون رفتار دولت هند نشانه روشنی از آن است که این کشور ادعای شناخته شدن به عنوان قدرتی فراتر از منطقه جنوب آسیا را داشته و موقعیتی جهانی را طلب می‌کند. این ادعا با تکیه بر عناصری همچون دمکراسی این کشور و موفقیت‌های اقتصادی آن تقویت شده و برخی از استراتژیست‌های این کشور را وا داشته تا آشکارا هند را شایسته عضویت در باشگاه قدرت جهانی بدانند.

اما در کنار این چشم انداز از موفقیت‌های اقتصادی و غیر اقتصادی

---

1. Raja Mohan

هند، برخی از تحقیقات بی‌طرف پژوهشگران هندی و غیرهندی نشان می‌دهد که این کشور همچنان با چالشهای فراوان و دامنه‌داری دست و پنجه نرم می‌کند که بیشتر آنها ناشی از تحولات داخلی این کشور است. برآمدن جهانی قدرت هند، بر قدرت‌یابی شهرنشین‌ها و طبقه متوسط این کشور تکیه دارد. با این وجود هند را فقط طبقات متوسط شهرنشین تشکیل نمی‌دهند. این کشور دارای بیش از ۶۰۰ هزار روستاست که همچنان نزدیک به یک چهارم جمعیت هند، یعنی بیش از دویست و پنجاه میلیون نفر زیر خط فقر زندگی می‌کنند و شکافهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی میان نقاط مختلف و حتی در مراکز عمده تجاری و صنعتی این کشور گسترده می‌باشد. «اشتوش وارشنی»[1] ـ استاد آمریکایی هندی‌تبار دانشگاه میشیگان ـ این شکافها را در آثار متعدد خود به تفسیر کشیده و آنها را چالشی برای دمکراسی هند می‌داند. این مشکلات پایدار و چالشهای مستمر تاریخ و جامعه هند می‌باشد.

به‌رغم همهٔ این شکافها و چالشها، هند در سیاست جهانی وارد گردونه تولید قدرت و ثروت جهانی شده و شیوه منحصر به فردی را در تعامل با سیستم بین‌المللی در پیش گرفته است و از چالشهای خود نیز آگاه است. شاید به همین سبب باشد که بتوان گفت، برآمدن و مطرح شدن هند در عرصه مناسبات جهانی واقعیتی انکارناپذیر است. اما اینکه هند آن‌چنان موفق قلمداد می‌گردد که می‌تواند به عنوان تنها مدل برای سایر کشورهای در حال توسعه باشد، نیز خالی از اغراق نیست. هر چه هست برآمدن قدرت جهانی هند درخور تعمق و دقت برای دست اندرکاران امور سیاست خارجی و روابط بین‌الملل است.

---

1. Ashutosh Varsheney

۵.۴.برزیل

یکی از پدیده‌های قابل توجه در تغییرات جهانی، تحول است که در جابجایی منابع قدرت و ثروت در حال رخ دادن است. در این زمینه بی‌تردید برزیل یکی از قدرتهای درحال مطرح شدن در عرصه بین‌الملل است. برآمدن برزیل به عنوان قدرتی نو، دیگر واقعیتی است که نمی‌توان آن را انکار کرد. شاخصهای این قدرت‌یابی جهانی برزیل را می‌توان در حضور این کشور در جمع بیست اقتصاد برتر جهان و همچنین نقشی که در گزارش معروف «جهان در سال ۲۰۲۵» برای این کشور در جهان چند قطبی شده آینده در نظر گرفته شده، می‌توان یافت.

به هر صورت آنچه روشن است، این است که کشور برزیل، در دو دهه اخیر، به دلیل رشد اقتصادی، بدل به بازیگری جدی در عرصه روابط بین‌الملل شده و از این روست که احساس می‌کنند، باید جایگاه بهتری در این عرصه به آنها تعلق گیرد. این کشور دارای پیشرفته‌ترین بخش صنعتی در آمریکای لاتین بوده و صنعت بیش از یک سوم تولید ناخالص داخلی این کشور را به خود اختصاص داده است. در مقایسه با بیشتر کشورهای در حال توسعه، برزیل سابقه طولانی‌تری در زمینه توسعه صنعتی دارد. این کشور، به‌رغم مشکلات عمیق اجتماعی، نظیر توزیع بسیار ناعادلانه درآمد و وجود تبعیض نژادی، دستاوردهای چشمگیری در زمینه توسعه صنعتی و فناورانه داشته است.

در بررسی این کشور باید در نظر داشت که برزیل از جهت شاخصهای ذاتی قدرت ظرفیتهای فوق‌العاده‌ای را از نظر سرزمینی، جمعیت، موقعیت ژئوپلیتیکی، منابع انسانی و طبیعی داراست. اما آنچه در برآمدن قدرت جهانی برزیل نقش مهم و اساسی را ایفا کرده، تبدیل ظرفیت‌های بالقوه به توان واقعی بر اثر اتخاذ سیاستهای کلان اقتصادی در حوزه داخلی و

سیاست خارجی مناسب در حوزه بین‌المللی است. برزیل برای دهه‌ها با مشکل بی‌ثباتی سیاسی روبرو بود و نخبگان و نخبگان سیاسی آن کشور توانستند اولین پایه رشد و توسعه اقتصادی، یعنی ثبات سیاسی را از طریق پروسه‌های دمکراتیک در سطح این کشور پهناور برقرار کنند و هم زمان به اقتصادی دست یافتند که در آن صادرات، ثبات مالی، سرمایه‌گذاری داخلی و خارجی، کشف منابع جدید نفتی، تورم با نرخ پایین، تقاضای فزاینده مصرف در کنار توجه به اقشار کم‌درآمد و در اختیار قرار دادن کمکهای مالی به آنها، شاخصهای اصلی آن به شمار می‌آمد. در عرصه بین‌المللی نیز برزیل مواضع خود را به عنوان یک کشور درحال توسعه پیوسته حفظ کرده و در برخی از مسائل کلیدی اقتصادی ـ سیاسی بین‌المللی، از سخنگویان اصلی و حتی نماینده جدی کشورهای درحال توسعه است.

مواضع اقتصادی و سیاسی برزیل در برخی از زمینه‌ها همچون مالکیت معنوی، نه فقط در جهت توسعه اقتصادی، روشن است، بلکه شاید روشن‌ترین موضع را در میان کشورهای درحال توسعه دارد. برزیل در نهادهای گوناگون سازمان ملل متحد و به صورت عمده در سازمان جهانی مالکیت معنوی با یکسان‌سازی هنجارهای بین‌المللی در زمینه مالکیت معنوی که خواست کشورهای غربی است، مخالفت ورزیده و اردوگاه کشورهای درحال توسعه را در این نبرد بسیار ظریف و حساس اقتصادی و دیپلماتیک هدایت می‌کند. آنچه در مورد رفتار برزیل واجد اهمیت است، مخالفت با نظامهای بین‌المللی در عین آشنایی کامل با آنها و استفاده از مکانیزمهای درونی در بیان مخالفت و بهره برداری از ظرفیتهای موجود بین‌المللی برای توسعه اقتصادی است. چارچوب سیاست خارجی این کشور به گونه‌ای تدوین شده است که این کشور بتواند با حمایت قاطع از اجرای قوانین به نفع کشورهای در حال توسعه، نقش بین‌المللی مهمی

را ایفا نماید. اما در کنار آن، این کشور نمی‌خواهد در ائتلاف با کشورهای ضعیف محدود شود. البته در تلاش است تا خود را واسطه اجتناب‌ناپذیر میان کشورهای ضعیف و قوی معرفی نماید.

برزیل سرمایه‌گذاری عمده‌ای روی دیپلماسی خود کرده و همزمان با تحولات اقتصادی و سیاسی داخلی، در تلاش است تا در عرصه بین‌المللی تصویری مثبت از خود به نمایش گذارد. در دوران ریاست جمهوری داسیلوا، برزیل با استفاده از سیاستهای اجتماعی، احترام به دمکراسی و حقوق بشر، چشم‌پوشی از سلاحهای هسته‌ای، رهیافت منطقه‌ای چندجانبه‌گرا، مشارکت فعالانه در عملیات صلح‌بانی و مشارکت در میانجیگری‌های منطقه‌ای توانسته تا به میزان بسیاری نفوذ بین‌المللی خود را افزایش دهد. هدف دیپلماسی برزیل تقویت جایگاه منطقه‌ای و جهانی این کشور به منظور کسب کرسی دائم در شورای امنیت سازمان ملل است؛ هر چند که چنین تلاشی تاکنون نتیجه قابل توجهی را در پی نداشته است.

به هر جهت نتیجه تمامی تلاشهایی که تا به حال بدانها اشاره شد، واقعی نمودن ظرفیتها و برآمدن قدرت منطقه‌ای و بین‌المللی برزیل است. در عرصه منطقه‌ای این کشور رابطه‌ای متعادل و متوازن با تمامی کشورهای آمریکای لاتین از رادیکال‌ترین تا دست راستی‌ترین آنها برقرار کرده، به گونه‌ای که هیچ حرکت منطقه‌ای در آمریکای لاتین بدون در نظر گرفتن نقش برزیل امکان‌پذیر نیست. در سطح جهانی نیز به تدریج برزیل در تمامی وقایع امنیتی، اقتصادی و سیاسی جایگاه ویژه یافته است. «خوان دوانیس»[1] در مقاله خود با عنوان «لحظه بزرگ برزیل: یک غول آمریکای

1. Juan de Onis

لاتین پیدا می‌شود» بی‌تردید پیامد بیداری اقتصادی ـ سیاسی مطرح شدن برزیل در معادلات بین‌المللی را ادعا و تلاش برای دستیابی به عضویت دایم در شورای امنیت، پیونددهنده اقتصاد آمریکای لاتین با اقتصاد جهانی، حفظ هویت‌های ملی و جهان سومی در لحظه مقبولیت فراگیر در چارگوشه جهان می‌داند. البته طی چنین مسیری همواره با چالش‌های عمده‌ای همراه است اما مهم‌ترین موضوعی که آینده برزیل را در سیاست جهان شکل می‌دهد، توان تبدیل ظرفیت‌های بالقوه به ظرفیتهای واقعی و تبدیل چالشها به فرصتهاست.

۶. کنشگران غیردولتی

یکی از پدیده‌هایی که در جهان سیاست بین‌الملل معاصر توجه پژوهشگران را به خود جلب کرده، افزایش و رشد کم‌سابقه سازمانهای غیردولتی[1] در عرصه‌های مختلف در دو دهه گذشته می‌باشد. در مورد دلایل این ظهور و رشد و انگیزه‌های آن سازمانها بحثهای مختلفی شده که گاه در تقابل با یکدیگر قرار دارند. به عبارت دیگر به دلیل تعدد حوزه‌هایی که سازمانهای غیردولتی در آنها درگیر می‌باشند، نظرات یکدست و روشنی در مورد آنها وجود ندارد ولی هرچه هست، رشد آنها پدیده‌ای چشمگیر در جهان معاصر است. این رشد به گونه‌ای است که دانشگاه هاروارد، مرکزی با عنوان «مرکز مطالعه سازمانهای غیردولتی» راه‌اندازی کرده که به بررسی نقش و تأثیر آنها در جهان امروز بپردازد. اما گروهی بر این عقیده‌اند که در مورد نقش این سازمانها، تا آن میزان بزرگنمایی شده که عده‌ای آنها را مهم‌تر از بازیگران اصلی در عرصه روابط بین‌الملل، یعنی دولتها، دانسته

---

1. NGO

و سخن از پایان عصر بازیگری دولتها در مقابل این بازیگران جدید را به میان آوردند.

نگاه به واقعیت‌های بین‌المللی کنونی نشان می‌دهد که به رغم شکست‌هایی که به ویژه پس از جنگ سرد، در سیستم بین‌المللی به وجود آمد، همچنان نظام وستفالیایی مبتنی بر دولت ـ ملت‌گرایی، بن‌مایه اصلی بازیگری در سیاست بین‌الملل است. به عبارت دیگر دولتها هنوز عمده‌ترین بازیگران هستند، هرچند که بازیگری آنها با چالشهایی روبروست، ولی عناصر قدرت‌سازی چون «سرزمین»، «حاکمیت» و «تسلط انحصاری و مشروع بر ابزار خشونت» در اختیار دولت‌هاست. با وجود این نمی‌توان همچون گذشته با نظریات رئالیستی صرف، دولتها را تنها بازیگران سیاست بین‌الملل پنداشت، اما می‌توان گفت که آنها عمده‌ترین این بازیگران‌اند و نمی‌توان بازیگران دیگر را هم‌سطح و همطراز آنها به لحاظ ماهیت قدرت و تأثیرگذاری قلمداد کرد.

در عین حال نمی‌توان از این واقعیت غفلت داشت که مناسبات بین‌المللی به گونه‌ای تغییر یافته که فضای جدیدی را برای دیگر بازیگران از جمله برای سازمانهای غیردولتی به وجود آورده است. آنگونه که «شامیا احمد»[1] و «دیوید پاتر»[2] در کتاب خود با عنوان «سازمانهای غیردولتی در سیاست بین‌الملل» ـ که در سال ۲۰۰۶ (۱۳۸۵) منتشر گشت ـ می‌نویسند: یکی از برجسته‌ترین ابعاد مربوط به مطالعه سازمانهای غیردولتی در روابط بین‌الملل همین «باز شدن فضا» برای آنهاست. این فضا بدین معنی است که سازمانهای غیردولتی، میدان عملی برای بازیگری یافته‌اند و با توجه به ساختارهای ارتباطی و سیاسی که در دو دهه گذشته جامعه بین‌المللی را

1. Shamima Ahmed
2. David M. Potter

دگرگون ساخته، بازیگران غیردولتی فرصتی برای فعالیت و تأثیرگذاری یافته‌اند و نمی‌توان حضور و اثر آنها را نادیده گرفت.

ماهیت بازیگری سازمانهای غیردولتی ارتباط مستقیمی با ماهیت و ساختار آنها دارد. برخی از سازمانهای غیردولتی، به رغم ادعای غیردولتی بودن، در شبکه‌ای از وابستگی به دولتها قرار دارند؛ برخی دیگر نیز به رغم گستره فعالیت خود در سطح جهان، به صورت عمده در راستای سیاست برخی از دولتهای غربی عمل می‌کنند و گروهی به معنای واقعی کلمه غیردولتی هستند و برخی ترکیبی و عناصری از ارتباط با دولتها و استقلال از آنها را در خود دارند. همچنین برخی، سازمانهایی بسیار کم‌عضو و گروهی به واقع سازمانهایی جهانی به شمار می‌روند. اما هر چه هستند، جدای از نام و توان آنها، مجموعه‌ای ویژه از موضوعات وجود دارد که به صورت گسترده می‌توان وجوه مختلف بازیگری این بازیگران را دید. برجسته‌ترین این حوزه‌ها عبارتند از توسعه اقتصادی ـ اجتماعی، کمک‌رسانی، تولید اطلاعات، آگاهی و گزارشهای اثرگذار، شکل دادن به دستور کار بین‌المللی.[1] در تمام حوزه‌های یاد شده سازمانهای غیردولتی به صورت عمده با تولید فکر و ایده و رصد کردن موضوعات خاص، در واقع به دیگران می‌گویند که چگونه فکر کنند. این همان شکل دادن به دستور کار بین‌المللی و اثرگذاری محتوایی است.

اکسفام[2]، از عمده‌ترین سازمانهای کمک‌رسانی غیردولتی است که در سال ۱۹۴۲ برای کمک رساندن به مردم گرسنه یونان که بر اثر محاصره آن کشور توسط متفقین به غذا احتیاج داشتند توسط چند نفر از اساتید دانشگاه اکسفورد راه‌اندازی شد. در ابتدا سازمانی محدود بود با این وجود

1. Agenda Setting
2. Oxfam

اکنون در بروکسل، ژنو، نیویورک و چند شهر دیگر دفاتر فعالی دارد که نه فقط در امور کمک‌رسانی انسان دوستانه درگیرند، بلکه در شکل‌دهی به هنجارها و چارچوبهای حقوقی بین‌المللی در زمینه کمک‌رسانی انسان‌دوستانه در اجلاسهای بین‌المللی، نقش فعالی دارند و یکی از ایده‌سازان عمده در این راستا به شمار می‌آیند. در حوزه دیگر، اقدامی که با کار «محمد یونس» در سال ۱۹۷۱ (۱۳۵۰) در بنگلادش در قالب سازمانهای غیردولتی با دادن وام به افراد بی‌بضاعت و بدون توان گذاشتن ضمانت شروع شد، نه فقط زندگی مردم فقیر بنگلادش را دگرگون ساخت، بلکه ایده راه‌اندازی وام برای افراد بی‌بضاعت، تبدیل به جریانی در میان اقتصاددانان جهان شد و در نهایت جایزه نوبل در سال ۲۰۰۶ (۱۳۸۵) به بنیانگذار یک سازمان غیردولتی اختصاص یافت.

در مجموع می‌توان گفت، فراوانی سازمانهای غیردولتی در جهان امروز به پیچیدگی تبادلات انسانی افزوده ولی آن سازمانها، در عرصه بازیگری جایگزینی برای دولتها نیستند. اما فعالیت‌های متمرکز و ایده‌ساز آنها، به بسیاری از هنجارهای بین‌المللی شکل می‌دهد و نمی‌توان آنها را در عرصه مناسبات بین‌المللی و سیاست خارجی نادیده گرفت یا حاشیه‌ای پنداشت.

فصل دوم

کنشها: انواع و محیط

جدای از کنشگران، جهان سیاست بین‌الملل نیز در عصر حاضر تحولاتی به خود دیده که آثار آن بر کنشهای متقابل افراد، گروهها و دولتها قابل مشاهده است. تحولاتی که از تغییرات شگرف جهان پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی تأثیر پذیرفته و به اشکال گوناگون بازیگران بین‌المللی و روابط میان آنها را از خود متأثر نموده‌اند. به صورت روشن می‌توان گفت که این تحولات را می‌توان ناشی از دو موضوع دانست. نخست آزادی بیشتر بازیگران برای فعالیت در عرصه بین‌المللی و دیگری گسترش فناوری‌هایی است که جهان را به جایی کوچک‌تر و نزدیک‌تر بدل کرده است. این دو در کنار یکدیگر سبب شده‌اند که فضای بازی بین‌المللی تغییر نماید.

در جهان پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، دیگر سیاه و سفیدی و روشنی مرزهای گذشته از میان رفته و موجب شده تا فضایی خاکستری و البته بی‌نظم پدیدار گردد که این فضا اجازه بازی مستقل‌تری

را هم به دولتها و هم به سایر بازیگران بین‌المللی از جمله سازمانهای بین‌المللی بین دولتی و غیردولتی داده است. در این فضا که بازی بازیگران دیگر نه ناشی از بلوک‌بندی‌های بین‌المللی، که بیش از هر زمان دیگر ناشی از منافع متقابلی است که از روابط دو یا چندجانبه نصیب آنها می‌گردد، گسترش ابزارهای ارتباطی توانست تا مرزهای سیاسی را درنوردیده و انسانها را جدای از دولت و ملیت آنها به یکدیگر متصل سازد. این اتصال که بروز و ظهور خود را در شکل‌گیری افکار عمومی جهانی نشان داده از مشخصات دوران ماست؛ دورانی که تغییر و تلاطم‌بخش عمده از سیر حوادث را شکل می‌دهد.

به هر جهت جهان سیاست بین‌الملل به عنوان محیط کنش بازیگران بین‌المللی اعم از دولتی و غیردولتی در عصر حاضر به گونه‌ای تغییر یافته که بی‌توجه به این تغییرات نمی‌توان چگونگی سیر حوادث را درک کرد. این تحولات در دو سطح جهانی و منطقه‌ای قابل تقسیم است. در سطح جهانی می‌توان به قبض و بسط حوزه‌ها اشاره نمود و به صورت کوتاه گفت که حوزه عمل دولتها در شرایط حاضر محدودیت‌های بیشتری یافته و از سوی دیگر بازیگران غیردولتی با حوزه فعالیت بزرگ‌تری روبرو گشته‌اند که سبب افزایش نقش و تأثیرگذاری آنها در سیاست بین‌الملل شده است. به هر روی در ادامه تلاش می‌شود تا مختصات این محیط جدید بین‌المللی ترسیم شود و مؤلفه‌های مؤثر آن مورد ارزیابی قرار گیرد.

۱. کنشهای چندجانبه

در نگاه به عصر حاضر به روشنی می‌توان دریافت که جهان در مرحله‌ای انتقالی قرار دارد. همچنان نظم جاافتاده و مشخصی مانند آنچه

در دوران جنگ سرد شاهد بودیم، به وجود نیامده است. حدود دو دهه‌ای که از پایان جنگ سرد می‌گذرد، همچنان نظم نوین بین‌المللی شکل نگرفته و دوره انتقالی طولانی شده است. تحولاتی از نظر ماهیت قدرت و کنشگران بین‌المللی به وجود آمده که یکی از عمده‌ترین آنها بازتر شدن فضای سازمانهای بین‌المللی نسبت به دو دهه پیش است که ظرفیت اثرگذاری بیشتری یافته‌اند.

سنگینی فضای جنگ سرد اجازه نمی‌داد که این بخش ظرفیتهای خود را در شکل دادن به مناسبات گوناگون به مرحله ظهور برسانند، اما در حال حاضر سازمانهای بین‌المللی جزئی جدا نشدنی از پیکره سیاست جهانی می‌باشند و هیچ گاه چون امروز نهادها و سازمانهای بین‌المللی، گسترده و پرنقش نبوده‌اند. سازمانهای بین دولتی در سراسر نقاط گیتی درگیر امور سیاسی، استراتژیک، اقتصادی و اجتماعی‌اند. اما به موازات این گسترش حوزه فعالیتهای سازمانهای بین‌المللی، چالشهایی در برابر کار ویژه‌های آنها در عصر حاضر ایجاد شده که در رابطه سایر کنشگران با یکدیگر در درون این سازمانها و به صورت همزمان با خود آنها تأثیرات قابل توجهی گذاشته است.

۱.۱. سازمان ملل و چالش کنشگران

سیاست بین‌الملل در کنار پویایی‌های فراوان خود، عناصری از تداوم را از گذشته، با بازتعریف کردن نقشها به همراه دارد. از این روست که هرگونه بحثی در مورد نهادهای بین‌المللی باید با بحث سازمان ملل متحد شروع شود. سازمان ملل متحد فراگیرترین نهاد بین‌المللی است. این سازمان یکی از محصولات و پیامدهای سامانه نوین قدرت در بعد از جنگ جهانی دوم و تداوم ایده‌های همکاری بین دولتها برای حل و فصل موضوعات جهانی بود که ریشه در بیش از یک قرن اندیشه پردازی داشت.

هرچند که از نظر شکل‌گیری، غرب در راه‌اندازی بسیاری از این نهادها، در گذشته نقش کلیدی داشته اما این امر به این معنا نیست که از روند تحول و کار تمامی آنها، راضی باشد. از سوی دیگر غرب به صورت همزمان، نهادهای جدیدی را در سطح بین‌المللی شکل می‌دهد. حال پرسش این است که چگونه می‌توان رفتار غرب را در قبال نهادهای بین‌المللی مورد تجزیه و تحلیل قرار داد؟

رفتار بازیگران غربی در طی بیش از ۶ دهه‌ای که از حیات سازمان ملل متحد می‌گذرد، بسیار پرنشیب و فراز می‌باشد. به جز شورای امنیت که با حق وتو متولد شده و لذا گروه بازیگران غربی توانسته حالت انحصاری و ویژه خود را حفظ کند، بررسی نوشتارهای برخی از نهادهای پژوهشی غربی از یک سو و رفتار بازیگران عمده غربی نشانگر آن است که غرب با سازمان ملل متحد چالشهای جدی دارد و البته این مطلب باز باید مورد تأکید قرار گیرد که وضعیت شورای امنیت در این چارچوب برای غرب به ویژه در دوران بعد از جنگ سرد استثنایی است.

اما ناخرسندی غرب از سازمان ملل به یک تعبیر، پدیده جدیدی نیست. در دهه ۷۰ قرن بیستم میلادی، کشورهای جهان سوم، به‌ویژه در مجمع عمومی سازمان ملل قوت گرفتند و با تصویب قطعنامه‌های گوناگون که مورد پسند غرب نبود چالشهایی را برای غرب ایجاد کردند. در تداوم این چالشها بود که آمریکا در دهه ۸۰ و در دوران ریاست جمهوری رونالد ریگان، از سازمان علمی و فرهنگی یونسکو به عنوان اعتراض خارج شد. از آن زمان تاکنون، گروههای محافظه‌کار و نئومحافظه‌کار در آمریکا، علیه سازمان ملل متحد، موضع‌گیری داشته و مخالفت خود را در قالبهای گوناگون بیان داشته و عملیاتی کردند.

مؤسسه تحقیقاتی هریتج[1] طی ۲۵ سال گذشته در مخالفت با سازمان ملل، مطالب و نوشتارهای گوناگونی به چاپ رسانده و خواستار دگرگونی در وضعیت سازمان ملل متحد و به ویژه کاهش حضور، فعالیت و کمک ایالات متحده به این نهاد بین‌المللی گردیده است. در سال ۱۹۸۴ (۱۳۶۳) مؤسسه مزبور کتابی با عنوان «جهانی عاری از سازمان ملل»[2] به چاپ رساند. عنوان این کتاب گرایش فکری بنیاد آن، و در واقع بخشی از نخبگان سیاسی آمریکا در مورد سازمان ملل متحد را نشان می‌داد. همین مؤسسه در سال گذشته میلادی یعنی ۲۰۱۰ (۱۳۸۹) کتابی با عنوان «معما: محدودیتهای سازمان ملل متحد و جستجو برای جایگزین‌ها»[3] به چاپ رساند که تداوم مخالفت بخشی از نیروهای سیاسی غرب با سازمان ملل در قالبی نوین را به تصویر می‌کشد؛ نکته ظریف و قابل توجه در عنوان این کتاب، نحوه املا و نگارش واژه Conundrum که به معنی معماست می‌باشد. در حروف این واژه دو حرف U و N که در کنار هم قرار دارند به صورت حروف بزرگ چاپ شده‌اند که همان UN است که علامت اختصاری سازمان ملل متحد می‌باشد. به عبارت دیگر با یک بازی با حروف، در کلمه‌ای که به معنای معماست، سازمان ملل جاسازی شده است و این خود برگردان تفکری است که سازمان ملل متحد را مسئله‌ای برای غرب معرفی کرده و خواهان تجدید نظر در رفتار و نقش قدرتهای غربی و به صورت عمده آمریکا در سازمان ملل می‌باشد. جالب آنکه در این کتاب بر این مطلب تأکید شده که کشورهای غربی باید در درون سازمان ملل، ائتلافها و نهادهایی را شکل دهند که برای تأمین منافع آنها در دو دهه‌ای که پس از

1. Heritage Foundation
2. A Word Without a U.N
3. ConUNdrum: The Limits of The United Nations and Search for Alternatives

پایان جنگ سرد می‌گذرد، بدان توجه کرده است.

حال این پرسش مطرح می‌شود که قدرتهای غربی، چگونه نهادهای جایگزین سازمان ملل را دنبال می‌کنند؟ در پاسخ به این پرسش ابتدا باید تأکید داشت که کشورهای غربی به هیچ رو، سازمان ملل متحد را به صورت کامل کنار نگذاشته و نخواهند گذاشت. چون مجموعه ویژگی‌ها و برجستگی‌های این سازمان و نهادهای وابسته به آن از یک سو و جایگاه و وزن قدرتهای غربی در این سازمان از سوی دیگر شرایطی را برای قدرتهای غربی فراهم آورده که حاضر نیستند به راحتی از آن چشم‌پوشی کنند، اما از زاویه دیگر چالشهای غرب در مجموعه سازمان ملل متحد چندان هم کم نیست، لذا غرب به صورت تدریجی نخست تلاش نموده که نهادهای جایگزین را به وجود آورده و سپس به مرور مسائل استراتژیک و جدی را در خارج از مکانیزمهای سازمان ملل حل و فصل کند.

راه‌اندازی، تقویت و انعطاف مفهومی و سازمانی نهادهایی چون گروه هشت، گروه بیست و ناتو، تأییدکننده این واقعیت است که قدرتهای غربی در تلاش‌اند اصلی‌ترین مسائل اقتصاد بین‌المللی و امنیت بین‌المللی را در نهادهایی مطرح کنند که جهان‌شمولی سازمان ملل متحد را نداشته باشند. تمام نهادهایی که ذکر شدند، مجامع بسته و انحصاری بوده و راه ورود کشورهای مختلف به آنها مسدود می‌باشد. در تمام این نهادها، محوریت اصلی با قدرتهای غربی است و در واقع نیروی محرکه این نهادها، کشورهای عمده غربی می‌باشند. تمام کشورهای دیگری که از حوزه غیرغربی در این نهادها حضور دارند و یا بعضاً برای برخی از اجلاسها دعوت می‌شوند، از سد گزینش قدرتهای غربی گذشته‌اند. هرچند که این موضوع را نباید با وحدت نظر و نگرش بین همه اعضای غربی و غیرغربی یکی دانست. همچنین باید در نظر داشت که وضعیت هر کدام از نهادهای مزبور و تک‌تک اعضا در آنها

با دیگری متفاوت می‌باشد، اما مخرج مشترک همگی آنها تضعیف نقش و موقعیت سازمان ملل متحد و نهادهای وابسته به آن است.

باید این نکته را مورد تأکید قرار داد که نهادهای بین‌المللی، کارکردهای گوناگونی دارند که از آن جمله می‌توان به هنجارسازی بین‌المللی، تدوین کنوانسیونهای بین‌المللی، ایجاد حساسیت و تولید آگاهی نسبت به موضوعات جهانی، به وجود آوردن مکانیزمهایی برای حل و فصل اختلافات، ایجاد فضایی برای افزایش تعاملات و در مواردی اعطای کمکهای فنی و تخصصی اشاره نمود. هر کدام از این کارکردها در طی روندی بطیء و تدریجی تحقق می‌یابند. نوعاً سازمان ملل متحد و نهادهای وابسته، خاستگاه اصلی این کارکردها بوده‌اند. آنچه در مورد سازمان ملل متحد جلب توجه می‌کند، امکان مشارکت همه اعضا در مسیر اثرگذاری نهایی است. هرچند که این «امکان»، به دلیل شرایط ساختاری، مورد استفاده همه اعضا قرار نمی‌گیرد و برخی از کشورهای عضو، ظرفیت استفاده از امکان اثرگذاری را ندارند. آنچه در طی دو دهه گذشته در رفتارشناسی قدرتهای غربی در نهادهای بین‌المللی مشاهده می‌شود، فراهم آوردن نهادهایی برای هنجارسازی و کنوانسیون‌سازی در خارج از سازمان ملل متحد می‌باشد.

از نمونه‌های قابل توجهی که نشانگر تلاشهای قدرتهای غربی در حوزه کنوانسیون‌سازی در خارج از مکانیزم سازمان ملل متحد می‌باشد، کنوانسیون مینهای ضدنفر در سپهر امور مربوط به امنیت بین‌المللی است. توضیح آنکه در درون سازمان ملل متحد، نهادی به نام کنفرانس خلع سلاح[1] معروف به CD وجود دارد که مسئولیت تدوین و تنظیم

1. Conference on Disarmament

کنوانسیونهای خلع سلاحی را به عهده دارد. غالب کنوانسیونهای خلع سلاحی موجود از کنوانسیون منع اشاعه سلاحهای هسته‌ای گرفته تا کنوانسیون سلاحهای شیمیایی، محصول اقدامات این نهاد سازمان مللی است. اما در سالهای اخیر، قدرتهای غربی، تلاش کرده‌اند که برخی از کنوانسیونهای خلع سلاحی را به دلیل حضور کشورهای جهان سومی در CD، در خارج از آن مطرح و نهایی کنند. کانادا موتور حرکت کنوانسیون مینهای ضدنفر بود که خارج از مکانیزمهای CD و سازمان مللی مذاکره و نهایی گردید.

خلاصه کلام آنکه قدرتهای غربی، در اندیشه و عمل در مسیر شکل دادن به نهادهای گوناگونی هستند که جهان‌شمولی سازمان ملل متحد را خدشه‌دار کرده و جایگزینهای تدریجی برای آن فراهم می‌آورند و البته در این مسیر قدرتهای غربی با چالشهای عمده‌ای به ویژه از زاویه مشروعیت بین‌المللی روبرو هستند. در اشاره به این چالشها، «کیشور محبوبانی»[1] نماینده سنگاپور در سازمان ملل متحد و پژوهشگر روابط بین‌الملل در کتاب خود با عنوان «نیمکره جدید آسیایی: تغییر غیرقابل بازگشت قدرت به شرق» مجموعه غرب را ـ که از نگاه وی در برگیرنده حوزه آمریکا و اروپاست ـ مسئول بحران در نهادهای بین‌المللی معرفی می‌نماید.

وی معتقد است که غرب شکل‌دهنده نهادهای بین‌المللی بوده، اما در حال حاضر با زیر پا گذاردن اصول حقوق بین‌الملل که خود مروج آنها قلمداد می‌شد، خود تبدیل به مسئله‌ای جدی نه تنها در این نهادها بلکه در کل جهان شده است. وی تأکید می‌کند، آنچه به عنوان بحران بین‌المللی کنونی شناخته می‌شود، محصول عملکرد و رفتارهای چندگانه غرب

1. Kishore Madhubani

است. محبوبانی، پنج حوزه را در این زمینه ذکر می‌کند که عبارتند از بحران عراق، بحران خاورمیانه، بحران گسترش سلاحهای هسته‌ای، بحران و بن‌بست در مذاکرات تجاری معروف به «دور دوحه» و بحران زیست محیطی و تغییر آب و هوا.

در تمامی این بحرانها به اعتقاد محبوبانی، این رفتار غرب است که در آفرینش و ایجاد بحران و جلوگیری از رسیدن به نتیجه و راه حل مسئولیت دارد. به علاوه باید در نظر داشت که در این میان آسیا به تدریج به مرکزی برای قدرت جهانی تبدیل شده است. علاوه بر برآمدن جهانی هند و چین، شرایط اقتصادی کشورهای حوزه شرق آسیا و جایگاه و رویه رشد آنها در اقتصاد جهانی باید در نظر گرفته شود. آسیای جدید خواهان کسب جایگاه بهتر در مدیریت نهادهای بین‌المللی کنونی است و به‌عبارت دیگر، آسیا می‌خواهد به عنوان شریک در نظم معاصر جهانی مورد شناسایی غرب قرار گیرد، اما بر اساس استدلال و روایت محبوبانی غرب تمایلی به درگیر کردن آسیا در این امور ندارد، و برعکس، در پی تقویت نهادهایی چون کنفرانس هشت کشور صنعتی و یا شورای امنیت است. در دیدگاه وی، آسیای جدید نخست، در پی حفظ نظم و ثبات موجود در جهان بوده و تداوم افزایش قدرت خود را در به هم نخوردن ثبات عمومی جهانی می‌داند و دوم، این بخش از قدرتهای نوظهور بین‌المللی آنچنان مستحکم و استوار و مصرانه در پی تحول و ایجاد تغییر در مدیریت نهادهای بین‌المللی نیستند. در عین حال، دو چالش غیرقابل انکار وجود دارد، نخست آنکه رفتار مجموعه غرب در مدیریت نظم بین‌المللی بحران‌زاست و دیگر آنکه پرکشیدن آسیا و تغییر کانون قدرت و سیر آن به سمت آسیا، واقعیتی ملموس در روابط بین‌الملل است. به هر رو آینده سازمانهای بین‌المللی سنتی همچون سازمان ملل متحد، به چگونگی رفتار متقابل میان

مجموعه بازیگرانی بازمی‌گردد که هریک به نوعی در تلاش‌اند که کنترل بیشتری بر محیط بین‌المللی داشته باشند و درک این که در آینده جهان سیاست بین‌الملل چگونه ساختارهایی را به خود می‌بیند، به میزان قدرت طرفین این بازی وابسته است.

۲.۱. گروه بریک: قدرتهای در حال ظهور و سیاست بین‌الملل

یکی از ابعاد پویای سیاست بین‌الملل، دگرگونی در گروه‌بندی و همکاری‌های گروهی کشورهاست. به نظر می‌آید که کمتر برهه‌ای از تاریخ روابط بین‌الملل را می‌توان یافت که گروه‌بندی‌ها و طبقه‌های خاصی میان کشورها بر اساس مشترکات و برداشتهای گوناگون وجود نداشته باشد. هرچند که اصل گروه‌بندی در حیات بین‌المللی پایدار بوده، اما در دوره‌های مختلف ماهیت و شاخصهای گروه‌بندی درحال دگرگونی و تحول است. اکنون گروه‌بندی بین‌المللی، عناصری از تداوم و تغییر در مناسبات بین‌المللی را به همراه دارد. نمونه‌ای از تغییر مناسبات بین‌المللی را می‌توان در ظهور گروه «بریک»[1] به عنوان نماینده قدرتهای نوظهور جهانی مشاهده کرد.

چهار کشور برزیل، روسیه، هند و چین، دومین اجلاس خود را در ۱۵ آوریل ۲۰۱۰ (۲۶ فروردین ۸۹) برگزار و بیانیه‌ای در ۱۱ ماده صادر کردند. حضور مدودف، رئیس جمهوری روسیه، هوجینتائو، رهبر چین، مانموهان سینگ، نخست‌وزیر هند و لولا داسیلوا، رئیس جمهور برزیل در کنار یکدیگر بلافاصله پس از اجلاس امنیت هسته‌ای در واشنگتن، اجلاسی متفاوت از آنچه را که اوباما راه‌اندازی کرده بود، به تصویر می‌کشد؛ اجلاس کشورهایی که به عنوان قدرتهای در حال ظهور شناخته

---

1. BRIC

شده و دل‌مشغولی‌ها و حساسیتهای خاص خود را دارد. از این گروه با درنظرگرفتن حروف اول نام این چهار کشور به لاتین، با عنوان بریک (BRIC) یاد می‌شود.

چهار کشور برزیل، روسیه، هند و چین در دهه اخیر، به دلیل رشد اقتصادی خود، وزن سیاسی جدی یافته و احساس می‌کنند که باید جایگاه بهتری در نظام بین‌المللی به آنها تعلق گیرد. از سال ۲۰۰۶ به بعد وزرای خارجه این چهار کشور، اجلاسهای منظم سالانه برگزار کردند. وزرای اقتصاد و رؤسای بانکهای مرکزی آنها نشست‌های ادواری دارند. کشورهای بریک در سال ۲۰۰۹ برای اولین بار در «یکاترینبورگ» روسیه جمع شدند و امسال (۲۰۱۱) اولین اجلاس سران خود را در برزیل برگزار کردند.

در اجلاس برزیل چهار کشور، در بیانیه نهایی خود، بر دو محور «حکمرانی جهانی» و «وضع اقتصادی بین‌المللی» خواستار جهانی دمکراتیک، چندقطبی و مبتنی بر اصل برابری دولتها شدند. آنها از لزوم اصلاح ساختار نظام سازمان ملل متحد نیز در این بیانیه سخن گفتند و شاید مهم‌تر از همه در بخش اقتصادی بیانیه، خواستار تحول در مکانیزم رأی‌گیری در صندوق بین‌المللی پول شدند و بر لزوم اصلاحات در نهادهای مالی و بین‌المللی تأکید کردند و در واقع گفتند که این چهار کشور باید در تصمیم‌گیری‌های دو نهاد مؤثر اقتصاد بین‌المللی معاصر، یعنی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی بیشتر سهم داشته باشند. مطالبی که در بیانیه نهایی بریک نبود، نیز جالب به نظر می‌رسد. رسانه‌های گروهی غربی اخباری را منتشر کردند که آمریکا، فرانسه، انگلیس و آلمان خواستار آن بودند که گروه بریک، مسئلهٔ لزوم تحریمهای شورای امنیت علیه ایران در پرونده هسته‌ای را در بیانیه خود وارد کنند که سران بریک چنین اقدامی

را ضروری ندیدند و مطلبی در بیانیه نیاوردند.

راه‌اندازی و طرح تدریجی بریک، به عنوان یک گروه یا بلوک، در دو پدیده ریشه دارد؛ پدیده اول رشد اقتصادی این چهار کشور، مخصوصاً افزایش ذخایر ارزی آنها در سالیان اخیر است که به آنها اجازه بازیگری در مناسبات مالی و پولی بین‌المللی را داده است. چین دارای ذخیره‌ای در حد ۲/۴ تریلیون دلار است. روسیه که تا سال ۱۹۹۲ فاقد ذخیره ارزی عمده‌ای بود، بعد از اصلاحات اقتصادی، در حال حاضر ذخیره‌ای در حد ۴۵۰ میلیارد دلار دارد. هند و برزیل در ۱۰ سال گذشته، رشد صادرات چشمگیری داشته و به‌رغم نبود تعادلهای درونی در جامعه جهانی، صاحب ثروت شده‌اند. جالب آنکه اقتصاد هیچ کدام از آنها کاملاً براساس الگوهای پیشنهادی در طرح‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول معروف به «اجماع واشنگتن» شکل نگرفته، هرچند که از آن چارچوبها هم فاصله عمده‌ای ندارند. در یک کلام، اقتصاد و ثروت، مبنای عرض اندام بیشتر آنها در سیاست بین‌الملل شده است.

پدیده دوم، ماهیت دگرگونی و تغییری است که در ذات سیاست بین‌الملل به‌طور عام و در دوران بعد از جنگ به‌طور خاص وجود دارد. واقعیت آن است که مراکز تجمیع ثروت و قدرت در حال دگرگونی است. این تغییر و دگرگونی با نگرشهای ویژه‌ای در بین بازیگران کنونی و عمده روابط بین‌الملل همراه شده و ترکیب همکاری و رقابت با مرزهای مشخص و محدود، برجسته به نظر می‌رسد. این چهار بازیگر از یک سو با آمریکا نیز همکاری و روابط حسنه‌ای دارند. چهار رهبر شرکت‌کننده، مستقیماً از واشنگتن و از گردهمایی هسته‌ای تشکیل شده توسط اوباما به برزیل آمدند. از سوی دیگر در عین همکاری با آمریکا، همگی با این کشور در تعیین سهم بیشتر از قدرت و ثروت جهانی، مخصوصاً در اثرگذاری بر

نهادهای بین‌المللی اقتصادی و امنیتی رقابت دارند. جالب آنکه در درون گروه چهار کشور نیز ترکیبی از رقابت و همکاری به چشم می‌خورد. همگی آنها در گروه بیست عضو هستند و در واقع بلوکی در درون گروه بیست به حساب می‌آیند.

بریک، گروه و بلوک نوظهوری در بین قدرتهای نوظهور در عرصه سیاست بین‌المللی است. تفاوتها در بین تک تک این اعضا از زاویه عناصر قدرت فراوان است. پراکندگی سرزمینی بین آنها، گروه بریک را از حالت یک سازمان منطقه‌ای خارج کرده و ماهیتی ائتلافی به آن بخشیده است. اما طرفه آنکه این ائتلاف در پی به هم زدن سامانه‌های موجود نیست؛ بریک خواهان کسب سهم بیشتر در نهادهای بین‌المللی تجمیع ثروت و قدرت است.

۳.۱. گروه بیست: بحران مالی و تحول نهادهای چندجانبه

برگزاری اجلاس گروه بیست در لندن در اول آوریل ۲۰۰۹ (۱۳ فروردین ۱۳۸۸) در پاسخ به بحران مالی اخیر و توافق کشورهای شرکت کننده در این اجلاس، که سهم عمده‌ای در اقتصاد جهانی دارند، نقطه عطفی در مناسبات اقتصاد سیاسی بین‌المللی است. در این اجلاس، به‌رغم اختلافات اولیه، کشورهای شرکت کننده توافق کردند که با افزایش سرمایه صندوق بین‌المللی پول و سیاستهای هماهنگ برای بازگرداندن رشد اقتصادی، ایجاد اعتماد در بازارهای مالی، تحکیم مؤسسات چندجانبه بین‌المللی، تقویت مقررات و مقاومت در مقابل حمایت‌گرایی اقتصادی، بحران کنونی مالی را مهار کنند. تعهد به اختصاص ۱/۱ تریلیون دلار به صندوق بین‌المللی پول در این راستا جلب نظر می‌کند. در مورد اجلاس لندن، از زوایای گوناگونی بحث شده است و بعضاً تظاهرات ضدجهانی شدن که در حاشیه و در تقابل با اجلاس دولتی برگزار گردیده، مورد

توجه خبری گسترده قرار گرفته است. اما یک پرسش اساسی نیاز به طرح و یافتن پاسخ مناسب دارد و آن ارتباط این اجلاس با واقعیت‌های نوین اقتصاد سیاسی بین‌المللی است. چه واقعیت‌هایی این اجلاس را شکل داده و چه واقعیت‌هایی در پی آن اجلاس در اقتصاد سیاسی بین‌المللی قابل شناسایی هستند؟

جهانی شدن و پیامدهای اقتصادی آن عمده‌ترین واقعیت است. به قول «مویزس نیم»[1] سردبیر مجله سیاست خارجی در شماره مارس و آوریل ۲۰۰۹ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۸)، جهانی شدن از نظر مخالفان آن، علت بحران و سقوط مالی، رشد نابرابری، تجارت غیرعادلانه و ناامنی است. در نظر موافقان، جهانی شدن، راه‌حل همگی مسائل فوق‌الذکر است. ماورای این دیدگاه‌های موافق و مخالف، واقعیت جهانی شدن، غیرقابل تردید و بحث است. جمع شدن کشورهایی مثل برزیل، چین، هند، عربستان در کنار کشورهای کلاسیک صنعتی معروف به گروه هفت، نشانگر واقعیت‌های جهانی شدن اقتصاد در گوشه و کنار جهان است. این عبارت از بیانیه اجلاس لندن که «یک بحران جهانی نیازمند راه حل جهانی است»، منعکس کننده واقعیت فوق است. به عبارت دیگر در مورد ریشه بحران مالی اخیر بحثهای فراوان و متفاوتی شده، ولی در مورد پیامدهای جهانی آن، اتفاق نظر وجود دارد.

واقعیت دیگر، برآمدن قدرتهای نوین اقتصادی با پیامدهای سیاسی بین‌المللی است. در حقیقت اجلاس لندن تأیید دستاوردهای قدرتهای جدید نظیر هند و چین است، اما نباید فراموش کرد که این برآمدن جهانی، در درون و در قالب سیستم بین‌المللی و نهادهای مالی آن و در رأس آن

---

1. Moises Naim

صندوق بین‌المللی پول می‌باشد. صندوق بین‌المللی پول که بخشی از سامانه معروف به «برتون وودز»[1] در کنار بانک جهانی و سازمان جهانی تجارت است، به‌رغم عضویت گسترده جهانی، در بعد تصمیم‌گیری‌های اصلی، بر حلقه معدود و محدودی از کشورهای غربی استوار است. اکنون سهم بازیگرانی مثل چین در این صندوق افزایش می‌یابد. معنای سیاسی آن، همراهی بیشتر چین با چارچوبهای حاکم بین‌المللی است.

علاوه بر مسائل فوق، واقعیت دیگری که جلب توجه می‌کند، همکاری و همراهی بازیگران اصلی اقتصاد جهانی در اجلاس لندن در رسیدن به راه‌حل میانه است؛ توضیح آنکه آمریکا، در بحران کنونی بر برنامه‌های محرک اقتصادی[2] و تزریق پول توسط دولت تأکید داشته و خواهان آن بود که بقیه قدرتهای صنعتی نیز در این مسیر گام بردارند. این مسیر که افزایش هزینه‌های دولتی را دربر دارد، به کسر بودجه می‌انجامد، ولی افزایش هزینه‌های دولتی، محرکی برای جلوگیری از رکود قلمداد می‌گردد. کشورهایی چون فرانسه و آلمان در اجلاس، بر محکم کردن مقررات و نقش نظارتی دولت برای کنترل و بهبود شرایط پافشاری می‌کردند. تنشهای این دو دیدگاه در قبل از اجلاس سران، حتی امکان خروج فرانسه از جلسه سران را نیز به پیش کشیده بود، اما نهایتاً عناصری از هر دو دیدگاه در بیانیه نهایی منعکس گردید و این دقیقاً بازتاب دیپلماسی چند جانبه، مذاکره و بده و بستانهای مختلف برای رسیدن به توافقی عمومی است. به عبارت دیگر، آمریکا با اروپا و دیگران با این دو کنار آمدند و نتیجه، شکل‌گیری نهادی جدید در مناسبات اقتصادی سیاسی بین‌المللی با عنوان گروه بیست است که پیوندخورده با سایر نهادها بوده و

1. Bretton Woods

2. Economic Stimulus

چارچوبی برای دادن نقش مشارکتی به بازیگران جدید است.

«نیل فرگسن»[1] استاد دانشگاه هاروارد در کتاب جدیدالانتشار خود با عنوان «برآمدن پول: تاریخ مالی جهان»[2] به روشنی بیان می‌دارد که مناسبات مالی بین‌المللی، تابع متغیرهای فراوان و گسترده اقتصادی و غیراقتصادی از جنگ گرفته تا تغییر ذائقه عمومی مصرف کنندگان بوده است. بحران مالی کنونی جهان سرمایه‌داری، بر همین منوال در حال شکل دادن به مناسبات جدیدی در اقتصاد سیاسی بین‌المللی است که «فیلیپ استیفن»[3] در روزنامه گاردین ۲ آوریل (۱۴ فروردین ۸۸) به درستی اجلاس لندن را «چندجانبه‌گرایی در جهان چندقطبی» می‌نامد. با این همه، عمق بحران به گونه‌ای است که این پرسش هنوز باقی خواهد ماند که آیا نهادهای جدید، می‌توانند زخم عمیق اقتصاد سرمایه‌داری را التیام بخشند؟

۲. محیط‌های کنش منطقه‌ای

با توجه به مجموعه تغییراتی که تاکنون به آنها اشاره شد، می‌توان دریافت که محیط‌های منطقه‌ای نیز از پیامدهای این تغییرات برکنار نبوده و هریک به گونه‌ای تحت تأثیر قرار گرفته‌اند. از شرق آسیا تا جنوب آمریکا هر یک از مناطق با توجه به ظرفیتها، امکانات و البته محدودیتهای خود، در محیط پرتلاطم کنونی به گونه‌های مختلف در تلاش برآمدند تا اهمیت استراتژیک خود را هرچه بیشتر از گذشته افزایش دهند و از قبل این افزایش اهمیت، جایگاه و نقش بیشتری را در سیاست بین‌الملل تقاضا نمایند. اما جدای از این موضوع، تحولات درونی مناطق نیز قابل توجه

1. Neil Ferguson
2. The Ascent of Money: A Financial History of The World
3. Philip Stephen

است. تغییراتی که به صورت طوفان‌وار کشورهای منطقه را درنوردیده و ساختارهای سیاسی ملی آنها را از خود متأثر می‌سازند. نمونه‌ای از این تغییرات را در موج دمکراسی‌خواهی در آمریکای لاتین تحت سلطه نظامیان می‌توان دید و در یک دهه پس از گذار از حکومتهای نظامی حرکت به سمت سوسیالیزم، مشاهده کرد. در اروپا، حرکت به سمت بین‌المللی گرایی و اتخاذ سیاستهای همسو در جهت افزایش قدرت اتحادیه اروپا و همچنین موج انقلابهای رنگی در جمهوری‌های تازه استقلال یافته از اتحاد جماهیر شوروی همه را می‌توان در چارچوب تحولات منطقه‌ای برشمرد که بر سیاست بین‌الملل هم اثر فوری و هم اثر تأخیری داشته‌اند. تازه‌ترین تحول منطقه‌ای که در این چارچوب می‌توان به آن اشاره کرد، موج اعتراضات مردمی در کشورهای خاورمیانه است، اعتراضی که به سرنگونی و تغییر نظامهای حکومتی در کشورهایی چون مصر و تونس و جنگ داخلی در کشور لیبی شد. به هر روی در جهان پرتلاطم سیاست در سطح مناطق مختلف امواجی پدید آمده که بی‌درک آنها نمی‌توان این جهان را شناخت و به ارزیابی از آن و ارائه تصویری از آینده آن پرداخت. آنچه در ادامه به آن اشاره می‌شود اشاره‌ای کلی به تحولاتی است که از درون مناطق جوشیده و جهان را در تلاطم افکنده و یا به ثبات آن کمک نموده‌اند.

۱.۲. خیزشهای خاورمیانه و سیاست بین‌الملل

خیـزش مـردم در سراسر دنیای عـرب و طوفان سیاسی عظیم و بی‌سابقه‌ای که نظامهای حاکم در کشورهای عربی را در فاصله حدود چهار ماه از هفته آغازین دی ماه ۱۳۸۹ تا ابتدای بهار ۱۳۹۰ فرا گرفت، بی‌تردید از بزرگ‌ترین رخدادهای منطقه‌ای و جهانی پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷ و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال

۱۳۷۰ می‌باشد. این خیزشها و قیامهای مردمی در دنیای عرب و سرنگونی دیکتاتورهای عرب، پرسش‌های گوناگونی را در مورد ماهیت، سرعت، عوامل و پیامدهای آن قیامها به وجود آورده است و به تبع طرح این پرسش‌ها، بحثها و گفتمانهای گوناگونی درباره علل، انگیزه‌ها، بسترها، پویایی‌ها، مسیرها و پیامدهای این خیزشها در میان پژوهشگران روابط بین‌الملل و دست‌اندرکار امور سیاست خارجی مطرح شده و سؤالات متعددی در مورد این قیامها و جنبشها به وجود آمده که همگی در خور دقت و تأمل و نیازمند گردآوری داده‌های اطلاعاتی و تجزیه و تحلیل همه‌جانبه‌اند.

بخشی از پرسش‌های مهم و بنیادین که درباره تحولات اخیر خاورمیانه طرح شده، با تمرکز بر حوزه داخلی و علل و عوامل اصلی، این جریانها را مورد کنکاش قرار می‌دهد. پرسش‌هایی نظیر اینکه بازیگران اصلی در این خیزشها چه کسانی بوده و در پی چه اهدافی هستند؟ و چگونه عمل می‌کنند؟ اهمیت این پرسش‌ها از آن جهت است که ما در این خیزشها و بحرانها با بازیگران کهن و نوینی روبرو هستیم که نقشها و کارکردهای آنها نه فقط به مناسبات آینده خاورمیانه شکل می‌دهند، بلکه به نحوی بارز، سیاست بین‌الملل با چگونگی ظهور بروز و عملکرد بازیگران موجود در صحنه کنونی خاورمیانه پیوند خورده است.

در یک دسته‌بندی عام حداقل با پنج گروه از بازیگران در خیزشهای جاری دنیای عرب روبرو هستیم که کنش و واکنشها بر روند و سرنوشت جریانهای جاری اثرگذارند. دسته اول، افراد به عنوان بازیگران به نسبت جدید می‌باشند. دسته دوم، گروهها، احزاب، سازمانها و نهادهای اجتماعی و سیاسی‌اند. دسته سوم، بازیگران فراملی[1] و پیوندزننده جوامع داخلی با

---

1. Transnational

دنیای بیرونی هستند که یکی از عمده‌ترین این بازیگران، جوامع مهاجرتی دنیای عرب در خارج از سرزمینهای عربی می‌باشند. دسته چهارم، دولتها اعم از دولتهای غیرعربی می‌باشند. در این میان پدیده‌ای قابل توجه درخصوص نقش دولتهای کوچک[1] به چشم می‌خورد که قطر و امارات متحده در این زمره‌اند که به آنها پرداخته خواهد شد و سرانجام دسته پنجم، نهادها و سازمانهای منطقه‌ای و بین‌المللی و در رأس آنها شورای امنیت قرار دارد. این بازیگران در صحنه حضور دارند، ولی درجه اثرگذاری آنها با یکدیگر متفاوت می‌باشد. اما در یک چشم‌انداز تحلیلی همه آنها را باید مد نظر قرار داد.

در نگاه به خیزشهای اخیر دنیای عرب، آنچه بیش از همه جلب توجه می‌کند این است که افراد عادی بازیگران اصلی این جریانهای سیاسی هستند. تک تک افرادی که در دنیای عرب در تظاهرات اعتراض‌آمیز شرکت کرده و می‌کنند، بازیگر و اثرگذارند. نباید فراموش کرد که در هفته اول دی ماه، خودسوزی جوانی تونسی جرقه‌ای بود که نه فقط تونس بلکه دنیای عرب را منفجر کرد. بوعزیزی جوان تحصیل‌کرده که نتوانسته بود در رشته تحصیلی خود کار مناسب پیدا کند، با مسئولان شهرداری محلی در یکی از شهرستانهای مرکزی تونس درگیری پیدا کرد و یکی از عوامل حکومتی تونس که مؤنث بود بر صورت او سیلی نواخت، که در فرهنگ عرب، تحقیر عمیق و متراکمی را به نمایش می‌گذارد. سیلی خوردن مرد جوانی در ملأ عام از دست مأمور مؤنث دولت نه فقط خشونت فیزیکی بلکه خشونت روانی و روحی عمده و فراموش نشدنی است. بوعزیزی و برادران او به مقامات شهر شکایت بردند، ولی اثر نکرد. آنچه در این میان

1. Small States

از «قدرت گرفتن افراد بی‌قدرت» و تبدیل آنها به بازیگران عمده حکایت می‌کند، استفاده از اینترنت توسط افرادی مثل بوعزیزی است. او در منزل خود کامپیوتر نداشت اما از اینترنت در کافه شهر خود به صورت مرتب استفاده می‌کرد. آنچه بر وی گذشته و تصمیمی را که به خودسوزی داشت در قالب وصیت‌نامه و یادداشتی خطاب به مادرش، در فضای مجازی و در شبکه جهانی اینترنت قرار داد، و بدین ترتیب فردی بی‌قدرت، از قدرتی کم‌نظیر و بی‌سابقه در مناسبات سیاسی برخوردار شد، به گونه‌ای که ظرف هجده روز قدرت بن علی در تونس در هم پیچیده شد.

این پدیده که نظریه‌پرداز معروف روابط بین‌الملل، «جمیز روزنا» از آن با عنوان قدرتمند شدن افراد[1] یاد می‌کند، به نحوی در خیزشهای مردم مسلمان کشورهای عربی خود را نشان می‌دهد. این پدیده اختصاص به بوعزیزی تونسی ندارد. میلیونها عرب، به عنوان بازیگرانی اثرگذار در جریانهای معاصر ایفای نقش می‌کنند. این بازیگران نه فقط سرشت سیاست در سطوح بومی، ملی و منطقه‌ای را دگرگون می‌کنند، بلکه در افقی گسترده‌تر به سیاست بین‌الملل شکل می‌دهند. هیچ‌گاه در مناسبات بین‌المللی، افراد، به عنوان بازیگر و اثرگذار، به این میزان مطرح نبوده‌اند.

اما دیگر بازیگران این عرصه، یعنی احزاب و نهادهای اجتماعی و سیاسی و بازیگران فراملی، چه نقشی در این داستان برعهده داشته‌اند. در بررسی نقش این مجموعه‌ها باید اشاره شود که در کشورهای عربی به‌رغم سرکوب فشرده و متراکم سازمانها و نهادهای سیاسی و اجتماعی فراوانی وجود داشته و دارد که گاه در مقاطع و برهه‌هایی خاص از زمان ـ در دوران معاصر احزاب و گروههای سیاسی، چه در ساختار حاکمیت و چه

---

1. Empowerment of Individuals

در قالب اپوزیسیون ـ نقش‌های عمده‌ای ایفا کرده‌اند. اما در خیزش اخیر باید گفت که احزاب و گروههای سیاسی کلاسیک و سنتی، نقش مستقیم و مؤثری به جز اخوان‌المسلمین ندارند. به عبارت دیگر این احزاب و گروههای سیاسی نیستند که راه‌انداز و رهبر خیزشهای اخیرند. در این خیزشها، تشکلها و شبکه‌هایی شرکت دارند که بسیار جدید ـ هم به لحاظ ساختار و هم به لحاظ نحوه کار ـ منعطف و سیال‌اند. در این میان دو پدیده فناورانه، عامل پیوند گروههای جدید با مردم هستند. پدیده نخست، فضای مجازی و اینترنت و پدیده دوم که نقش آن نه تنها از اینترنت کمتر نیست، بلکه وسیع‌تر می‌باشد، ماهواره‌های عربی‌اند که البته برجسته‌ترین آنها شبکه الجزیره است.

آنچه را ذکر شد به این معنا نباید قلمداد گردد که گروههایی چون اخوان‌المسلمین نقش کم‌رنگی در جوامع عربی دارند، اما باید در نظر داشت که خیزشهای معاصر دنیای عرب نه «شخصیت محور» است و نه «حزب محور» و به صورت همزمان چهار جریان سیاسی که در هر کدام از آنها رنگین کمانی از احزاب و گروههای سیاسی حضور دارند، در این خیزشها قابل شناسایی است: جریان‌های اسلام‌گرا، جریانهای ملی‌گرا، جریانهای لیبرال و جریان‌های چپ نوین عرب. در این میان آخرین آنها، حاشیه‌ای‌ترین و جریانهای اسلام‌گرا بی‌تردید مؤثرترین و اصلی‌ترین می‌باشند.

اجماع کارشناسان امور خاورمیانه بر این است که جریانهای اسلام‌گرا بیشترین سهم را در شکل دادن به تحولات در حال انجام دنیای عرب دارند. در رنگین‌کمان جریانهای اسلام‌گرا، احزاب و گروههای سیاسی متعددی وجود دارند که در یک دسته‌بندی عام «نیروهای سلفی»، «نیروهای جهادی و تکفیری» و «نیروهای میانه و غیررادیکال» قابل

تفکیک هستند. در این پهنه نیروهای سلفی و تکفیری که تنها افکار و ابزار خشونت‌آمیز تکیه می‌کنند، به تعبیر برخی از کارشناسان، جزء بازیگران بازنده خیزشهای اخیر محسوب می‌گردند و برعکس نیروهای مردم‌گرا، غیرنظامی و میانه، وزن بیشتری یافته‌اند. دو نماد می‌تواند این برد و باخت را به تصویر کشد. بن لادن، تفکرات بن لادنی، القاعده و گروههای از این دست در خیزشهای اخیر، جزء بازندگان و نماد در حاشیه رفتن هستند و گروه اخوان‌المسلمین، به ویژه اخوان‌المسلمین مصر، نماد، احزاب و جریان‌های اسلام‌گرای برنده هستند که فراگیر بودن اقدامات آنها، باعث شده که هیچ نهاد و نیروی سیاسی حتی شورای نظامی مصری، نتواند آنها را نادیده و دست‌کم گیرد.

بازیگران فراملی[1] نیز باید در کنار احزاب و گروههای سیاسی مدنظر قرار گیرند. در دو سه دهه اخیر، جمعیت اعراب مهاجر در کشورهای اروپایی و آمریکایی گسترده‌تر از قبل شده است. آنچه که برخی از افراد مؤثر در اسلام‌هراسی مانند برنارد لوئیس از آن به عنوان خطر مسلمانها در اروپا و فتح نوین اروپا توسط آنها ذکر می‌کنند چیزی جز حضور گسترده و قابل توجه جوامع مهاجر عرب و مسلمان در سرتاسر اروپا نیست. به‌طور کلی باید در نظر داشت که مهاجرت در دو دهه گذشته از مؤثرترین جریانهای بین‌المللی بوده و به پدیده‌ای شکل داده که در نوشتارهای مربوط به مهاجرت با عنوان ظهور جوامع فراملی[2] شناخته شود. یکی از شاخص‌ترین جوامع فراملی که پیوندزننده دنیای بیرون و سرزمینهای مبدأ خود هستند، جوامع فراملی عرب و مسلمان هستند. این جوامع از یک سو با نیازهای سرزمینهای اصلی خود و از سوی دیگر با مهارتهای نوین

---

1. Transnational

2. Transnational Communities

از جمله مهارتهای مربوط به فناوری ارتباطات آشنایی دارند. در خیزشهای اخیر نقش این جوامع فراملی قابل ملاحظه است. این پدیده به نوبه خود هویت‌های بومی و جهانی شدن و ارتباطات را به یکدیگر پیوند می‌زند. جوامع فراملی را نمی‌توان در قالبهای گذشته احزاب و گروههای سیاسی مورد تجزیه و تحلیل قرار داد و جالب آنکه در بین جوامع فراملی عرب، گرایشهای رنگارنگ اسلام‌گرایانه خود موضوعی درخور توجه می‌باشد. در عین حال به دستورالعمل‌های ملی در بین جوامع مهاجر مسلمان نمی‌توان عنایت نداشت. بدین صورت که همه آنها نسبت به آنچه در سرزمینهای مبدأ خود می‌گذرد نه تنها حساس بوده، بلکه در شکل دادن به آنها مؤثرند. بی‌جهت نیست که تعداد قابل توجهی از فعالان عرب در پی تغییر فضا در کشورهای عربی، پس از سالها مهاجرت اجباری و زندگی در تبعید، به سرزمینهای خود بازگشتند. بازگشت آنها توأم با فعالیت و نقش‌آفرینی‌های گوناگون است. از این روست که این مجموعه از بازیگران را می‌توان یکی از نمادهای اصلی خیزشهای خاورمیانه دانست.

جدا از مجموعه بازیگرانی که به آنها اشاره شد، دسته دیگری نیز وجود دارند که برخی از آنها عرصه تحول بودند؛ این بازیگران، دولتهایی هستند که به نوعی می‌توان آنها را در این جریان درگیر دانست. پرسشی که درباره آنها مطرح می‌باشد، این است که نقش این جمع از بازیگران را چگونه می‌توان مورد تجزیه و تحلیل قرار داد؟ در پاسخ سه دسته دولت را که نقش و تأثیر مستقیم و غیرمستقیم در جریان‌های اخیر دارند باید مورد شناسایی قرار داد: دولتهای عربی، دولتهای منطقه‌ای و دولتهای غربی و فرامنطقه‌ای.

دولتهای عربی را باید در مرحله اول و با دقت مد نظر قرار داد. وجود بحران عمیق دولت در سرزمینهای عربی، عمده‌ترین روزنه‌های تحلیلی

را بر ما می‌گشاید. آنچه در خیزش مردم خاورمیانه می‌گذرد نشان‌دهنده بحرانی است که نهاد دولت در کشورهای عربی با آن روبروست. این بحران عمیق و پرمایه و گسترده است. کمتر کشور عربی را می‌توان یافت که با بحران دولت دست و پنجه نرم نکند. نهاد دولت در سرزمینهای عربی، بر اساس آنچه در خیزشهای اخیر روشن می‌شود با بحرانهایی چون مشروعیت، مقبولیت و کارآیی روبروست. به علاوه دولت در بسیاری از کشورهای عربی، نه نهادی مدرن، بلکه شکل زرورق پیچیده شده مناسبات خانوادگی و قبیله‌ای است. دولت در لیبی و یمن به صورت عمیقی قبیله‌محور است. ماهیت قبیله‌ای دولت در این دو کشور خود یکی از دلایل خونین‌تر شدن برخوردها در این دو کشور می‌باشد. قبیله‌های متعدد در این دو کشور، به جانبدار و مخالف دولت تقسیم می‌شوند و نگاه قبیله‌ای دولت به مردم و جامعه یکی از چالشهای اساسی است. در بحرین و کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس، دولت نه تجلی اراده عمومی، بلکه خاندان‌محور است. مصر و تونس، در مقایسه با سایر کشورهای عربی از ساختار دولتی جدّی‌تری برخوردار بودند که مدرن‌تر از بقیه دولتهای عرب به نظر می‌رسند و لذا ظرفیت مدیریت بحران در نهاد دولت بیشتر است. هر دو دولت تونس و مصر در دوران بن‌علی و مبارک، فردی شده و فاسد بودند ولی با ساختار قبیله‌ای در سایر کشورهای عربی تفاوت داشتند. نمونه قابل توجه در این مقایسه به ویژه در مصر، امتناع ارتش برای گشودن آتش به روی مردم در مراحل اولیه و پیچیده خیزش بود. گفته می‌شود ارتش مصر در مقابل خواست مبارک در مقابله با مردم ایستاد و گفت، ارتش نگهبان تمامیت دولت و مردم و سرزمین مصر است و نه نگهبان شخص رئیس‌جمهور. به هر رو بحران نهاد دولت در سرزمینهای عربی، از چنان عمقی برخوردار است که شایسته چندین بحث و جستار

مستقل می‌باشد. در اینجا تنها باید تأکید کرد که ظرفیت غالب دولتهای عربی در پاسخگویی به نیازهای اولیه جوامع عربی، به ویژه در زمانی که طبقه متوسط رشد کرده و سطح آگاهی عمومی بالا رفته به‌اندازه کافی نیست و دراین زمینه نهاد و دولت دچار بحران مزمن و پایداری می‌باشد.

دولتهای منطقه‌ای را نیز باید در این خیزشها مدنظر قرار داد. در این دولتهای منطقه‌ای، ترکیه نقش خاص و موقعیت پیچیده‌ای یافته است. دولت ترکیه از یک سو با تمام دولتها و رژیمهای عربی در چندین سال گذشته ارتباطات گسترده برقرار کرده و سرمایه‌گذاری‌های عمده‌ای روی دولتهای عربی نموده است. از سوی دیگر دولت ترکیه سعی می‌کند در مواردی به عنوان واسطه میان مردم و دولتهای عربی عمل کند که نمونه آن در لیبی مشاهده شد. در سطحی فراتر دولت ترکیه عضو ناتو است و ناتو بازی سخت و پرخشونتی را در لیبی دنبال می‌کند. نتیجه آنکه دولت ترکیه در موضع پرچالشی قرار گرفته است.

وضعیت ایران و خیزش مردم عرب، موضعی عمده و حاوی متغیرهای فراوانی است. اما به صورت کوتاه باید گفت که خیزش مردم در سرزمینهای عربی نشان می‌دهد که پروژه سی ساله ایران‌هراسی که توسط ترکیبی از دولتهای غربی و دولتهای عربی دنبال می‌شد جواب نمی‌دهد. سی سال، مبارک و رژیم او، مصر را به کانونی علیه ایران تبدیل کردند و با عنوان ایران‌هراسی، اقدامات و سیاستهای ناهنجاری را دنبال کردند که نه فقط موفق نبود، بلکه بی‌تردید برای خود آن رژیم‌ها ضایعه‌برانگیز بود.

اما در سطح منطقه‌ای، بی‌تردید، رژیم صهیونیستی بازنده اصلی این خیزشهاست. رسانه‌های غربی سعی دارند بر این مطلب تأکید کنند که در تظاهرات مردمان عرب، شعارهای ضداسرائیلی کمتری به چشم می‌خورد

ولی واقعیت آن است که مبارک در مصر ذخیره‌ای استراتژیک برای رژیم صهیونیستی بود و حتی تل آویو به خوبی می‌داند که آینده روابط با قاهره، مانند گذشته نخواهد بود. مثلث آمریکا، رژیم صهیونیستی و دولتهای غرب‌گرای عرب، دیگر نمی‌تواند حیات پیشین خود را به دست آورد. در سطحی کلان‌تر، دولتهای غربی، به‌رغم فرصت‌طلبی و ژستهای طرفداری مردم، از شرایط پیشینی بهتر بهره می‌برند و خود از مقصران شرایط ناهنجار امروز دنیای عرب می‌باشند.

در رابطه با نقش قدرتهای غربی در تحولات خاورمیانه، یکی از اصلی‌ترین پرسشها این است که رفتار قدرتهای غربی در این بحرانها و قیامها چگونه قابل تجزیه و تحلیل است؟ در پاسخ باید در نظر داشت که قدرتهای غربی، حامیان دائمی دیکتاتورهای عرب بوده‌اند. هرچند که درجه حمایت بین کشورهای غربی از دیکتاتورهای معزول و یا در حال چالش متفاوت است، ولی مخرج مشترک همگی آنها پیوندهای عمیق امنیتی، استراتژیک، سیاسی و اقتصادی با قدرتهای غربی می‌باشد. فرانسوی‌ها حامیان اصلی بن‌علی دیکتاتور تونس، آمریکایی‌ها، ستون فقرات مبارک و ایتالیایی‌ها دوستان نزدیک قذافی، در لیبی بودند و بانک‌های سوئیسی محل نگهداری پول و ثروت همه آنها می‌باشند و تنها پس از اطمینان از فروپاشی، حسابهای آنها در بانکهای سوئیس و اروپایی مسدود گشت. مسئله حمایت غرب از رهبران کشورهایی که با چالشهای مردمی روبرو هستند، عمیق‌تر از سطح ظاهری است. این رهبران، بخشی از سیستم غرب‌محور بودند که پیوسته با تأمین نیازهای اسلام‌ستیزی و ایران‌ستیزی، غرب را تأمین می‌کردند. همه آنها از یمن گرفته تا شمال آفریقا، خود را مدافعان غرب معرفی می‌نمودند و غرب آنها را دوست خود می‌دانست. لذا سهم قدرتهای غربی در شرایط ناهنجار خاورمیانه عربی را نمی‌توان نادیده گرفت.

جالب آنکه در شرایطی که رژیمهای وابسته به غرب در دنیای عرب، با چالشهای بنیادین و ساختاری روبرو هستند، تحلیل‌گران غربی در بررسی علل و دلایل بحرانهای اخیر، کمتر به سهم قدرتهای غربی توجه می‌کنند. تأکید بر این مطلب بدان معنی نیست که تمامی نابسامانی‌های دنیای عرب را باید به حساب غرب گذاشت و رفتارهای فردی و جمعی نخبگان عرب، نارسایی‌های بوروکراتیک و مشکلات اساسی کشورهای عربی را نادیده گرفت. اما نمی‌توان به سکوت، همراهی و همگامی غرب و نخبگان عرب در شرایطی که به وجود آمده، حداقل از نظر تحلیلی بی‌توجه بود. همچنین باید در نظر داشت که در تحلیل‌های معاصر غرب سعی می‌شود به برتری ارزشهای فرهنگی و ابزارهای تکنولوژیک غرب در پیروزی مردم بر حاکمان عرب پرداخته شده و سایر ابعاد به جنبه‌های فرهنگ و نیروهای بومی کمتر مورد توجه قرار گیرد.

نگاهی به رفتار و اقدامات دولتهای غربی به ویژه ایالات متحده در این بحرانها و به صورت خاص، در بحران مصر نشانگر آشفتگی و در نهایت موج‌سواری است. حدود یک ماه پیش از برکناری مبارک توسط مردم مصر، هیلاری کلینتون وزیر خارجه آمریکا از ثبات مصر سخن گفت و دولت اوباما در ده روز آخر بحران چندین مرتبه تغییر موضع داد. رفتار سایر دولتهای غربی به‌رغم فشار افکار عمومی جهانی و بسیاری از مردم عادی در کشورهای غربی نشانگر نوسان، قاطع نبودن و مهم‌تر از همه گزینشی عمل کردن است. از مجموعه این رفتارها می‌توان دریافت که قدرتهای غربی در بحرانهای مصر، تونس، الجزایر و بحرین و یمن، در تضادی میان منافع استراتژیک و ارزشهای دمکراتیک با درجات گوناگون گرفتار شده‌اند.

در مجموع، در تحلیل رابطه غرب با بحرانها و خیزشهای موجود در

جوامع عرب باید به سهم قدرتهای غربی در حمایت‌های طولانی‌مدت از حکام خودکامه، توجه کرد و تحلیل‌های یک‌سویه و رفتارهای چندگانه، روشن‌کننده این واقعیت است که بحرانها فقط بحرانهای عربی نیست؛ به همان میزان که بحرانها مربوط به حکام عرب می‌باشد، فکر و رفتار نخبگان استراتژیک و امنیتی غرب نیز بحران‌زا می‌باشد.

در سطحی دیگر از نگاه تحلیلی به تحولات اخیر خاورمیانه، می‌توان به سازمانهای بین‌المللی اشاره کرد. بررسی این موضوع با طرح این پرسش که نقش و عملکرد سازمانهای بین‌المللی و سازمانهای منطقه‌ای در تحولات جاری دنیای عرب و خیزش خاورمیانه، چگونه قابل ارزیابی است، آغاز می‌شود. در پاسخ به صورت ابتدایی باید گفت که «حضور بعد از بحران»، «نقش سیاسی» و «نقش امنیتی» مفاهیمی هستند که می‌توانند سهم این سازمانها را به تصویر بکشند.

حضور پس از بحران سازمانهای منطقه‌ای و بین‌المللی، واقعیتی غیرقابل انکار در تحلیل نقش این سازمانها در تحولات اخیر است. سازمان ملل متحد، ناتو، اتحادیه عرب، اتحادیه آفریقایی، سازمان کنفرانس اسلامی و شورای همکاری خلیج‌فارس، به همراه چندین گروه تماس بین‌المللی، پس از بروز بحران در مناسبات دولتهای عرب و مردم، به صحنه آمدند. هیچ کدام از آنها پیش از بحران و حتی در مراحل اولیه آن حضور نداشتند، اما پس از بروز بحران و اوج گرفتن آنها و در واقع در پی خونین شدن صحنه درگیری مردم و دولتهای عربی، وارد صحنه شدند. البته در مورد لیبی و بحرین و تا حدودی یمن و سوریه، حضور سازمانهای بین‌المللی و منطقه‌ای برجسته‌تر است و در مواردی چون مصر و تونس، چندان به چشم نمی‌آیند. در این میان لیبی شاخص‌ترین و عمده‌ترین مورد است.

بحران لیبی و رفتار دولت این کشور با معترضان و چگونگی واکنش به این بحران از سوی سازمانهای منطقه‌ای و بین‌المللی، از موضوعات برجسته در بررسی تحولات جهان عرب است. به حالت تعلیق در آوردن عضویت لیبی در مهم‌ترین نهاد چندجانبه دنیای عرب یعنی اتحادیه عرب، صدور قطعنامه علیه دولت معمر قذافی در شورای امنیت، رأی مجمع عمومی برای تعلیق عضویت لیبی در شورای حقوق بشر و در نهایت سایه سنگین بحث بحران لیبی بر سخنرانی‌های مقامات عالی‌رتبه در اجلاس اخیر شورای حقوق بشر در ژنو از نمونه‌هایی از نقش سازمانها و نهادهای چندجانبه در بحران لیبی است. اما چگونه می‌توان مجموعه رفتار نهادهای چندجانبه را در بحران لیبی تجزیه و تحلیل کرد؟ «وزن یافتن راههای چندجانبه»، «امنیتی‌تر شدن مسائل حقوق بشری» و «تحول در مفاهیم حاکمیت» موضوعاتی قابل توجه در پاسخ به پرسش فوق هستند.

بحران لیبی سبب وزن یافتن نهادهای چندجانبه شده است. نهادهای چندجانبه، پیوسته جزئی جداناشدنی از تمامی بحرانهای بین‌المللی بوده‌اند، اما بحران لیبی نشان می‌دهد که وزن آن نهادها در حال افزایش است. بی‌تردید قدرتهای بزرگ تمایل دارند سیاستهای خود را از طریق نهادهای چندجانبه به پیش ببرند ولی در بحران لیبی، این فقط قدرتهای بزرگ نیستند که از این نهادها بهره می‌برند، بلکه سایر کشورها و بازیگران نیز از مسیر نهادهای چندجانبه نسبت به بحران لیبی واکنش نشان می‌دهند. اکثریت مجمع عمومی و همچنین اکثریت اعضای شورای حقوق بشر را کشورهای در حال توسعه تشکیل می‌دهند. آنچه غالب کشورها از طریق نهادهای چندجانبه در بحران لیبی نشان می‌دهند، گزاره پژوهشی کتاب تازه منتشر شده «پویایی نوین چندجانبه‌گرایی: دیپلماسی، سازمانهای

بین‌المللی و حکمرانی جهانی»[1] را تأیید می‌کند که می‌گوید: «دولتها از دیپلماسی چندجانبه برای مدیریت مسائل سخت و پیچیده، بیش از گذشته بهره می‌گیرند.»

علاوه بر نکته فوق، در مطالعه واکنش نهادهای چندجانبه و بحران لیبی، این واقعیت نیز روشن می‌شود که حقوق بشر بیش از گذشته وارد حوزه مسائل امنیت بین‌المللی شده است. صدور قطعنامه شورای امنیت و اقدامات بعدی اعضای شورا در مورد لیبی، براساس نقض سیستماتیک و فاحش حقوق بشر توسط دولت معمرقذافی، صورت پذیرفته است. برخی از اعضای گروه غرب در شورای امنیت، قصد داشتند در قطعنامه علیه لیبی، موضوع حمله نظامی مصر را نیز جای دهند که با مخالفت چین روبرو شد؛ بنابراین در قطعنامه یاد شده به آن نپرداختند. مخالفت چین ریشه در حساسیت آن بازیگر در طرح مباحث حقوق بشری در شورای امنیت دارد. در چند سال گذشته، چین و روسیه، دو بار در قضایای مربوط به میانمار و زیمبابوه، قطعنامه‌های گروه غرب در شورای امنیت را که براساس محوریت نقض حقوق بشر تنظیم شده بود، وتو کردند، اما بحران لیبی، مسیر امنیتی‌تر شدن حقوق بشر و ورود جدی‌تر مسائل حقوق بشری به شورای امنیت را نشان می‌دهد.

فراتر از مسئله شورای امنیت، دقت در واکنش دولتها به بحران لیبی در نهادهای بین‌المللی، به ویژه در شورای حقوق بشر در اجلاس ژنو، پدیده به چالش کشیدن مفهوم کلاسیک حاکمیت را به تصویر می‌کشد. در نگرشهای کلاسیک، حاکمیت دولتها در عرصه داخلی، گسترده قلمداد می‌شد، ولی کنش و واکنشهای جاری در نهادهای چندجانبه درموضوع

---

1. The New Dynamism and Multilateralism: Diplomacy, International Organizations and Global Governance

لیبی و به تعلیق درآوردن عضویت این کشور در شورای حقوق بشر با رأی مجمع عمومی، محدود کردن حاکمیت به عنوان پدیده‌ای درخور توجه را به اذهان متبادر می‌کند.

در طول تاریخ و با وجود فراز و فرودهای بین‌المللی، بحرانها نقش عمده‌ای در شکل دادن به هنجارها و رفتارهای کنشگران داشته‌اند. بحران لیبی و انعکاس آن در نهادهای چندجانبه، از نقاط عطف و هنجارساز است. در سطحی گسترده، حضور سازمانهای بین‌المللی و منطقه‌ای، به‌ویژه شورای امنیت سازمان ملل متحد و ناتو، بحران لیبی را به عمیق‌ترین بحران بین‌المللی تبدیل کردند و آثار حضور این دو نهاد، نه فقط بر لیبی، بلکه بر کل منطقه و تا درجه قابل ملاحظه‌ای در مناسبات کشورهای غربی با جهان سوم، در آینده باقی خواهد بود. در یک کلام، حضور این سازمانها به عنوان یکی از بازیگران اثرگذار، پدیده‌ای فراگیر و ملموس است.

نقش سیاسی هر کدام از نهادهای منطقه‌ای و بین‌المللی در خیزش خاورمیانه با یکدیگر متفاوت است. این سازمانها، بازتاب نیت، ظرفیت، قدرت، دستورالعمل و نگرانی‌های اعضای خود هستند. از این زاویه، نهادها براساس ماهیت و ترکیب اعضای خود نقش سیاسی متفاوتی را ایفا می‌کنند. اتحادیه عرب هم به‌رغم سروصداهای تبلیغاتی، در عرصه سیاسی نقش‌آفرینی قابل ملاحظه‌ای نداشت، جز آنکه بیانیه‌هایی که با حداقل اعضا صادر کرد، توجیهی بر عملیات بعدی شورای امنیت و ناتو شد. شورای همکاری خلیج‌فارس با محوریت عربستان سعودی نیز نتوانست نقش سیاسی خاصی جز مذاکراتی که با عبدالله صالح، رئیس‌جمهوری یمن دنبال کرد، ایفا کند. اما نقش اتحادیه آفریقایی در تحرک سیاسی، به‌ویژه در مورد لیبی را نمی‌توان ناچیز شمرد. هرچند که این تحرک سیاسی به ثمر نرسید، ولی شورای امنیت اتحادیه آفریقایی با تشکیل

گروه ویژه، اقدامات متعددی را انجام داد. در یک نگاه کلی، نقش سیاسی این نهاد در حاشیه نقش امنیتی شورای امنیت، ناتو و شورای همکاری خلیج‌فارس قرار گرفت.

در خصوص نقش امنیتی باید گفت که شورای همکاری خلیج‌فارس، در قضیه بحرین، به عنوان توجیه‌کننده رفتار امنیتی عربستان و خاندان خلیفه شناخته شد. عربستان که ماجراگردان اصلی عملیات نظامی در بحرین است، به موادی از قرارداد همکاری‌های امنیتی جمعی بین اعضای شورای همکاری خلیج‌فارس استناد نمود و نیرو وارد بحرین کرد. اما این توجیه امنیتی ناقص و متناقض بود. بدین معنی که به کمک اعضای شورای همکاری خلیج‌فارس آمدن در زمانی است که حمله‌ای خارجی صورت پذیرفته باشد. ولی به هرحال، شورای همکاری خلیج‌فارس و نقش امنیتی آن در سرکوب خیزش مردم بحرین، پیامدهای عمیقی بر روابط مردم و دولت بحرین، میان مردم بحرین و دولت عربستان، و دولتهای منطقه‌ای و آینده امنیت منطقه‌ای خواهد داشت. نقش امنیتی شورای امنیت و ناتو به هم پیوسته و از ماهیت دیگری در مورد لیبی برخوردار است. شورای امنیت دو قطعنامه ۱۹۷۰ در ۲۶ فوریه ۲۰۱۱ (۸۹/۱۲/۷) و ۱۹۷۳ در ۱۷ مارس ۲۰۱۱ (۸۹/۱۲/۲۷) با ارجاع به فصل هفتم منشور ملل متحد صادر کرد که به عملیات نظامی عمده‌ای توسط ناتو و کشورهای غربی در لیبی انجامید. دو قطعنامه یاد شده که هر دو بیش از ۲۰ بند عملیاتی دارند، از زاویه نگرش و رفتار امنیتی قدرتهای غربی، درخور تجزیه و تحلیل جدی هستند. بنیاد مفهومیِ هر دو قطعنامه، مفهوم مسئولیت حمایت[1] است. بدین صورت که چون دولت لیبی نمی‌تواند حقوق مردم خود را تضمین

1. Responsibility to protect

کرده و مورد حمایت قرار دهد، لذا وظیفه جامعه بین‌المللی ـ که می‌توان در قاموس امنیتی معاصر آن را مجموعه کشورهای غربی خواند ـ این است که مداخله کند. در قطعنامه ۱۹۷۳، در بند چهارم عملیاتی، سه کلمه «تمامی اقدامات ضروری»[1] مورد استناد اعضای ناتو برای انجام عملیات نظامی علیه دولت قذافی قرار گرفت. به عبارت دیگر، در این قطعنامه کلمه «حمله نظامی» وجود ندارد، ولی از عبارت تمامی اقدامات ضروری، برای عملیات نظامی استفاده شد. به‌رغم هرگونه اختلافات نظری که میان اعضای ناتو در مورد چگونگی این عملیات وجود دارد، باید گفت کشورهای غربی از رهگذر سازمانهای منطقه‌ای و بین‌المللی، عملیاتی را آغاز کرده‌اند که پایان نامشخصی در پی خواهد داشت. در عین حال روشن است که طی این فرآیند، شورای امنیت و ناتو، تبدیل به بازیگرانی در بحرانهای خاورمیانه عربی شده‌اند و خود بر پیچیدگی بحران افزوده‌اند.

۲.۲. خلیج‌فارس و امنیت: واقعیت‌ها و فاصله‌های شناختی

در بررسی خلیج فارس به عنوان یکی از نقاط استراتژیک جهانی این پرسش کلیدی را می‌توان مطرح کرد که وضع امنیتی خلیج‌فارس به عنوان یک منطقه چگونه قابل تحلیل است؟ در پاسخ باید گفت، واقعیت‌های سخت امنیتی در خلیج‌فارس، با فاصله‌های شناختی در مورد منشأ تهدیدات و راههای تأمین امنیت بین بازیگران مؤثر، همراه و همزاد است؛ نتیجه چنین وضعی، پرچالش بودن مقوله امنیت و شکنندگی آن در این منطقه بسیار حساس است.

درباره واقعیت‌ها باید گفت که اغراق‌آمیز نخواهد بود اگر گفته شود که خلیج فارس به بین‌المللی‌ترین منطقه دنیا تبدیل شده است. وابستگی

---

1. All Necessary Measures

دنیای امروز به منابع انرژی خلیج فارس نسبت به گذشته بیشتر و پیچیده‌تر شده است. در کنار ابعاد بین‌المللی سنتی انتقال نفت خلیج‌فارس به بازارهای غربی، اتکای چین و هند به منابع انرژی این منطقه، عنصر جدید و قابل ملاحظه‌ای است. چین، بیشترین نفت خود را به ترتیب از عربستان، آنگولا و ایران وارد می‌کند. پس از نفت، عنصر بین‌المللی انرژی منطقه در پدیده گاز قابل مشاهده است. اروپا از وابستگی گاز خود به روسیه از نظر امنیتی نگران است و چشم به همکاری با منطقه در این حوزه دارد. به‌هرحال انرژی، واقعیتی است که جهان امروز را به خلیج‌فارس پیوند می‌زند.

واقعیت دیگری که خلیج‌فارس را با اقتصاد بین‌المللی پیوند می‌زند، اتکای تمامی کشورهای حاشیه خلیج‌فارس به صادرات نفت و صرف درآمدهای نفتی در چرخه اقتصاد جهانی است. بزرگ‌ترین خریداران سلاح، کشورهای نفت‌خیز حوزه خلیج‌فارس بوده‌اند، به گونه‌ای که بیشترین میزان صادرات سلاح دنیا به این منطقه است. امارات متحده عربی از بزرگ‌ترین واردکنندگان سلاح در جهان است. در کنار این امر درآمدهای سرشار نفتی، کشورهای جنوب خلیج‌فارس را وارد بازارهای مالی جهانی کرده است. بازیگری این کشورها با ذخایر ارزی حدود ۵۰۰ میلیارد دلار پیش از بحران بین‌المللی مالی اخیر، حائز اهمیت و نمادی از جهانی شدن پیوندهای اقتصادی قلمداد می‌شود.

اما واقعیت بین‌المللی مهم‌تر، شاید واقعیت‌های امنیتی باشد. از پنج قرن پیش به این سو، قدرتهای بین‌المللی زمان در خلیج‌فارس حضوری امنیتی داشته‌اند و به‌طور کلی حضور امنیتی در خلیج‌فارس، تبدیل به شاخصه‌ای برای قدرت جهانی بودن، قلمداد شده است. پرتغال و اسپانیا، در چند قرن پیش این شاخصه را داشتند. انگلیس نیز از قرن ۱۸ به این‌سو

تلاش نمود در ابتدا به عنوان مبارزه با دزدان دریایی، کم‌کم عملاً وارد معاملات شکل‌دهنده امنیت منطقه خلیج‌فارس شود. حضور به نسبت پررنگ این کشور در معادلات خلیج‌فارس تا زمانی که در اواخر دهه ۶۰ میلادی اعلام کرد که نیروهای نظامی خود را از شرق کانال سوئز بیرون می‌کشد، ادامه داشت و از سال ۱۹۷۱ که خروج انگلیسی‌ها عملی شد، یکی از شاخصهای قدرت جهانی آمریکا، حضور در خلیج‌فارس بوده است. در دو دهه گذشته، آمریکا نه فقط در قالبهای دوجانبه ـ مانند قراردادهای نظامی با تک تک کشورها ـ و چندجانبه ـ به صورت جمعی با کشورهای جنوب خلیج‌فارس مانند گفتگوی امنیتی خلیج‌فارس[1] که در سال ۲۰۰۶ راه‌اندازی شد ـ حضور امنیتیِ مستقیم داشته، بلکه دو بار در سالهای ۱۹۹۱ (۱۳۷۰) و ۲۰۰۳ (۱۳۸۲) وارد عملیات گسترده جنگی با مقیاسهای تاریخی شده است.

همراه با حضور نظامی آمریکا، باید گفت بیشترین چالشهای امنیتی واشنگتن از منطقه خلیج‌فارس و مناطق پیرامونی آن ـ که خود به صورت مستقیم و غیرمستقیم به سیاستهای کلان آمریکا بی‌ارتباط نیست ـ ریشه می‌گیرد. نباید فراموش کرد که اکثر افرادی که وقایع تروریستی یازده سپتامبر ۲۰۰۱ را شکل دادند از اتباع عربستان و امارات متحده عربی ـ یعنی دو کشور عرب خلیج‌فارس ـ بودند. در همین چارچوب نمی‌توان مسائل امنیتی خلیج‌فارس را از تحولات عراق، افغانستان و ایران جدا کرد. به علاوه امنیت خلیج‌فارس را تنها نباید از زاویه امنیت نظامی نگاه کرد. «مکتب کپنهاگ» در مطالعات امنیتی از این جهت می‌تواند سودمند باشد که باید فراتر از جنبه‌های سخت‌افزاری امنیت، به امنیت انسانها و جوامع، از

---

1. Gulf Security Dialogue

لایه‌های گوناگون امنیت اقتصادی، امنیت بهداشتی، امنیت محیط‌زیستی، امنیت شخصی، امنیت اجتماعی و امنیت سیاسی نیز نگاه کرد. نگریستن به امنیت خلیج‌فارس از منشور لایه‌های امنیتی یاد شده، پدیده‌ای نامتقارن، ناهماهنگ و پرمسأله را در مقابل چشمان ما قرار می‌دهد. به عبارت دیگر، امنیت خلیج‌فارس را باید فراتر از دیدگاههای تنگ ژئوپلیتیک سنتی و خشک و نظامی دید و ناامنی اقتصادی و اجتماعی در زندگی فردی و جمعی را نیز باید مد نظر قرار داد.

واقعیت‌هایی که در چشم‌انداز چندلایه خلیج‌فارس ذکر شد، باید همراه با مفهوم دیگری در کانون تجزیه و تحلیل قرار گیرد و آن فاصله شناختی بین بازیگران مؤثر درخصوص منشأ تهدیدات و چگونگی تدبیرهای امنیتی است. این واقعیت‌ها گستره‌ای از واقعیت‌های امنیتی در چشم‌انداز تاریخی، واقعیت‌های مربوط به امنیت بین‌المللی، اقتصاد سیاسی انرژی و همچنین واقعیت‌های مربوط به امنیت انسانی را در برمی‌گرفت. همراه با واقعیت‌ها، هرگونه بحثی درباره امنیت خلیج‌فارس، مستلزم نگاه به فاصله‌های شناختی در زمینه امنیت این منطقه میان بازیگران است.

۳.۲. قفقاز و سیاست بین‌الملل: تداوم و تغییر

به‌طور پیوسته و مداوم در چند قرن گذشته، قفقاز منطقه‌ای سرنوشت‌ساز در تحولات جهانی و کانونی برای مناقشات مختلف منطقه‌ای بوده است. ماهیت پیچیده طبیعی و انسانی این منطقه که در حال حاضر بخش جنوبی فدراسیون روسیه معروف به قفقاز شمالی و سه جمهوری گرجستان، ارمنستان و آذربایجان را در بر می‌گیرد، در بین‌المللی کردن این منطقه سهم بسزایی داشته است. قفقاز کوهستانی، گذرگاه استراتژیک پیوند اروپا و آسیا و عنصری تعیین‌کننده در مناسبات امنیتی میان بازیگران جهانی مانند آمریکا، روسیه، کشورهای اروپایی، نهادهای

نظامی چون ناتو و بازیگران منطقه‌ای چون ایران و ترکیه بوده است. ترکیب موزائیکی این منطقه از نظر قومی و اقوامی که به نحوی با بازیگران منطقه‌ای و جهانی، پیوندهای تاریخی، فرهنگی و سیاسی دارند، پیوسته در شکل دادن به جایگاه آن در سیاست بین‌الملل بسیار مهم می‌باشد. تداوم این عناصر را در منازعات گوناگون میان ایران و روسیه عثمانی در قرون ۱۷، ۱۸ و ۱۹ میلادی و تحولات مربوط به جنگ جهانی اول و دوم می‌توان مشاهده کرد. در دوران جنگ سرد و پس از فروپاشی شوروی با بروز منازعات قومی و سرزمینی نشانه‌هایی از تداوم حساسیت قفقاز را می‌توان مشاهده کرد. اما آنچه جلب توجه می‌کند، در نظر گرفتن این تداومها با تغییرات و تحولات اخیر می‌باشد.

در میان تحولات و رخدادهای اخیر، برآمدن مجدد روسیه در منطقه قفقاز حائز اهمیت می‌باشد. سفر مدودف رئیس جمهور روسیه به ارمنستان در ۱۹ اوت ۲۰۱۰ (۸۹/۵/۲۸) و تمدید قرارداد مربوط به استفاده از پایگاه ۱۰۲ ارتش روسیه در این کشور به مدت ۲۴ سال دیگر ـ یعنی تا سال ۲۰۴۴ ـ در کنار اعلام فروش سیستم دفاع هوایی اس ـ۳۰۰ به آذربایجان و همچنین مستقر کردن همین سیستم در آبخازیا، نمادهایی از نگاه استراتژیک روسیه به منطقه قفقاز و تقویت آمادگی نظامی این بازیگر بین‌المللی در این منطقه می‌باشد. برآمدگی نظامی روسیه منحصر به موارد گفته شده نبوده و باید به فعالیت‌های این کشور در اوکراین حتی پس از تحولات داخلی این کشور و همچنین سخن از بازسازی پایگاههای نظامی شوروی سابق در مناطق نزدیک به قفقاز از جمله در سوریه توسط ارتش روسیه اشاره کرد.

از سوی دیگر به نظر می‌رسد که آمریکای دوران اوباما، در مقایسه با زمان بوش، در مناطق اطراف روسیه که شامل قفقاز نیز می‌گردد، تحرک و خشونت کمتری را در پیش گرفته و مناسبات خود با مسکو را

محور قرار داده است. به عبارت دیگر همچون گذشته که تلاش می‌نمود جمهوری‌های قفقاز را با انواع مداخلات سیاسی، اقتصادی و حتی کمکهای نظامی وارد مدار تمام عیار استراتژیک خود نماید، عمل نمی‌کند. این بدان معنا نیست که آمریکا منطقه قفقاز را رها کرده است. سفر هیلاری کلینتون از ۱ تا ۵ ژوئیه ۲۰۱۰ (۸۹/۴/۱۰ تا ۸۹/۴/۱۴) به پنج کشور پیرامون روسیه، یعنی اوکراین، لهستان، گرجستان، آذربایجان و ارمنستان یکی از نمادهای تحرک آمریکا در قفقاز است. اما تحلیل محتوایی سخنان و اظهارات وزیر خارجه آمریکا در این سفر و بررسی دیدارهای وی نشان می‌دهد که گسترش مناسبات دوجانبه با تک تک کشورهای منطقه قفقاز به صورت عمده در نظر مقامات دیپلماتیک آمریکا بوده است تا از رهگذر یک تحرک استراتژیک وابستگی این جمهوری‌ها از روسیه کمتر گردد. به بیان دیگر به نظر می‌آید که چگالی و ملات ضدروسی آمریکا در منطقه قفقاز کمتر شده است و اگر این استنباط صحت داشته باشد می‌توان گفت که آمریکایی‌ها، بیش از گذشته موقعیت روسها در قفقاز را پذیرفته‌اند.

این تغییر و تحولات تنها منحصر به رفتار روسیه نبوده، بلکه اتحادیه اروپایی به عنوان بازیگری نوپدید در روابط بین‌الملل نیز در این میان بازی خود را داشته است. اروپا به طور سنتی نسبت به قفقاز حساس بوده و این حساسیت به صورت عمده ریشه امنیتی داشته و در این پهنه در مفهوم موسع امنیت، برای اروپا، قفقاز در حوزه‌هایی چون امنیت سخت‌افزاری، امنیت انرژی و امنیت انسانی مهم جلوه می‌کند. از جنبه سخت‌افزاری، به هم خوردن امنیت در قفقاز، اثر مستقیم و فوری بر تعادل و آرایش امنیتی در اروپا خواهد گذاشت. در این میان مدیریت عنصر روسی امنیت برای اروپا مهم می‌باشد. نگاه اروپا و قدرتهای اروپایی به روسیه به طور عام و نقش امنیتی روسیه در قفقاز، با نگرش آمریکایی‌ها متفاوت می‌باشد.

اروپا مجبور به زندگی در همسایگی روسیه بوده و هست و این اجبار در تعدیل نگرش امنیتی آنها در مقایسه با نوع نگاه و تفکر آمریکایی متفاوت می‌باشد. تداوم این نگرش اروپایی در منطقه قفقاز برجستگی دارد.

علاوه بر تداوم کلانی که بدان اشاره شد، قدرتهای عمده و محوری اروپایی یعنی انگلیس، فرانسه و آلمان، در قفقاز علایق استراتژیک و مشخص تاریخی متفاوتی با یکدیگر داشته و جالب آنکه در این زمینه نیز تداوم به چشم می‌خورد. به صورت سنتی انگلیس به آذربایجان، آلمان به گرجستان و فرانسه به ارمنستان توجه داشته‌اند. هرکدام از این بازیگران، به دلایل خاص بر یکی از کشورهای منطقه قفقاز تمرکز ویژه دارند. به عنوان نمونه جمعیت چند صد هزار نفری فرانسوی‌های ارمنی‌تبار یکی از عوامل اصلی توجه سنتی و پیوسته فرانسه به ارمنستان بوده و حضور انگلیس در حوزه اکتشاف، تولید و صدور نفت در آذربایجان به اواخر قرن نوزدهم و ابتدای قرن بیستم میلادی باز می‌گردد، زمانی که هنوز بلشویک‌ها بر قفقاز تسلط نیافته بودند. دلایل فرهنگی و اجتماعی زمینه توجه آلمان به گرجستان بوده است. این تمرکزها را نباید بدان معنی قلمداد کرد که هریک از قدرتهای اروپایی فقط به یک کشور منطقه قفقاز به بهای بی‌اعتنایی به دیگران توجه دارند. چنین نیست، بلکه سخن از تداومهای تاریخی پیوندهای قدرتهای اروپایی با قفقاز است.

جدای از این سیر تداوم تاریخی، تغییراتی در دو دهه گذشته در تعاملات اروپایی ـ قفقازی قابل مشاهده است و این تغییرات را عمدتاً می‌توان در قالب گسترش و تعمیق نهادهای امنیت جمعی اروپایی در منطقه قفقاز پی گرفت. نهادهایی چون ناتو و سازمان امنیت و همکاری اروپا[1]

1. OSCE

سعی در ادغام تدریجی و ذره‌ای قفقاز در سیستم امنیت اروپایی ـ آتلانتیکی داشته‌اند. ناتو با تک تک کشورهای حوزه قفقاز، تعاملات متعددی را دنبال کرده است. سازمان امنیت و همکاری در اروپا که در سال ۱۹۹۵، در پی تغییر کنفرانس امنیت و همکاری اروپا[1] ماهیت جدیدی یافت، با عضویت ۵۶ کشور نهادی قابل توجه در عرصه مناسبات امنیت قفقاز می‌باشد. امنیت و همکاری جمعی در قفقاز نیز خود انعکاسی از تداوم و تغییر است. تداوم گرایشهای ضدروسی در منطقه قفقاز را می‌توان در عضویت دو کشور قفقازی آذربایجان و گرجستان به همراه اوکراین و مولداوی در اتحادیه گوام مشاهده کرد. در عین حال تغییرات مناسبات امنیتی اروپا و قفقاز را نمی‌توان نادیده گرفت. اروپا در طی روندی طولانی، پیوندهای امنیتی خود در دوران بعد از جنگ سرد را در قفقاز گسترده کرده است.

در ورای قدرتها و نهادهای اروپایی، آنچه در قفقاز از نظر امنیتی جلب توجه می‌کند، تغییر تدریجی ولی مهم مناسبات ترکیه و ارمنستان در پی سیاستهای دولت کنونی در آنکارا می‌باشد. در صورت تداوم روند آشتی تاریخی بین ارمنستان و ترکیه که البته با چالشهایی روبروست، بازشدن مرزهای دو کشور، بی‌تردید در آرایش سیاسی قفقاز اثری عمیق خواهد داشت. مناسبات تحول‌یافته آنکارا و ایروان با مسئله ظریف و پیچیده‌ای به نام قره باغ پیوند خورده است. رأی مشورتی دیوان دادگستری بین‌المللی درخصوص استقلال کوزوو در ۲۲ ژوئیه ۲۰۱۰ (۸۹/۴/۳۱) بنا به نوشته روزنامه ترکی حریت در اول اوت ۲۰۱۰ (۸۹/۵/۱۰) می‌تواند تمایلات استقلال‌گرایانه در قره باغ را دامن زند و این به نوبه خود بر پیچیدگی‌های قفقاز خواهد افزود.

---

1. CSCE

کوتاه سخن آنکه قفقاز آیینه‌ای از سیاست بین‌الملل است. در این آیینه، بازیگران متعدد ایفای نقشهای متداوم یافته و متغیر می‌نمایند. تعدد بازیگران و تعدد نقشها در قفقاز نشان می‌دهد که این منطقه در سیاست بین‌المللی مهم و سرنوشت‌ساز است.

۴.۲. شبه قاره هند: تداوم و تغییر

در نگاه به شبه قاره هند پیش و بیش از هر چیزی، روابط شکننده و حساس میان دو همسایه یعنی هند و پاکستان است که توجه‌ها را به خود جلب می‌نماید. این منازعه سبب گشته که شبه قاره هند به عنوان منطقه‌ای ویژه در بررسی‌های استراتژیک مورد توجه قرار گیرد. درگیری میان هند و پاکستان مزمن و کهن بوده و تغییر شرایط بین‌المللی از دنیای دوقطبی به دوران پس از جنگ سرد نیز ساختار آن را دگرگون نکرده است. به‌رغم تمامی تلاشهای بین‌المللی که برای تنش‌زدایی میان این دو کشور توسط خود آنها و یا سایر بازیگران صورت گرفته، همچنان این دو واحد سیاسی یکدیگر را دشمن پنداشته و در قالبی تهدیدآمیز به دیگری می‌نگرند. اصل تهدیداندیشی آشکار، دهها پروژه و طرح ضربه به طرف مقابل و ایجاد فضای عدم اعتماد، به ایجاد جنگ سردی پایدار در این منطقه از جهان انجامیده است. اما در کنار این تداوم، تغییرات خاصی در دو دهه پس از جنگ سرد در ساختار این منازعه به وجود آمده که بر پیچیدگی تنشها افزوده است. تغییر نخست در ساختار درونی منطقه منازعه است. به این ترتیب که با تمرکز درگیری در افغانستان، ساختار درونی منطقه رادیکال‌تر شده است. اقدامات نیروهای غربی در افغانستان و افزایش خشونتها، به‌ویژه علیه غیرنظامیان، نه فقط چالشی برای دولتهای منطقه بوده، بلکه در سطح جوامع به زایش گروههای افراطی و تندرو انجامیده که گاه در بدنه اجرایی در کشورهای مختلف منطقه، جایگاه نیز می‌یابند؛ نیروهایی که

هیچ دولتی به تنهایی توانایی کنترل و مدیریت آنها را ندارد. نتیجه چنین شرایطی ظهور بازیگران جدید در این منازعه کهن است که با شکست ابهت و قدرت ارتشهای عمده جهان، از اعتماد به نفس شگفت‌انگیزی در طراحی و اجرای عملیاتهای نظامی برخوردار گشته‌اند.

واقعیت دوم، تغییر در ساختار بین‌المللی منازعه است. به مرور و به ویژه از دوران ریاست جمهوری کلینتون و پس از آن، ایالات متحده آمریکا که سیاست ایجاد تعادل میان هند و پاکستان را برای چند دهه دنبال می‌کرد، وزنه خود را به سوی هند متمایل کرد. این سیاست که گرایش به سوی هند لقب گرفته در دوره بوش با تکیه بر مفهوم متحد طبیعی بودن هند و آمریکا به دلیل ارزشهای مشترک، وارد مرحله‌ای جدید شد و با نهایی شدن موافقت‌نامه اتمی آمریکا و هند در سپتامبر ۲۰۰۸ (مهر ۱۳۸۷) به اوج خود رسید و سبب شد که پاکستان احساس فشار بیشتری بر خود نماید.

این دو واقعیت در کنار یکدیگر و در رابطه با رفتار دو طرف معامله یعنی هند و پاکستان است که به ساختار امنیتی این منطقه حساس شکل می‌دهد. با این وجود به نظر می‌آید در شکل‌دهی به این ساختار غلبه عنصر روابط درونی منطقه بارزتر باشد؛ روابطی که تحت تأثیر مسائل مختلف از جمله سلاحهای هسته‌ای دو کشور هند و پاکستان شکل می‌گیرد. پاکستان و هند با انجام آزمایش بمبهای هسته‌ای، تعداد دارندگان رسمی سلاحهای هسته‌ای را که اختصاص به پنج عضو دائم شورای امنیت داشت، افزایش داده و به این ترتیب نه تنها در برابر یکدیگر که در برابر نظم تعیین شده در پیمان عدم اشاعه نیز قد علم کرده‌اند. در حال حاضر گسترش سلاحهای هسته‌ای تهدیدی برای امنیت بین‌المللی محسوب می‌گردد. در این میان این پرسش مطرح است که آیا مسلح شدن هند و پاکستان به سلاحهای

هسته‌ای، در رفتار امنیتی آنها ایجاد تعادل کرده و یا مسیر دیگری را به وجود آورده است؟ در کتاب «هند، پاکستان و بمب: بحث درباره امنیت هسته‌ای در جنوب آسیا»[1] نوشته «سامیت گانگولی»[2] و «پال کوپار»[3] که در سال ۲۰۱۰ توسط دانشگاه کلمبیا منتشر شد، به این پرسش پرداخته شده و دو دیدگاه مختلف را در این باره مورد ارزیابی قرار می‌دهند.

دیدگاه نخست اینکه، گروهی بر این باورند که مدل رفتار اتمی شوروی و آمریکا به روابط اتمی هند و پاکستان قابل تعمیم می‌باشد. تجربه رفتار اتمی شوروی و آمریکا در دوران جنگ سرد، نشانگر امتناع دو طرف از بکارگیری سلاحهای هسته‌ای و اعمال نوعی عقلانیت هسته‌ای است. دیدگاه دوم، مدل اتمی آمریکا و شوروی را به هند و پاکستان قابل تعمیم ندانسته و رفتار پاکستان پس از دستیابی به بمب هسته‌ای را در قالب نوعی از ماجراجویی منطقه‌ای تفسیر کرده و تحرک توأم با ریسک و خطرپذیری این کشور در مناطق اطراف را جدی ارزیابی کرده و معتقد است که هند نیز در مقابل، نسبت به رفتار پاکستان، بیش از حد واکنش نشان داده است. این دو پژوهشگر مدعی‌اند که هند و پاکستان بحرانهای موجود میان خود را از سال ۱۹۹۸ تاکنون، مدیریت کرده‌اند، اما در چگونگی مدیریت آنها دیدگاهی مشابه ندارند. به هر رو، بازدارندگی هسته‌ای میان هند و پاکستان، از طبیعت و ماهیت دیگری در مقایسه با معادله هسته‌ای آمریکا و شوروی (و یا آمریکا و روسیه) برخوردار می‌باشد، اما تمامی اجزا و رفتار اتمی آنها بر امنیت بین‌المللی اثر دارد. جدا از موضوع رقابت هسته، صرف وجود این سلاحها به ویژه در کشور پاکستان می‌تواند منشأ تنش و

---

1. India, Pakistan and the Bomb: Debating Nuclear Stability in South Asia
2. Sumit Ganguly
3. Paul Kapur

حتی تهدید امنیت بین‌المللی باشد. در این رابطه، ساختار و ثبات سیاسی داخلی و پیامد آن بر امنیت هسته‌ای به ویژه با در نظر گرفتن برخی از گرایشهای تند و رادیکال طالبانی در جامعه پاکستان، چالشی جدی در برابر آمریکا و حتی جامعه بین‌الملل است؛ لذا امنیت مواد هسته‌ای پاکستان و عدم دسترسی گروههای رادیکال به آنها برای آمریکا یکی از اولویتهای استراتژیک محسوب می‌گردد.

نقش آمریکا در تحولات شبه قاره نیز قابل توجه است؛ به گونه‌ای که در بررسی نقش این کشور در بازی میان هند و پاکستان باید گفت که بازتاب روابط آمریکا با هر یک از این دو کشور در روابط آنها با یکدیگر بسیار برجسته است. پیش از این و در بحث کلی از واقعیات شبه قاره، اشاره شد که آمریکا تا پایان جنگ سرد، در منازعه کهن و ریشه‌دار هند و پاکستان در عین حفظ تعادل نسبی، روابط بهتری را با اسلام‌آباد حفظ کرده بود. هند نیز با وجود آنکه جزو اقمار شوروی به شمار نمی‌رفت، با این وجود روابط مستحکم‌تری را با این کشور برقرار کرده بود؛ با این وجود همواره تلاش می‌نمود تا روابط محترمانه و رسمی خود را با ایالات متحده آمریکا حفظ نماید، چرا که از نگاه هند، تأمین امنیت خود در مارپیچ رقابتهای فشرده جنگ سرد امری ساده نبود و رابطه با آمریکا از الزامات آن به شمار می‌رفت.

اما در پی پایان جنگ سرد، دو تغییر به صورت همزمان رخ داد. از یک‌سو، هندی‌ها به ارزیابی جدیدی از شرایط داخلی و بین‌المللی خود رسیده و دریافتند که تهدیدها و فرصتهای استراتژیک نظام بین‌الملل پس از جنگ سرد ایجاد تغییراتی در رفتار خارجی هند را ضروری کرده است. نتیجه این تغییر رفتار، افزایش نقش بین‌المللی این کشور و پیروی آن تصمیم به گسترش روابط با ایالات متحده بود. از سوی دیگر ایالات متحده

به تدریج نه تنها سیاست ایجاد تعادل رابطه با دو کشور هند و پاکستان را کنار گذاشت، بلکه آشکارا وزنه خود را به سمت دهلی نو سوق داد. دلایل گوناگونی برای این چرخش توسط تحلیل‌گران عرضه گردیده که یکی از آنها به برساختگی عنصر اشتراک دیدگاه، به ویژه در دوران بوش میان نئومحافظه‌کاران افراطی آمریکایی و هندوهای افراطی در ضدیت با گرایشهای اسلام سیاسی در منطقه می‌باشد. آمریکا در نزدیکی با هند تا آنجا پیش رفت که برخی از تصمیم‌های پیشین خود در حوزه‌های استراتژیک و عدم اشاعه را نیز پشت سر گذاشت. این گسترش روابط هند و آمریکا نه تنها واکنش دولت، بلکه واکنش جامعه پاکستان را در سطوح میانی و پایین جامعه را در پی داشته و سبب ایجاد برخی گرایشهای ضدآمریکایی شدید در این کشور شد.

البته در این موضوع باید توجه داشت که افزایش گرایشهای ضدآمریکایی در جامعه پاکستان، تنها به رابطه آمریکا و هند باز نمی‌گردد، بلکه تحولات افغانستان به ویژه در سالهای اخیر و افزایش حملات نظامی هواپیماهای بدون سرنشین آمریکایی به مناطق شمالی پاکستان آثار عمیقی بر دولت و مردم پاکستان گذاشته است. فشار آمریکا بر دولت پاکستان برای تشدید حملات علیه افراد و قبایل مظنون به همکاری با طالبان، چالشهای فراوانی را برای اسلام‌آباد به همراه آورده است. «امتیاز گل»[1] خبرنگار پاکستانی در کتاب خود با عنوان «خطرناک‌ترین مکان: جبهه بدون قانون پاکستان»[2] می‌نویسد که ارتش پاکستان بیش از ۲۳۰۰ نیروی نظامی و شبه نظامی شامل ۳ ژنرال، ۵ سرتیپ و حدود ۳۷ افسر ارتش اطلاعاتی خود را در ۲۱۱ عملیات نظامی از سال ۲۰۰۷ تاکنون در مناطق شمالی خود در نبرد

1. Imtiaz Gul

2. The Most Dangerous Place: Pakistan's Lawless Frontier

با گروههای افراطی و حامیان قبیله‌ای آنها از دست داده است. در تمامی این عملیات فشار ایالات متحده جدی بود و به علاوه اقدامات مستقیم نظامی آمریکا در شمال پاکستان را نیز باید در نظر داشت. امتیاز گل اشاره می‌کند که از سال ۲۰۰۴ آمریکا، از هواپیماهای بدون سرنشین برای حمله به این مناطق استفاده کرده است. نکته قابل توجه آنکه در دوره اوباما این حملات تشدید شده است. بنا به آنچه که وی نوشته، در کل دوران دوم بوش پسر یعنی از ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۸، آمریکا ۴۵ مورد حمله هواپیمای بدون سرنشین به پاکستان داشت، در حالی که تنها در سال ۲۰۰۹ دولت اوباما به ۵۱ مورد از این حملات دست زده است.

روابط آمریکا و پاکستان، ظاهر دوستانه خود را حفظ کرده و گفتگوهای استراتژیک دو کشور در ماه سپتامبر ۲۰۱۰ (مهر ۱۳۸۹) با وعده ۲ میلیارد کمک جدید واشنگتن به اسلام‌آباد برگزار گردید. اما در ورای این رابطه ظاهری، در عمق، تنش میان پاکستان و آمریکا کم نیست. گستره این تنشها پس از اقدام دولت آمریکا در حمله به مخفیگاه بن لادن در ابیت‌آباد، در شمال اسلام‌آباد و بدون اطلاع دولت پاکستان وارد مرحله‌ای آشکار شد و واکنشهای جدی را از هر دو طرف برانگیخت. دولت پاکستان در مقابل فشارهای داخلی وادار شد تا در مقابل آمریکا موضع گیرد و از سوی دیگر کنگره و سنای آمریکا تلاش نمودند تا کمکهای مالی ایالات متحده را به پاکستان کاهش دهند.

باب وودوارد در کتاب جنجالی خود، با عنوان «جنگهای اوباما»، نوشت که حدود ۳۰ هزار عنصر سازمان سیا در مناطق شمالی پاکستان حضور فعال دارند. این حضور اطلاعاتی و عملیات نظامی که در برگیرنده رخنه آمریکا و نیروهای ناتو به خاک پاکستان می‌باشد، همراه با فشارهای اقتصادی و اجتماعی در جامعه‌ای که از یک سو با آثار سیل ویرانگر رود سند

دست به گریبان بوده و حدود ۲۰ میلیون نفر در این کشور آواره گشته‌اند، در کنار دولتی نه چندان کارا و قوی، ثبات داخلی پاکستان در آینده را درهاله‌ای از ابهام قرار داده است.

۲.۵. شبه‌جزیره کره و امنیت بین‌المللی: بازیگران و محیط شکننده

شبه‌جزیره کره پیوسته از نظر امنیتی، موضوعی پرچالش برای بازیگران بین‌المللی بوده است. هر تحول ساده به سبب پیچیدگی‌های محیط امنیتی، بالقوه ظرفیت ایجاد بحرانهای عمیق‌تر و بزرگ‌تری را در این منطقه در پی دارد. خبر انفجار یک کشتی نیروی دریایی کره جنوبی در ۲۶ مارس (۸۹/۱/۴) و کشته شدن ۴۶ عضو نیروی دریایی آن کشور، البته خبر و موضوع ساده‌ای نیست و پیامدهای آن، سایه سنگینی بر تحولات امنیتی شبه‌جزیره کره انداخته و چالشهای گوناگونی را فراروی بازیگران مؤثر در این منطقه‌انداخته است. بازیگرانی که تنها محلی و بومی نیستند و قدرت بازیگری آنها تمامیت منطقه شرق آسیا و نظام بین‌المللی را در بر می‌گیرد. در این میان پرسشی که توجه‌ها را به خود جلب می‌نماید این است که تحولات امنیتی شبه جزیره کره و ارتباط آن با امنیت بین‌المللی چگونه قابل تجزیه و تحلیل است؟

محیط امنیتی شبه جزیره کره، چند لایه و به صورت عمیقی پرتنش است. تنها در شبه جزیره کره است که همچنان جنگ دوم جهانی به طور کامل پایان یافته قلمداد نمی‌گردد و قرارداد متارکه موقتی که پس از جنگ کره در سالهای آغازین دهه پنجاه میلادی با بجا گذاشتن یک میلیون کشته، میان نیروهای شمال و جنوب با مداخله مستقیم قدرتهای جهانی به امضا رسید، چارچوب صف‌بندی نیروهای دو نیمه این شبه جزیره استراتژیک را روشن می‌کند. جالب است یادآوری گردد که کره شمالی به کره جنوبی به عنوان بخشی از خاک خود می‌نگرد که همچنان در اشغال خارجی

است. علاوه بر جنگ دوم جهانی، جنگ سرد لایه دیگر محیط امنیتی شبه جزیره کره را تشکیل می‌دهد. جنگ سرد در سالهای پایانی دهه ۸۰ میلادی پایان یافت و تقریباً تمامی دولتهای کمونیستی، از درون و بیرون، دگرگون شدند، ولی کره شمالی به عنوان تنها نظام استالینیست دنیا باقی ماند. لایه دیگر محیط امنیتی شبه‌جزیره کره تعدد بازیگران بومی، منطقه‌ای و بین‌المللی در آن می‌باشد.

عمده‌ترین بازیگر بومی، کره شمالی است که یکی از مرموزترین، بسته‌ترین و نظامی‌ترین کشورهای دنیاست. تنها کشوری که داشتن رادیو دو موج درآن ممنوع می‌باشد، به طور همزمان دارنده سلاح هسته‌ای بوده و تحت شدیدتوین رژیمهای تحریم شورای امنیت سازمان ملل می‌باشد. برخی از کارشناسان بین‌المللی معتقدند که کره شمالی برای بدترین برخوردهای نظامی نیز آماده است، چون در عمل چیزی برای از دست دادن ندارد. در چنین شرایطی استقرار ۵۰ هزار نیروی جدید توسط کره شمالی در آوریل ۲۰۱۰ در مرز مشترک با کره جنوبی که بازیگر بومی دیگر در شبه‌جزیره کره است، هشداری جدی بود. به ویژه اگر در نظر بگیریم که در کره جنوبی بازتاب تحولات مربوط به کشته شدن ۴۶ عضو نیروی دریایی آن‌قدر جدی و گسترده می‌باشد که برای هیچ سیاستمداری در شرایط کنونی که کره جنوبی در آستانه انتخاباتی جدید است، راه گریزی وجود ندارد.

واکنش کره جنوبی به مسئله انفجار در کشتی نیروی دریایی آن تابعی از شرایط شکننده امنیتی، آبرو و اعتبار ملی، تهدیدات واقعی و تصوری مربوط به امنیت این کشور و برداشت نخبگان سیاسی آن کشور است. گروههای دست راستی و افراطی، دولت را برای انجام واکنش تند زیر فشار شدید قرار می‌دهند، اما واکنش دولت محتاطانه به نظر می‌رسد. وزیر خارجه کره جنوبی گفته، درصورتی که تحقیقات روشن کند که

کره شمالی عامل انفجار بوده، موضوع را به شورای امنیت خواهد برد و این واکنش در فضای احساسی، چندان بر مذاق تندروها خوش نمی‌آید. از سوی دیگر هرگونه درگیری نظامی برای کره جنوبی که قرار است میزبان اجلاس گروه بیست باشد نه تنها مطلوب نیست، بلکه مضر است. به طور کلی باید در نظر داشت که درگیری نظامی در شبه جزیره کره، اقتصاد قدرتهای عمده آسیایی یعنی ژاپن، چین و کره جنوبی را به صورت مستقیم متأثر خواهد کرد و به علاوه آسیای شرقی که از آرامش نسبی در جهت رشد و شکوفایی اقتصادی برای چند دهه متوالی بهره برده را با چالش جدی روبرو خواهد ساخت.

در این میان مذاکرات ۶ جانبه مربوط به مسائل هسته‌ای کره یعنی آمریکا، روسیه، چین، ژاپن و دو کره خود نشانگر بازیگران بین‌المللی متعددی است که در این مناقشه درگیر می‌باشند. در این مذاکرات که از سال ۲۰۰۸ متوقف شده، بازیگران منطقه‌ای ـ بین‌المللی، منافع و جهت‌گیری‌های متفاوتی با یکدیگر دارند ولی شاید مهم‌ترین بازیگر، چین باشد که در نیمه اردیبهشت ماه ۱۳۸۹، میزبان کیم کین سونگ از طریق سفری با راه‌آهن بود. عمده‌ترین بازیگر مؤثر، فعال و با سر و صدای کمتر در شبه‌جزیره کره، چین می‌باشد. چین به لحاظ تاریخی، جغرافیایی، فرهنگی و سیاسی پیوسته نقش جدی و اثرگذار در تحولات شبه‌جزیره داشته و در حال حاضر عمده‌ترین دوست و محل اتکای کره شمالی است. چین در رابطه با شبه جزیره کره به طور عام و در رابطه با کره شمالی به طور خاص، به طور همزمان باید میان چندین متغیر و هدف ایجاد تعادل و توازن کند. در پژوهشی که مؤسسه معروف به گروه بحران بین‌المللی[1]

---

1. International Crisis Group

در بروکسل در رابطه شبه جزیره کره انجام داده، تأکید می‌گردد که چین از یک‌سو در پی آن است که آمریکا بر کل شبه جزیره کره تسلط نیابد و از سوی دیگر چین، موضوع کره شمالی را به‌عنوان اهرمی در مسئله تایوان علیه آمریکا در دست نگه می‌دارد و به طور همزمان هرگونه به هم ریختگی و تنش جدی و برخورد نظامی در شبه جزیره کره، به امنیت و اقتصاد چین آسیب جدی رسانده و از این روست که چین خواهان ثبات در جزیره کره است. چین به صورت ویژه‌ای نگران سه ایالت هم‌مرز خود با کره شمالی می‌باشد. عدم ثبات در شبه‌جزیره کره، سبب ورود حجم قابل ملاحظه‌ای از پناهندگان کره شمالی به چین خواهد گردید. زمانی ابعاد این موضوع برای چین قابل درک می‌گردد که به این نکته توجه شود که در حال حاضر بیش از ده هزار پناهنده کره‌ای در چین سکونت دارند.

چین بزرگ‌ترین تأمین‌کننده کمک‌های اقتصادی به کره شمالی است، ولی ترجیح می‌دهد به جای کمک اقتصادی مستقیم، تعاملات تجاری را دنبال کند. در مارپیچ امنیتی شبه جزیره کره، چین در شورای امنیت، در عین تعدیل مواضع آمریکا، با واشنگتن در صدور قطعنامه‌های سخت علیه کره شمالی همراهی کرده است. اغراق نخواهد بود اگر گفته شود هیچ کشوری در حال حاضر مانند کره شمالی زیر فشار تحریمهای شورای امنیت و ذیل فصل ۷ منشور ملل متحد نیست و در تمامی آنچه که شورای امنیت علیه کره شمالی انجام می‌دهد، روسیه و چین با آمریکا هم‌رأی می‌باشند.

آمریکا البته عمده‌ترین بازیگر بین‌المللی و فرامنطقه‌ای است. کره شمالی به دلایل گوناگون، یکی از اصلی‌ترین موضوعات امنیتی برای ایالات متحده می‌باشد. کره جنوبی یکی از متحدین اصلی نظامی آمریکا در شرق آسیا و حتی در سطح جهانی است. این کشور امنیت خود را در

چارچوب معاهده نظامی با آمریکا تأمین می‌کند که حدود ۵۰ سال قدمت دارد. از زاویه دیگر، نظامی شدن برنامه هسته‌ای کره شمالی، چالشی برای امنیت بین‌المللی آمریکاست. آزمایش هسته‌ای کره شمالی و خروج قبلی آن از ان‌پی‌تی، این کشور را به بزرگ‌ترین بحران هسته‌ای ایالات متحده تبدیل کرده است. تهدید کره شمالی به استفاده از سلاح هسته‌ای همراه با ظرفیت موشکی توسعه‌یافته نیز در این چشم‌انداز باید مورد توجه قرار گیرد. آمریکا در مدیریت چنین چالشی و با در نظر گرفتن شکنندگی محیط امنیتی شبه‌جزیره کره، نمی‌تواند به صورت یک‌جانبه عمل کرده و لذا چاره‌ای جز مشارکت با دیگر بازیگران نداشته و ندارد و در چنین شرایطی است که مذاکرات شش‌جانبه شکل گرفته است. مذاکرات شش جانبه که آمریکا، روسیه، چین، ژاپن و دو کره در آن شرکت دارند، خود از نشیب و فراز برخوردار بوده و تابعی از شرایط پیچیده بین‌المللی بازیگران مؤثر بوده است. روسیه از طریق مشارکت دراین مذاکرات در پی حفظ موقعیت جهانی خود می‌باشد. ژاپن، اهدافِ هم‌سویی با روسیه نداشته، بلکه شرکت این کشور در مذاکرات هسته‌ای، از نگرانی عمیق این کشور از تهدید امنیت خود ناشی می‌گردد. عنصر نظامی بودن برنامه هسته‌ای کره‌شمالی برای ژاپن و کره جنوبی با دیگر بازیگران معنا و مفهوم متفاوتی از سایر کشورها دارد.

محیط شکننده امنیتی شبه جزیره کره، آئینه‌ای از چالشهای امنیتی نظام بین‌المللی معاصر است. بازیگران امنیتی در دنیای معاصر، تنها قدرتهای جهانی و یا قدرتهای منطقه‌ای نیستند. بازیگران بیشتر شده و شکنندگی‌ها گسترده‌تر گشته است. پرسشی که در این میان مطرح است، این است که آیا بازیگران بومی، منطقه‌ای و بین‌المللی می‌توانند امنیت شبه جزیره کره را سامان دهند؟ هر چند که جواب این پرسش را با قطعیت

نمی‌توان داد، ولی ظرفیت مدیریت این شکنندگی را نیز نباید کم اهمیت پنداشت. هر چه هست امنیت شبه جزیره کره، عنصری از تلاطم دنیای سیاست بین‌الملل می‌باشد.

۲.۶ آفریقا و سیاست بین‌الملل: گرایشها و گزینشها

وضعیت آفریقا در سیاست بین‌المللی چگونه است؟ این پرسش کوتاه در میان انبوهی از داده‌ها و گرایشها، تبدیل به یکی از موضوعات استراتژیک کنونی جهان سیاست شده است. آفریقا قاره‌ای پهناور با رنگارنگی از تفاوتها و اشتراکات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و استراتژیک مهم و شگفت‌انگیز است. این تنوع و تکثر موجب شده تا تصویرپردازی کلان آفریقا در سیاست بین‌الملل در چند گرایش و گزینش مختلف به چشم آید.

آفریقا همچنان با پیامدهای دوران استعمار و پس از آن، دست و پنجه نرم می‌کند. بر اساس آنچه «جرمی وینستن»[1] بیان می‌کند، در ۲۷ کشور از مجموعه ۴۶ کشور آفریقایی زیر صحرا، منازعات درونی ناشی از فقدان روند صحیح دولت ملت‌سازی[2] به چشم می‌خورد. به اعتقاد او اگر زمانی آفریقا انقلابی‌هایی داشت که استقلال سرزمینهای خود را از استعمارگران گرفتند، اکنون فاقد چنین افرادی است که بتوانند مشکلات مربوط به سامانه و ساختار دولتها برای اداره بهینه جامعه را شکل دهند. اما این همه آنچه در ساختارهای سیاسی آفریقا می‌گذرد نیست. آفریقا در دو دهه گذشته در موج سوم دمکراسی، دمکراتیک‌تر شده و آن گونه که «لیندربرگ»[3] در کتاب خود با عنوان «دمکراسی و انتخابات در آفریقا»[4] که

1. Jeremy wienstein
2. Nation building
3. Staffan I. Lindberg
4. Democracy and Elections in Africa

در سال ۲۰۰۶ (۱۳۸۵) منتشر ساخت نشان می‌دهد، دمکراسی در آفریقا تنها آمار برگزاری و شرکت در انتخابات نیست و دمکراسی وارد لایه‌های عمیق‌تر برخی از ساختارهای سیاسی شده است.

در سطح اقتصادی و اجتماعی هرچند که آفریقا از معضلات عمده‌ای مانند گسترش ایدز رنج می‌برد و تا به حال بیش از ۱۳ میلیون نفر بر اثر این بیماری جان خود را از دست داده‌اند، اما به نظر می‌آید که گفتمان غالب در بسیاری از مناطق آن، گفتمان رشد و توسعه اقتصادی است و شاید به همین دلیل باشد که در مجموع و به طور متوسط این قاره، رشد اقتصادی سالانه ۵/۶ درصد را تجربه می‌کند. از نظر منطقه‌ای، آفریقا در قالب اتحادیه آفریقایی نسبت به گذشته، به همکاری و تعامل درون خود بیشتر بها داده و اتحادیه آفریقایی در حل و فصل مناقشات درون آفریقا حضور جدی دارد. بلوک آفریقا در سازمان ملل متحد، به رغم تفاوتهای درون خود، در مقایسه با سایر بلوکها، همبستگی گروه کاراتری را در رأی‌گیری‌های بین‌المللی از خود به نمایش گذارده است.

از نظر بین‌المللی، به آفریقا نگاههای متفاوت و متنوعی وجود دارد. بازیگران عمده بین‌المللی، بر اساس ملاحظات استراتژیک خود، هر کدام در بخشی از آفریقا و با تمرکز بر ابعادی از تعاملات آفریقایی تکیه دارند. آن گونه که «هری بردومن»[1] در کتابی که توسط بانک جهانی با عنوان «جاده ابریشم آفریقا: جبهه جدید اقتصادی چین و هند»[2] منتشر ساخته، به خوبی نشان می‌دهد، اولویتهای این دو قدرت در حال ظهور در آفریقا، به صورت عمیقی اقتصادی بوده و آنها در حال ادغام اقتصادی برخی از کشورهای آفریقایی در سیستم اقتصادی خود هستند. این دو قدرت اقتصادی نوظهور

1. Harry Broadman
2. Africa's silk road: China and India's new Economic Frontier

جهان، رابطه اقتصادی دو طرفه‌ای را با کشورهای آفریقایی شکل داده‌اند که نه تنها نیازهای آفریقا که نیاز خود برای مواد اولیه و گاه منابع انرژی را نیز پاسخ گویند. برای نمونه به صادرات آفریقا به چین هم در حال افزایش بوده و بین سالهای ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۵ میلادی ۴۸ درصد رشد سالانه داشته است.

آمریکا نیز اهداف اقتصادی خاصی را به ویژه در خلیج گینه دنبال می‌کند. بخش عمده‌ای از نفت آمریکا از این منطقه وارد شده اما آمریکا، از نظر استراتژیک به صورت عمیقی در منطقه شاخ آفریقا درگیر است. از سودان گرفته تا سومالی، هدف تلاشهای آمریکا شکل دادن به مناسبات جدید استراتژیکی است که بتواند با اتکای به آنها منافع بین‌المللی خود را تأمین نماید و با این وجود تلاشهای این کشور همچنان با چالشهای فراوان روبروست. «جان پرندگاست»[1] و «کولین توماس جنسن»[2] استدلال می‌کنند که رفتار آمریکا در رابطه با قاره سیاه آمریکا ترکیبی از تاکتیک‌های نو، همان‌گونه که در مداخله این کشور در عراق به کار برده شد و برخی از روشهای قدیمی متعلق به دوران جنگ سرد، نظیر حمایت مستقیم از دست‌نشاندگان خود در شاخ آفریقا است. اما در مقایسه با آمریکا و سایر قدرتهای بین‌المللی عصر حاضر، اروپا بیشترین توجه خود را به منطقه شمال آفریقا و روندهای ادغام مدیترانه‌ای دارد. فرانسه درصدد تعریف نوینی از هویت منطقه‌ای در این بخش اروپاست. در سطح گسترده‌ای اروپا نگران مهاجرت آفریقایی‌هاست، به گونه‌ای که هرگونه به هم ریختگی در این قاره، کابوس ثبات و رفاه اروپاست.

هر چه هست آفریقا با همه مشکلات و چالشها، مهره‌ای مطرح

1. John Prendegust

2. Culin Thomas Jensen

در سیاست جهانی بوده و هر کدام از بازیگران بین‌المللی نگاه خاص به این تحولات این قاره دارند. اما در این میان نباید فراموش کرد که آفریقا،کشورهای آفریقایی و مردمان آفریقا خود بازیگرانی در خور توجه در سیاست بین‌المللی می‌باشند.

۲.۷. آمریکای لاتین: سیاست بین‌الملل در عرصه رقابتهای منطقه‌ای

آمریکای لاتین طی دو دهه گذشته در عرصه مناسبات داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی تحولات عمده‌ای به خود دیده و تغییرات تدریجی اما عمیقی را پشت سر گذارده است. به‌رغم تنوعی که در این قاره میان مردمان و کشورها وجود دارد، آمریکای لاتین با چالشها و گرایشهای کلان و مشترکی روبروست. چالشهای فراگیر آمریکای لاتین، تاریخچه استعماری، توسعه اقتصادی و انتخاب و گزینش راه برای زندگی اجتماعی و اقتصادی مناسب است. تاریخ آمریکای لاتین در طی چهار سده گذشته با استعمار اسپانیا، پرتغال و آمریکا پیوند خورده است. این تاریخ با ترکیب سرکوب و مقاومت در پیوند با چالش دیگر یعنی توسعه‌نیافتگی، به نابرابری‌های گوناگون منجر شده و در نتیجه این قاره پیوسته با این پرسش روبرو بوده که کدامین راه و انتخاب برای حل چالش توسعه‌نیافتگی مناسب‌تر می‌باشد. آمریکای لاتین آوردگاه نظریات گوناگون مارکسیستی، کاپیتالیستی و بومیِ حل مشکلات اقتصادی و اجتماعی همراه با تنازع و درگیری بین‌المللی ناشی از سیستم بین‌المللی، رقابتها و کشمکش‌های منطقه‌ای و جنگهای داخلی بوده است. برآیند این کنش و واکنشها، مداخله نظامی پیوسته آمریکا و حمایت واشنگتن از حکومتهای نظامی و دیکتاتورها تا دو دهه پیش بود.

اما در بیست سال گذشته چهره سیاست در آمریکای لاتین دگرگون شده است. مهم‌ترین تغییر در این قاره، جاافتادگی نهادهای دمکراتیک

است. طی چندین دهه گذشته، الگوی تاریخی رقابت سیاسی این قاره تناوبی میان حکومتهای دمکراتیک و نظامی بود. اما در سالیان اخیر حتی پس از بحرانهای اقتصادی ناشی از اجرای برنامه‌های اقتصادی نیولیبرال مبتنی بر نسخه‌های معروف به اجماع واشنگتن[1] از نظامیان خبری نشد و روندهای دمکراتیک ادامه یافت. به قدرت رسیدن کسانی چون چاوز در ونزوئلا، مورالس در بولیوی و اورتگا در نیکاراگوئه، نیز در چارچوب همین روندهای دمکراتیک و از طریق انتخابات صورت گرفت. «مایکل رید»[2] خبرنگار باسابقه اکونومیست در کتاب خود با عنوان «قاره فراموش شده: نبرد برای روح آمریکای لاتین»[3] تأکید می‌کند که نه تنها دمکراسی، قاره آمریکای لاتین را فراگرفته، بلکه کیفیت دمکراسی در این منطقه نیز در حال رشد است. این ادعای وی که به نوعی ناشی از مشاهدات او در این منطقه است، در آخرین گزارشهای منتشر شده توسط بانک توسعه آمریکای لاتین مورد تأیید واقع شده است. جالب توجه آنکه بسیاری از رهبران کنونی کشورهای آمریکای لاتین در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی خود از قربانیان حکومت‌های نظامی بودند.

تثبیت روندهای دمکراتیک با کمک رشد اقتصادی قابل توجه، در تعدادی از کشورهای آمریکای لاتین شده است. در فاصله سالهای ۱۹۹۶ میلادی (۱۳۷۵ شمسی) تا ۲۰۰۵ میلادی (۱۳۸۴ شمسی) مکزیک میزان فقر را ۵۰ درصد کاهش داد. دستاوردهای اقتصادی برزیل و ارتقای موقعیت منطقه‌ای و جهانی آن کشور در دوران زمامداری لولا داسیلوا به گونه‌ای است که بنا به نوشته نیوزویک (۳۱ دسامبر ۲۰۰۷ ـ ۱۰ دی ۸۶)

---

1. Washington Consensus
2. Michael Rid
3. Forgotten Continent:The Battel For Laton Ameeica

بیش از ۵۰ درصد از مردم این کشور دولت وی را همچنان خوب یا عالی ارزیابی می‌کنند.

ذکر این مطالب به معنای حل مشکلات ساختاری؛ به ویژه نابرابری اقتصادی و ناامنی اجتماعی در آمریکای لاتین نیست. براساس گزارشی که آکادمی علوم آمریکای لاتین معروف به FLASCO در سال ۲۰۰۷ (۱۳۸۶)، در شیلی منتشر نمود، نظرسنجی‌های مختلف این موضوع را نشان می‌دهند که ناامنی فردی، مهم‌ترین مسئله مردم آمریکای لاتین است. این موضوع به دلیل وجود گروهها و باندهای جنایی است که در امور مختلف غیرقانونی از جمله قاچاق مواد مخدر فعالیت می‌کنند. آمار نشان می‌دهد که بیش از یک میلیون و ۶۰۰ هزار گارد خصوصی در این قاره مشغول به کار بوده و بر اساس شاخصهای توسعه اقتصادی و اجتماعی کشورهای آمریکای لاتین همچنان در حال توسعه به شمار می‌آیند. با این وجود به‌روشنی می‌توان مشاهده کرد که تغییراتی در عرصه سیاسی و اقتصادی در این قاره رخ داده است.

از نظر منطقه‌ای، صلح و همزیستی مسالمت‌آمیز تقریباً بر منطقه حاکم و در دو دهه گذشته چندین سازمان همکاری منطقه‌ای شکل گرفته و کل قاره آمریکای لاتین طی چند معاهده، به منطقه‌ای عاری از سلاحهای هسته‌ای تبدیل شده و رقابت نظامی در این قاره کاهش یافته است. همکاری بین‌المللی میان کشورهای آمریکای لاتین به‌ویژه در نهادهای چند جانبه اقتصادی همچون سازمان تجارت جهانی[1] و سازمان جهانی مالکیت معنوی[2] گسترش یافته و آرژانتین و برزیل پیش‌قراولان بحث پیچیده «مالکیت معنوی برای توسعه» می‌باشند؛ موضوعی که به هیچ وجه

---

1. World Trade Organization (WTO)

2. World Intellectual Property Organization (WIPO)

مورد علاقه کشورهای صنعتی غربی نیست. به هر روی تغییرات درون جوامع آمریکای لاتین و مناسبات بین قاره‌ای، به ارتقای جایگاه بین‌المللی آن کمک کرده است. در این تردیدی نیست که سیاست در آمریکای لاتین، دیگر زاییده صرف از سیاست در واشنگتن نیست و آمریکای لاتین طی دو دهه گذشته متحول گردیده است.

فصل سوم

کنشهای نوین بین‌المللی

آنچه در جهان سیاست بین‌الملل کنونی تغییر کرده، تنها بازیگران و محیط بین‌المللی نبوده، بلکه موضوعات بین‌المللی نیز در این دو دهه اخیر تغییرات بسیاری را به خود دیده‌اند. جهان سیاست بین‌الملل در فاصله پایان جنگ جهانی دوم تا فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، به نظر می‌آمد که دوران شفافی را با مرزبندی مشخص و روشن طی می‌کرد. همه چیز حول رقابت میان دو سر طیف، یعنی ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی می‌گشت. موضوع عمده و اساسی در این دوران، امنیت و حفظ ثبات جهانی از طریق موازنه قوا بود؛ به این جهت بود که عمده بحثها، چه در سطح نظری و چه در سطح عملی به این موضوعات مرتبط می‌گشتند. اما با تحول و تغییر در نظم بین‌المللی به تدریج از اهمیت این موضوع و به ویژه از جنبه‌های سخت‌افزاری آن کاسته شد و پیامد عمده این کاهش توجه به امنیت سخت‌افزاری سبب گشت تا موضوعات متنوع و گوناگونی وارد گفتگوهای بین‌المللی گردد. این موضوعات چهره رنگارنگی را

از بازیگران و محیط بین‌المللی ترسیم نمود و حتی موجب گشت که ساختارها و نهادهای بین‌المللی نیز از آنها تأثیر پذیرند. بی‌تردید طرح موضوعاتی چون حقوق بشر، تروریسم، بهداشت، اقتصاد و حتی اشکال نوین امنیت و بسیاری از موضوعات دیگر از نشانه‌های گسترش فضای تفکر جهانی و تعمیق و گسترش خواسته‌های انسانی در سطح بین‌المللی است. امری که نگاههای جدید را می‌طلبد. نگاههایی که از یک سو وسعتی جهانی دارد و از سوی دیگر ویژه‌نگری در طرح بحث از خصوصیات برجسته آنهاست.

آنچه در ادامه خواهد آمد نگاهی تحلیلی به برخی از این موضوعات است. موضوعاتی که در نوع خود توانسته‌اند جهان امروز را تحت تأثیر خود قرار داده و جهان سیاست بین‌الملل را دیگرگونه جلوه سازند.

۱. خلع سلاح و کنترل تسلیحات

جنگ، پدیده‌ای دائمی و پایدار در تاریخ بوده که می‌توان آن را حاصل عوامل گوناگون فردی، اجتماعی و سیاسی دانست. اما جدای از دلایل و عوامل آغاز جنگ، عنصر ثابت در تمامی آنها بکارگیری سلاح است. وجود این عنصر پایدار در جنگها سبب شده تا میل به برقراری صلح، بشر را به فکر محدود کردن این عنصر با قصد دستیابی به صلحی پایدار اندازد. از این روست که موضوع خلع سلاح و کنترل تسلیحات همواره مورد توجه پژوهشگران و دست‌اندرکاران روابط بین‌الملل بوده، ما این موضوع نیز در دهه‌های اخیر چون سایر پدیده‌های روابط بین‌الملل ستخوش تغییرات و تحولات گوناگونی شده که پرداختن به این تغییرات ز ضروریات فهم این موضوع در عصر حاضر است.

آنچه بیش از همه در بحثهای خلع سلاح بین‌المللی به چشم می‌آید

این است که مباحث خلع سلاح به ترکیبی از اسطوره و واقعیت بدل گشته‌اند. بررسی واقعیات عرصه بین‌الملل نشان می‌دهد که گفتگو و تلاش برای دستیابی به برخی آرمانهای خلع سلاح نزدیک به ۲۰۰ سال سابقه داشته و کنگره‌ها و کنفرانس و کنوانسیونهای متعددی را می‌توان نام برد که هدف از آنها رسیدن به بخشی از اهداف خلع سلاح جهان است. به صورت خاص می‌توان گفت که در تمامی این دوران، یکی از موضوعات اساسی کنفرانسهای صلح در قرن نوزدهم و بیستم، خلع سلاح بوده که حاصل آن در تدوین مقرراتی همچون کنوانسیون منع تولید، تکثیر سلاحهای شیمیایی، میکروبی و منع گسترش سلاحهای هسته‌ای و قراردادهای دوجانبه و منطقه‌ای خلع سلاح همچون منطقه عاری از سلاحهای هسته‌ای در آمریکای لاتین و اقیانوس آرام می‌باشد. تمامی این معاهدات بین‌المللی، نشان از حساسیت این موضوع در مناسبات دوجانبه و چندجانبه میان کشورهاست.

اما در مورد موضوع خلع سلاح باید گفت، این یک اسطوره خواهد بود اگر چنین تصور شود که از طریق مکانیزمهای موجود در سازوکارهای مربوطه می‌توان جهان را عاری از انواع سلاح کرد و صلح را برقرار ساخت. اسطوره دیگر در این زمینه آن خواهد بود که هدف تمام کنوانسیونهای خلع سلاحی واقعاً خلع سلاح می‌باشد. آنها را نمی‌توان جدای از چارچوب مکانیزمهای حقوقی و سیاسی برای حفظ نابرابری تسلیحاتی در نظر گرفت. در عین حال نمی‌توان از این واقعیت چشم پوشید که در واقع خلع سلاح یکی از دغدغه‌های استراتژیک در مناسبات بین‌المللی است. به رغم پایان جنگ سرد و آغاز دوره جدیدی از تحولات جهانی، در زرادخانه‌های هسته‌ای قدرتهای بزرگ، بیش از ۲۷ هزار کلاهک هسته‌ای وجود دارد و به جز موارد نادر، هیچ کدام از قدرتهای عمده هسته‌ای،

دست به کاهش سلاحهای هسته‌ای خود نزده‌اند. به علاوه سلاحهای غیرهسته‌ای و متعارف در دنیا در حال گسترش بوده و یکی از ویژگی‌های دهه معاصر، دستیابی بازیگران غیردولتی[1] به سلاحهای پیشرفته است که گاه برای انجام جنایتهای سازمان‌یافته[2] و در مواردی دیگر برای مقاصد سیاسی مورد استفاده قرار می‌گیرند.

همزمان با گسترش تسلیحات در دنیا، علاقه به کنترل و کاهش تسلیحات به ویژه وسایل کشتار دسته‌جمعی نیز افزایش یافته است. تعداد افراد و سازمانهای غیردولتی که دولتها را برای پذیرش اصل کاهش تسلیحات در فشار قرار می‌دهند، در سرتاسر جهان رشد یافته‌اند. یکی از کنوانسیونهای جدید خلع سلاح یعنی کنوانسیون ضد مین، در نتیجه اقدامات این افراد و سازمانها تهیه و تدوین گردید. واقعیت دیگر این است که کشورهای هسته‌ای و تولیدکنندگان اصلی تسلیحات که در رأس آنها آمریکا قرار دارد، در عمل طی ده سال گذشته با ایجاد موانع جدی در پیشرفت کار نهاد مؤثر خلع سلاحی جهان یعنی کنوانسیون خلع سلاح[3]، اجازه ندادند که هیچ کنوانسیون جدید خلع سلاحی، تدوین گردد و حتی سیاستهای یک جانبه آمریکا برای دوره‌ای نزدیک به یک دهه خلاف روح چندجانبه‌گرایی مورد نیاز برای اقدامات خلع سلاحی بود. به هر صورت در بررسی موضوع خلع سلاح باید اشاره شود که واقعیت یا تصور، هر چه هست خلع سلاح و بحثهای پیچیده، فنی و سیاسی مربوط به آن، به جزئی جدایی‌ناپذیر از مناسبات بین‌المللی تبدیل شده‌اند، اما نکته این است که دستیابی به جهانی عاری از سلاحهای تهاجمی که آرمان جنبش

1. Non-State
2. Organized Crime
3. Conference on Disarmament

خلع سلاح جهانی است، به نظر می‌آید اسطوره‌ای در این زمینه باشد. در عین حال نمی‌توان نسبت به مباحث خلع سلاحی و پیچیدگی‌های مربوط به آن بی‌توجه بود. فناوری، ماهیت تسلیحات را دگرگون کرده و مکانیزمهای حقوقی و سیاسی سازوکارهای خلع سلاحی، بعضاً ناقص، متناقض و مبتنی بر استانداردهای دوگانه می‌باشند و بازیگران جدیدی در عرصه‌های فکری وعملی وارد این عرصه شده‌اند که نمی‌توان آنها را نادیده گرفت. به هر صورت هرچند که در جهان حاضر نمی‌توان امیدی به خلع سلاح کامل داشت، اما تلاشهای بین‌المللی واقع‌گرایانه منجر به تدوین مقرراتی برای کنترل تسلیحات است که نمونه‌های بارز آن را در مقررات مربوط به عدم اشاعه هسته‌ای می‌توان یافت.

از زمانی که بمبهای هسته‌ای ایالات متحده آمریکا شهرهای هیروشیما و ناکازاکی ژاپن را در جنگ دوم جهانی به تلی از خاکستر بدل کرد، تا به امروز، سلاحهای هسته‌ای بخشی پایدار در مباحث نظری و عملی در سیاست و امنیت بین‌المللی است. همراه با گسترش این سلاحها، مجموعه‌ای از دکترین‌های امنیتی، تمایلات استراتژیک، هنجارها و رژیمهای بین‌المللی که ادبیات پیچیده‌ای را شکل می‌دهند، در این باره پدید آمد که نشان‌دهنده گرایشهای فکری مختلف در این حوزه است. به نظر می‌آید که اصلی‌ترین گرایش در این حوزه، تمایل قدرتهای دارای سلاحهای هسته‌ای به حفظ برتری خود در این زمینه و جلوگیری از افزایش دارندگان این نوع سلاحهاست. در کنار این تمایل، ایجاد سازوکارهایی برای کاهش تعداد سلاحهای هسته‌ای به ویژه میان آمریکا و شوروی سابق در قالب دوجانبه در طی دوران جنگ سرد به وجود آمد که پس از پایان جنگ سرد نیز ادامه یافت. مفهوم بنیادینی که تمامی این مذاکرات بر گرد آن شکل گرفته بود، حفظ توازن استراتژیک میان دوقدرت هسته‌ای اصلی

جهان و اطمینان یافتن از تداوم برتری استراتژیک جهانی هر دو و کم کردن ابهامهای مشترک می‌باشد. لذا همیشه این مذاکرات جزئی انفکاک‌ناپذیر از روابط آمریکا با شوروی و بعدها روسیه بود. با این وجود، این مذاکرات همراه با نشیب و فراز بود.

عمده‌ترین قرارداد کاهش تسلیحات هسته‌ای که میان آمریکا و شوروی، به امضا رسید، پیمان استارت ۱[1] در سال ۱۹۹۲ است. استارت۲ نیز در سال ۱۹۹۴ میان آمریکا و روسیه منعقد گشت، ولی مذاکرات برای تمدید آن در سال ۲۰۰۲ به دلیل نارضایتی روسها از کنار کشیدن دولت بوش از قرارداد «ضدموشکهای بالستیک»[2] به حالت تعلیق درآمد. از آنجا که قرارداد استارت ۲ در دسامبر ۲۰۰۹ (۱۳۸۸) منقضی می‌شد، دولت اوباما از ماه نخستی که به قدرت رسید، یعنی ژانویه ۲۰۰۹ (بهمن ۱۳۸۷)، اقداماتی را برای انعقاد قرارداد جدید و آغاز فصل نوینی از مناسبات هسته‌ای و امنیت بین‌المللی را با روسها آغاز کرد.

در این مسیر دیدار مدودف ـ اوباما در ۱۰ مارس ۲۰۰۹ در حاشیه کنفرانس گروه بیست، به صدور اولین بیانیه خلع سلاحی مشترک منجر شد و همکاری نوینی شکل گرفت. به مرور این تعاملات، دیدگاههای امنیت بین‌المللی آمریکا و روسیه را به یکدیگر نزدیک‌تر کرد. برآمدن اوباما و به ویژه آنچه وی در مذاکرات دوجانبه با مدودف، رئیس جمهور روسیه در لندن در فروردین ماه مورد توافق قرار گرفت و سپس در سخنرانی اول آوریل ۲۰۰۹(۱۲ فروردین ماه ۱۳۸۸) وی در پراگ منعکس شد، دور جدیدی در مذاکرات کاهش تسلیحات هسته‌ای میان روسیه و آمریکا را راه‌اندازی کرد. در ۲۷ مارس ۲۰۱۰ (۱۳۸۹/۱/۷) آمریکا و روسیه اعلام

---

1. Strategic Arms Reduction Treaty
2. Anti - Ballistic Missile Treaty (ABM Treaty or ABMT)

کردند که مذاکرات مربوط به امضای قرارداد کاهش تسلیحات استراتژیک به اتمام رسیده و قرارداد نهایی در ۸ آوریل (۱۳۸۹/۲/۱۸) در پراگ میان رهبران دو کشور امضا خواهد شد.

قرارداد استارت جدید که در تداوم و تعمیق همکاری آمریکا و روسیه در حوزه مناسبات بین‌المللی می‌باشد، تعداد سلاحهای استراتژیک هسته‌ای دو کشور را به سقف ۱۵۵۰ خواهد رساند. این تعداد پس از استارت۲ در آمریکا، ۱۷۶۲ و در روسیه، ۱۷۴۱ عدد بود. وسایل پرتاب این سلاحها، اعم از موشکهای قاره‌پیما و زیردریایی‌ها نیز به ۸۰۰ عدد محدود خواهد گشت. با این وجود باید اشاره شود که امضای این قرارداد به معنای این نیست که تمامی سلاحهای هسته‌ای دو کشور زیر پوشش آن قرار خواهند گرفت، بلکه انواع خاصی از سلاحهای هسته‌ای را در بر می‌گیرد. روسیه و آمریکا، همچنان هزاران سلاح هسته‌ای را در اختیار خواهند داشت. به علاوه باید این نکته را مورد توجه قرار داد که پس از امضای این قرارداد، مجالس قانونگذاری دو کشور باید آن را تصویب کنند. این درحالی است که برخی از اعضای حزب جمهوریخواه در کنگره آمریکا با این قرارداد مسئله داشته و توافق چندان راحتی را نمی‌توان انتظار داشت. یکی از نقاط دیگر نزدیکی و تعاملات میان آمریکا و روسیه در موضوع کنترل تسلیحات هسته‌ای، صدور قطعنامه‌های ۱۸۷۷ شورای امنیت در ۲۳ سپتامبر ۲۰۰۹ (۱۳۸۸/۷/۱) بود که از عمده‌ترین قطعنامه‌های تفصیلی مربوط به امنیت هسته‌ای محسوب می‌گردد.

نزدیکی نگاه روسیه و آمریکا، همکاری آنها را در اجلاسها و نهادهای خلع سلاحی، امکان پذیرتر کرده و به نزدیک کردن دیدگاههای آن دو انجامیده است. در اردیبهشت ماه ۱۳۸۹، کنفرانس سران، برای امنیت مواد هسته‌ای برای نخستین بار در واشنگتن برگزار شد. این کنفرانس زمانی

برگزار شد که کنفرانس بازنگری معاهده منع گسترش سلاحهای هسته‌ای معروف به ان.پی.تی[1] که هر ۵ سال یک بار با شرکت کشورهای امضاکننده تشکیل می‌گردد؛ درپیش بود. در این کنفرانس قدرتهای هسته‌ای از جمله آمریکا و روسیه تمایل خود را به این امر نشان دادند که در بازنگری ان.پی.تی تلاش دارند که موضوع خلع سلاح هسته‌ای را به حاشیه برند.

در کنار این موضوع می‌توان به گزارش جدید پنتاگون با عنوان بررسی وضع هسته‌ای[2]، اشاره کرد که به فاصله کوتاهی از امضای قرارداد جدید استارت میان آمریکا و روسیه و در آستانه کنفرانس امنیت هسته‌ای در واشنگتن و تقریباً یک سال بعد از سخنرانی اوباما در پراگ در مورد خلع سلاح هسته‌ای منتشر شد. ارائه این گزارش نشان می‌دهد که آمریکا در تلاش است تا تصویر جدیدی از نگاه هسته‌ای خود به افکار عمومی ارائه دهد. البته این گزارش نخستین از نوع خود محسوب نمی‌شود و پیشینه آن به سال ۱۹۹۴ باز می‌گردد. در این سال با تغییری که در محیط امنیتی بین‌المللی در پی پایان جنگ سرد، رخ داده بود، کنگره آمریکا، اولین گزارش بررسی وضع هسته‌ای را از پنتاگون درخواست و آن را دریافت کرد. دومین گزارش در سال ۲۰۰۲ در دوره بوش توسط پنتاگون تهیه شد که در آن سناریوهای برخورد هسته‌ای آمریکا با چندین کشور ارائه شده بود و این سومین گزارش بررسی وضع هسته‌ای است که پنتاگون تهیه کرده و ارائه می‌دهد.

جهت سومین گزارش از یک سو حفظ روند کلی چند گزارش پیشین یعنی تداوم بخشیدن به هژمونی هسته‌ای آمریکا در نظام بین‌المللی کنونی است؛ اما سومین گزارش بررسی وضع هسته‌ای، با توجه به آنکه اولین

1. Non-Proliferation Treaty (NPT)

2. Nuclear posture Review

گزارش در دوره اوباماست، نه تنها نو بوده، بلکه در برگیرنده شعارهای امنیت بین‌المللی رئیس جمهوری آمریکاست. این گزارش حدود ۵۰ صفحه‌ای از هفت بخش شامل: «محیط تغییر یافته امنیت هسته‌ای»، «جلوگیری از اشاعه هسته‌ای و تروریسم هسته‌ای»، «کاهش نقش سلاحهای هسته‌ای»، «حفظ بازدارندگی و ثبات استراتژیک»، «تقویت بازدارندگی منطقه‌ای»، «حفظ زرادخانه هسته‌ای مطمئن، امن و مؤثر» و «نگاه به آینده» شکل یافته است.

این گزارش، احتمال درگیری هسته‌ای میان قدرتهای بزرگ را بسیار کم‌توصیف، اما حمله هسته‌ای به ویژه در قالب تروریسم هسته‌ای را خطری برای منافع آمریکا قلمداد می‌کند. گزارش بررسی وضع هسته‌ای همچنین از دادن تضمین‌های منفی هسته‌ای به کشورهای غیرهسته‌ای، جز ایران و کره شمالی، سخن می‌گفته، همچنین در عین اینکه آمریکا اعلام می‌کند که کلاهکهای مدل جدیدی را نخواهد ساخت، از بهینه شدن سیستم تکنولوژیک آمریکا در این عرصه سخن می‌گوید.

برداشت‌های متفاوتی از این گزارش عرضه شده است، در ایالات متحده، طرفداران دولت تلاش دارند که از آن به عنوان تحول و انقلابی بزرگ در دکترین امنیت هسته‌ای واشنگتن نام برند. اما گروههای منتقد و سازمانهای مردم‌نهاد مخالف سلاحهای هسته‌ای، این گزارش را نقد کرده و بر این باورند که این خلاف وعده اوباماست که از جهان بدون سلاح هسته‌ای سخن می‌گفت. آنها بر تداوم بازدارندگی هسته‌ای و امکان حفظ و نگهداری سلاحهای هسته‌ای توسط آمریکا خرده می‌گیرند. در نگاه کاملاً متفاوت گروههای دست راستی و محافظه‌کار، این گزارش را وادادگی و از دست دادن جایگاه هسته‌ای آمریکا در جهان می‌بینند. شاید جالب‌ترین برداشت، سخنان «استیفن والتز»، استاد علوم سیاسی آمریکا در شماره ۶ آوریل ۲۰۱۰ (۱۷ فروردین ۱۳۸۹) نشریه سیاست خارجی

باشد که معادل دیگری برای گزارش بررسی وضع هسته‌ای یافته و از آن با عنوان روابط عمومی هسته‌ای[1] نام برده و می‌گوید: از نظر استراتژیک، موضوع جدیدی در گزارش بررسی وضع هسته‌ای نبوده و هدف آن تبلیغات و دیپلماسی عمومی است. در واقع این، آن چیزی است که والتز از آن به‌عنوان جنبه‌های ترمیم‌گرایانه و تصویرپردازی سیاست خارجی اوباما ذکر می‌کند. وی حتی بخشهایی از گزارش، از جمله برجسته کردن ایران از نظر استراتژیک را مورد نقد قرار می‌دهد. در ورای این زمینه، از جهتها و برداشتهای مربوط به گزارش بررسی وضع هسته‌ای روشن است که دولت اوباما، تمرکزی که دولت بوش بر تروریسم و مبارزه با تروریسم داشته را به تمرکز بر مسائل هسته‌ای تبدیل کرده و تهدیدهای علیه آمریکا را از این زاویه برجسته می‌کند.

موضوع دیگر در بررسی نظام کنترل تسلیحات هسته‌ای، گرایش به حفظ نظام عدم اشاعه از طریق محدود کردن دارندگان تسلیحات هسته‌ای است. این موضوع که در خلال جلسه مقدماتی کنفرانس بازنگری کنوانسیون منع گسترش سلاحهای هسته‌ای در نیویورک، خود را به‌صورت برجسته‌ای به نمایش گذاشت، فشار به سه دارنده سلاح هسته‌ای برای پیوستن به این کنوانسیون است. پاکستان، هند و اسرائیل عضو ان.پی.تی نبوده و در عین حال هر سه از کشورهای نزدیک و جزو متحدان آمریکا محسوب می‌شوند. با این وجود، سخنان «رُز گوتلمویر»[2] معاون خلع سلاح وزارت خارجه آمریکا و صراحت وی در لزوم پیوستن این سه دارنده سلاح هسته‌ای به ان.پی.تی، نظر کارشناسان خلع سلاح را به خود جلب کرده و این اظهارات او بیش از همه برای اسرائیلی‌ها

---

1. Nuclear Public Relations

2. Rose Gotelmoeller

تعجب‌برانگیز بود. «اولوف بن»[1] تحلیلگر روزنامه «هاآرتص» نوشت که سخنان گوتلموير بر خلاف رویه‌های قبلی که آمریکایی‌ها از قبل چنین اظهاراتی را به اطلاع تل‌آویو می‌رسانند، نو و بدون اطلاع قبلی بوده و این امر سبب بحثی عمده در محافل سیاسی و استراتژیک اسرائیل گردید. از سال ۱۹۶۹ تا کنون به صورت غیررسمی، توافقی میان ریچارد نیکسون، رئیس جمهور آمریکا و گلدمایر نخست‌وزیر اسرائیل در خصوص عدم فشار آمریکا برای پیوستن اسرائیل به ان.پی.تی در قبال عدم انجام آزمایش هسته‌ای و رعایت ابهام در داشتن و نداشتن سلاح هسته‌ای توسط آن، رعایت شده بود.

سومین گرایش در حوزه کنترل تسلیحات هسته‌ای، گرایش به محوریت دادن هم‌سنگ به سه پایه ان.پی.تی است. این پیمان بر سه پایه خلع سلاح هسته‌ای عدم گسترش سلاحهای هسته‌ای و استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای استوار است. ان.پی.تی هر چند که خود برگردان شرایط سیاسی و قدرت بین‌المللی و انعکاس وضعیت دارندگان سلاحهای هسته‌ای در حفظ سلاحها و جلوگیری از شکستن انحصارهای هسته‌ای دارندگان می‌باشد، دارای عناصر مهمی است که مسئولیت قدرتهای هسته‌ای را نیز روشن می‌کند. در این راستا آنها براساس این پیمان موظف می‌گردند که در مسیر خلع سلاح هسته‌ای گام برداشته و استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای که خواسته کشورهای غیردارنده سلاح هسته‌ای است، پایهٔ مهم دیگر ان.پی.تی است. کشورهای دارنده سلاح هسته‌ای پیوسته بر عدم اشاعه و کشورهای در حال توسعه بر بعد استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای تأکید کرده و می‌کنند.

این تمایز در نگاهها به سلاحهای هسته‌ای و رژیم عدم اشاعه، سبب

---

1. Aluf Ben

ایجاد انبوهی از منازعات فکری و گفتمانهای استراتژیک درباره آنها و ارتباط آن با سیستم بین‌المللی و سامانه قدرت در سطح جهان و باید و نبایدهای این حوزه در میان محافل استراتژیک و امنیتی شده که در یک دسته‌بندی کلان می‌توان آنها را به گفتمان صلح‌گرا و گفتمان عمل‌گرا تقسیم کرد. گفتمان صلح‌گرا از بنیاد با سلاحهای هسته‌ای مخالفت داشته و مصرانه با انواع نظریه‌پردازی‌ها و فعالیتهای عملی در مسیر حذف آنها حرکت می‌کند و نمی‌توان تحرکات جانبداران این گفتمان را نادیده گرفت. همان‌گونه که «دیوید کورت رایت»[1] در کتاب خود با عنوان «صلح: تاریخ جنبشها و ایده»[2] می‌نویسد، به‌رغم همه چالشها، جنبشهای صلح‌گرا اثرگذاری عمیق بر فکر و عمل جوامع مختلف در حوزه‌های گوناگون استراتژیک گذاشته‌اند. اما در گفتمان عملگرا که توسط دولتها دنبال می‌شود، هدف صلح نیست، بلکه با محوریت امنیت، تلاش می‌شود که چارچوبی برای توجیه و حفظ سلاحهای هسته‌ای توسط کشورهای دارنده آن سلاح عرضه گردد. در این گفتمان هدف نظم هسته‌ای مشخصی است که وضعیت دارندگان و نادارات سلاح هسته‌ای روشن شده و مدیریت این نظم امکان‌پذیر باشد. مذاکرات و گفتگوهای مربوط به کنترل و کاهش تسلیحات هسته‌ای و عدم اشاعه سلاحهای هسته‌ای و مباحث مربوط به جایگاه سلاح هسته‌ای در دکترین امنیتی قدرتهای بزرگ در این منظومه گفتمانی قرار می‌گیرد و این منظومه گفتمانی مشحون از تناقض است.

تناقضها علاوه بر حوزه گفتمانی، در عمل و رفتار قدرتهای هسته‌ای نیز نمایان است، همزمان با پافشاری بر عدم اشاعه، در چند سال گذشته، قدرتهای هسته‌ای غربی قراردادهای سودآوری در زمینه برنامه اتمی با کشورهای

1. David Cortright

2. Peace: a History of Movements and Ideas

مختلف و به ویـژه کشورهـای عربی منعقد ساختند. «جـرج پرکوویچ»[1] پژوهشگر بنیاد کارنگی در نوشته اخیر خود، جزئیات همکاری‌های اتمی کشورهای عضو شورای همکاری خلیج‌فارس را با قدرتهای هسته‌ای منعکس کرده و این نکته را روشن می‌کند که علاوه بر غرب، روسیه نیز تعاملات جدید و مهمی را در این راستا با برخی از کشورهای عضو این شورا دنبال کرده است.

با توجه به آنچه اشاره شد می‌توان گفت که عرصه واقعیت مناسبات هسته‌ای مغشوش و آشفته به نظر می‌آید. بازرسان سازمان انرژی اتمی در مصر ذرات اورانیوم با غنای بالا یافته و در آسیا بحران پاکستان سبب افزایش نگرانی‌ها درباره امنیت هسته‌ای شده است. حتی فراتر از نگرانی‌های ناشی از ناامنی‌های این کشور، از زمانی که هند و پاکستان به سلاح هسته‌ای دست یافته‌اند، منازعه طولانی، پیچیده و پرلایه این دو کشور، شدیدتر و روابط آن دو پرتنش‌تر شد. در آسیا وضعیت اتمی کره شمالی نیز پیچیده و بیانگر واقعیت‌های سخت سلاحهای هسته‌ای است. پرسش‌های فراوانی در مورد سرانجام نظامی ـ سیاسی کره شمالی و وضعیت هسته‌ای آن کشور وجود دارد. در سایر مناطق دنیا نیز چالشهای واقعی در مورد وضعیت سلاحهای هسته‌ای وجود دارد. نشریه اخبار اشاعه[2] که توسط بنیاد کارنگی چاپ می‌شود در شماره ۱۴ آوریل خود می‌نویسد: آلمان خواستار خارج کردن سلاحهای هسته‌ای آمریکا از خاک این کشور است. این بازتاب نگرانی‌های نه فقط آلمان، بلکه اروپا، از پیامدهای حضور این سلاحهاست.

گرایشهای اخیر دولت اوباما نقطه عطفی در مناسبات کنترل و خلع

---

1. George Perkovich

2. Proliferation News

سلاح هسته‌ای محسوب می‌گردد. بیان به نسبت واضح و جدید ایالات متحده آمریکا در حوزه‌هایی چون لزوم پیوستن هند و پاکستان و اسرائیل به ان.پی.تی، راه‌اندازی مذاکرات روسیه و آمریکا برای کاهش تسلیحات هسته‌ای و برخورد متفاوت با دولت بوش در جلسه آماده‌سازی اعضای متعاهد ان.پی.تی برای اجلاس بازنگری ۲۰۱۰ در کنار گفتمانها و واقعیت‌های سخت و متناقض هسته‌ای در گوشه و کنار جهان، روشن می‌کند که چالشهای عملی کنترل و جلوگیری از گسترش سلاحهای هسته‌ای فراوان است. در عین حال به نظر می‌رسد که تحرکی در این زمینه‌ها آغاز شده، اما راه کنترل و خلع سلاح هسته‌ای در نظام بین‌الملل کنونی طولانی است.

۲. حقوق بشر و سیاست بین‌الملل؛ روندها و نهادها

حقوق بشر لایه‌ها و ابعاد گوناگونی دارد، که از آن دست می‌توان به جنبه‌های اعتقادی، امنیتی، فرهنگی، تمدنی، سیاسی، اجتماعی و استراتژیک آن اشاره کرد. نکته قابل توجه در این موضوع این است که در هر یک از این لایه‌ها، پیچیدگی‌های فراوانی وجود دارد که سبب می‌گردد بتوان مجموعه‌ها و منظومه‌های هنجاری متنوعی را در این لایه‌ها مشاهده کرد. حقوق بشر در مفهوم موسع خود، دربرگیرنده موضوعی اصلی به نام «انسان» است؛ موضوعی که در تمامی مکاتب، تمدنها و فرهنگها به آن پرداخته شده است. اما در مفهوم مضیق خود، به مجموعه‌ای از قوانین و مقررات بین‌المللی که صورت عمده پس از جنگ جهانی دوم و با محوریت کشورهای غربی و البته مشارکت دیگر اعضای جامعه بین‌المللی پردازش شده، اطلاق می‌گردد. این پردازش و تدوین قواعدی برای رعایت حقوق اولیه انسان موجب گشت تا در چارچوب نظم بین‌المللی پس از جنگ دوم جهانی، بُعد بین‌المللی حقوق بشر نیز به صورت ساختی

پیچیده ظهور نماید که به مرور بر اهمیت آن افزوده می‌شد.

پس از پایان جنگ دوم جهانی و به صورت خاص در دوران جنگ سرد، حقوق بشر تبدیل به یکی از حوزه‌های مورد تنش در روابط شرق و غرب از یک سو و شمال و جنوب از سوی دیگر شد. در چارچوب رقابتهای میان شرق و غرب، حقوق بشر حوزه‌ای بود که غرب با محوریت ایالات متحده آمریکا تصور می‌کرد که در مقابل شوروی، از برتری اخلاقی، هنجاری و سیاسی برخوردار است و به همین سبب بود که مسکو و بلوک شرق را از این زاویه زیر فشار منظم، تدریجی و مؤثر قرار می‌داد. در این عرصه شوروی به‌رغم بهره‌گیری از انواع امکانات از جمله زرادخانه‌های تئوریک و تبلیغاتی، سرانجام نتوانست چالش حقوق بشری را مدیریت کند. غرب و در رأس آن آمریکا، با استفاده از نارسایی‌های جدی شوروی در این حوزه، توانست بر جنبش معروف به ناراضیان در داخل شوروی اثر جدی گذاشته و رقیب خود را تحت فشار قرار دهد. اغراق نخواهد بود اگر گفته شود یکی از اصلی‌ترین دلایل فروپاشی شوروی و بلوک شرق، رعایت نشدن حقوق بشر توسط کمونیسم و استفاده غرب از آن به عنوان ابزاری استراتژیک به صورت همزمان بود.

اما کشمکش میان شمال و جنوب در زمینه حقوق بشر ماهیت دیگری در مقایسه با رویارویی شرق و غرب داشته و همچنان دارد. شمال، یعنی کشورهای صنعتی، در بحثهای بین‌المللی و به ویژه در سازمان ملل متحد، بر حقوق سیاسی و مدنی تأکید داشته و تلاش دارند تا حقوق بشر را به صورت عمده از زاویه رعایت آزادی‌های دمکراتیک تفسیر کنند. در مقابل جنوب، یعنی کشورهای در حال توسعه، بر حقوق اقتصادی و اجتماعی همچون حق مسکن، حق دسترسی به غذا، حق بهداشت و حق آموزش تکیه داشتند. البته در این زمینه بلوک شرق نیز در کنار جهان سوم و جنوب

قرار می‌گرفت. این کشمکش خود به پیدایش و تنظیم مجموعه‌ای از میثاقها، اسناد و کنوانسیونهای حقوق بشری انجامید.

جدا از این تفاوت بنیادین در تفسیر حقوق بشر، بر اساس مجموعه ادبیات حقوق بشری منتشر شده، می‌توان دریافت که رفتار غرب نسبت به دیگران، گزینشی و به صورت عمیقی سیاسی بوده و این خود به پیدایش جنبش‌های حقوق بشری در داخل غرب در دهه هفتاد میلادی انجامید که دوگانگی دولتهای غربی و به ویژه آمریکا در مسئله حقوق بشر را به چالش می‌کشیدند. در دهه هفتاد جنبش‌های مدنی، سیاستهای آمریکا را در حمایت از دیکتاتوری‌های نظامی آمریکای لاتین، رژیم شاه در ایران، رژیم آپارتاید آفریقای جنوبی و نقض حقوق بشر فلسطینیان توسط اسرائیل به نقد کشیدند. در این روند بود که مالکیت انحصاری دولتهای غربی بر مسئله حقوق بشر شکسته شد.

آنچه که از نگاه گذرای بالا به رابطه سیاست بین‌الملل و حقوق بشر در دوران جنگ سرد می‌توان استنباط کرد، سیاسی‌شدن مفهوم و سازوکارهای بین‌المللی حقوق بشر در یک برهه زمانی است. اما پس از پایان جنگ سرد و فروپاشی نظم دوقطبی، این روند دستخوش تغییرات و تحولاتی شد که سبب تحول بعد بین‌المللی حقوق بشر نیز گشت. پس از فروپاشی شوروی، هر چند کشورهای عضو بلوک غرب سابق، تلاش نمودند تا مالکیت خود بر موضوع حقوق بشر را حفظ کنند اما، این تلاش آنها به صورت همزمان از دو جهت با چالش مواجه شد؛ از یک سو با افزایش کنشگران حقوق بشری و از سوی دیگر با تداوم دوگانگی و چندگانگی در استانداردهای رعایت حقوق بشر، به ویژه در موضوع حمایت از اسرائیل، دولتهای غربی نتوانستند ادعای مالکیت را در عمل ثابت کنند. یکی از عمده‌ترین روندهای مربوط به حقوق بشر در این دوره، افزایش حساسیت عمومی در چهار گوشه جهان نسبت

به نقض حقوق بشر از یک سو و گسترش ارتباطات بین‌المللی و ساده‌تر شدن دسترسی به اطلاعات در پی پیشرفتهای فناوری است. با جهانی شدن ارتباطات، انعکاس نقض حقوق بشر نسبت به گذشته بیشتر است. مجموعه این فعل و انفعالات سبب گشته تا تمامی بازیگران سیاست بین‌المللی نسبت به حقوق بشر حساس‌تر شوند. این موضوع را نیز باید در نظر داشت که بخشی از این حساسیتها، از فشارهای افکار عمومی به دولتها ریشه می‌گیرد. با این وجود جهان در دو دهه پس از فروپاشی شوروی، با مواردی از نقض آشکار و سیستماتیک حقوق بشر روبرو بود. سرکوب مسلمانان در بالکان توسط شوونیست‌ها و افراطیون صرب، از تاریک‌ترین موارد نقض حقوق بشر در دهه ۹۰ میلادی است. کشتار حدود یک میلیون نفر در رواندا در پی تنشهای قبیله‌ای در همین دوران برای مردم جهان انعکاس دردناکی داشت و پایمال شدن آشکار اصلی‌ترین موارد حقوق بشر بود. برخورد رژیم صدام حسین با شیعیان و کردها در جنوب و شمال عراق و سرکوب نظامی و خشن اعتراضات اجتماعی و سیاسی در این مناطق، آغاز روندی از نقض حقوق بشر در این سرزمین را به نمایش می‌گذارد. اما آنچه در دهه نخست قرن بیستم به بزرگ‌ترین چالش حقوق بشری غرب بدل گشت، اقدامات دولت بوش پس از وقایع یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ (۲۰ شهریور ۱۳۸۰) در زندانهایی چون گوانتانامو و ابوغریب بود که به ساختمان مالکیت حقوق بشری غرب آن‌چنان آسیبی رساند که به نظر می‌رسد این پیکره دیگر به آسانی قابل ترمیم نباشد.

رفتارهای چندگانه غرب و آمریکا در حقوق بشر، دولتهای غیرغربی را نسبت به مفهوم حاکمیت[1] حساس‌تر کرده است. چرا که اگر حقوق بشر

1. Sovereignty

به مداخله جامعه بین‌المللی بینجامد، به صورت مستقیم مسئله حاکمیت ملی دولتها مورد خدشه واقع می‌گردد و شاید به همین سبب باشد که دولتهای مختلف در روز شکل‌گیری شورای حقوق بشر[1] در سال ۲۰۰۶ (۱۳۸۵) حساسیت بسیاری از خود نشان دادند تا موضوع و هدف مداخله غرب قرار نگیرند.

تا پیش از شکل‌گیری این شورا، وظیفه نظارت و ارزیابی رعایت اصول حقوق بشر در کشورها به عهده کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد بود که زیرمجموعه شورای اقتصادی و اجتماعی معروف به اکوسوک[2] محسوب می‌شد. این کمیسیون که بیش از ۶۰ سال فعالیت داشت همواره متهم بود که تنها به موضوع نقض حقوق بشر در تعداد معینی از کشورهای جهان سوم، پرداخته و شاخصهای آن سیاسی و دوگانه است. به دلیل این انتقادات وسیع بود که نهادی جدید یعنی شورای حقوق بشر تشکیل شد تا به جای زیر نظر داشتن چند کشور، وضع حقوق بشر در تمامی کشورها را مورد بررسی قرار دهد. تا پیش از تشکیل شورای حقوق بشر، این موضوع زیرمجموعه توسعه اقتصادی محسوب می‌شد، امّا با تشکیل این شورا، حقوق بشر در نظام سازمان ملل متحد، ارتقای مفهومی یافت. در حال حاضر شورای حقوق بشر خود هم‌طراز و هم‌ردیف شورای اقتصادی و اجتماعی قرار داشته و موضوع حقوق بشر در کنار صلح و امنیت و توسعه اقتصادی به عنوان مفاهیم پایه‌ای و تشکیل‌دهنده سازمان ملل متحد قرار گرفته است.

اما به‌رغم ارتقای معنوی و سازمانی حقوق بشر، براساس عملکرد شورای حقوق بشر تاکنون می‌توان گفت که دولتهای غیرغربی به سبب

---

1. Human Right Consil
2. ECOSOC

حساسیتی که نسبت به مسئله حاکمیت دارند، در مقابل طرح غرب برای تبدیل شورای حقوق بشر به شورای امنیت دیگری، به سختی مخالفت کرده‌اند. در کنار واکنش جهان در حال توسعه، چالشهای دیگری در برابر تلاش غرب برای امنیتی کردن مسائل حقوق بشری، نیز وجود دارد که عمده‌ترین آن مخالفت چین و روسیه به عنوان اعضای دائمی شورای امنیت است. وتوی قطعنامه گروه غرب علیه وضع حقوق بشر در میانمار و همچنین در مورد قطعنامه مربوط به انتخابات زیمبابوه توسط چین و روسیه نمونه‌ای از این مخالفتها به شمار می‌آیند. این وتوها از موارد بسیار نادر در تاریخ پس از جنگ سرد شورای امنیت است. علت وتوی چین و روسیه در موارد یاد شده، نه علاقه‌مندی به آن دو کشور، بلکه نگرانی از طرح مسائل حقوق بشر خود آنها در چارچوبهای مربوط به امنیت بین‌المللی است. به هر حال تأسیس شورای حقوق بشر و تحرک آن، طی سالهایی که از تأسیس آن گذشته، نشانگر نهادینه شدن حقوق بشر در مناسبات مربوط به سیاست بین‌المللی است؛ مناسباتی که سیاسی بوده و به نظر می‌آید که سیاسی نیز باقی خواهد ماند.

در کنار بحث حاکمیت، باید به وسعت و گستردگی مباحث مربوط به حقوق بشر در جهان امروز نیز توجه داشت. این گستردگی ابعاد گوناگونی دارد و شامل نقض جهانی حقوق بشر می‌گردد. نقض حقوق بشر اعم از حقوق سیاسی و مدنی و حقوق اقتصادی و اجتماعی، در کمتر برهه‌ای بدین سان گسترده بوده است. عدم توجه به الگوهای حقوق بشری کلاسیک، در کنار اهمیت دادن به رشد اقتصادی توسط برخی از کشورها، به پیدایش گفتمان جدیدی با عنوان «بر آمدن کاپیتالیسم خودکامه»[1] توسط

1. The Rise of Authotrian Capitalisim

افرادی نظیر «اذر گات»[1] شکل داده است. بر اساس تحقیق «اتان کاپستین»[2] با عنوان «تجارت جهانی جدید بردگی»[3] در حدود ۱۲ میلیون نفر مانند بردگان به دیگر کشورها برای بهره‌برداری‌های گوناگون فروخته شده‌اند و تاجران برده در جهان سالانه حدود ۱۰ میلیارد دلار درآمد دارند. در نسل‌کشی رواندا در سال ۱۹۹۴ (۱۳۸۳) حدود یک میلیون کشته شده و میلیونها فلسطینی از حق اولیه بازگشت و زندگی در سرزمین خود محروممند و حدود نیمی از مردم دنیا، از حقوق کامل سیاسی برخوردار نیستند.

وسعت مسائل مربوط به حقوق بشر، حتی به حوزه کنشگران حقوق بشری نیز کشیده شده و بازیگران جدیدی در این عرصه وارد گشتند. بازیگری در عرصه حقوق بشر دیگر به سازمانهایی همچون عفو بین‌الملل[4] منحصر نمانده است. هر چند این سازمان که در سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) جایزه صلح نوبل را دریافت کرد، از عمده‌ترین کنشگران غیردولتی غربی حقوق بشری است، اما در حال حاضر هزاران سازمان و گروه جدید وارد این عرصه شده که بی‌تردید جهانی‌شدن ارتباطات در این امر نقش بسزایی دارد. این وسعت کنشگران را باید به همراه وسعت و گسترش موضوعات حقوق بشری مورد بررسی قرار داد. پیوسته ابعاد تخصصی جدیدی در حقوق بشر مطرح و هنجارها و مقررات جدیدی می‌گردد که گاه با مخالفت غربی‌ها نیز مواجه می‌شود. در جدیدترین تلاش برای هنجارسازی حقوق بشری، به‌رغم مخالفت آمریکا، کنوانسیون حقوق کارگران مهاجر تدوین، تصویب و لازم‌الاجرا شد. همچنین، کنوانسیون حقوق معلولین که

1. Azar Gat
2. Ethan Kapstein
3. The New Global Slave Trade
4. Amnesty International

موضوعی بدیع و جدید در حقوق بشر است، نهایی گشت.

کوتاه سخن اینکه شناخت سیاست بین‌الملل امروز، لزوم توجه به تحول و تطور حقوق بشر و ابعاد پیچیده آن را می‌طلبد. مالکیت حقوق بشر دیگر نمی‌تواند در انحصار غرب باشد. ارتباط حقوق بشر با حاکمیت دولتها، تنشهایی را در جهان سیاست به وجود آورده است و سرانجام مسائل حقوق بشری، در همه ابعاد گسترش یافته‌اند. به گفته «کنت سمیل»[1] اطلاعات و تصویرهای حقوق بشری گستره‌ای جهانی یافته‌اند.

۳. مهاجرت بین‌المللی: ماهیت و پیامدها

زندگی بشری از ابتدا تاکنون با پدیده مهاجرت سروکار داشته و همه فرهنگها و تمدنها، به صورتهای مختلف به پدیده مهاجرت پرداخته‌اند؛ اما هیچ‌گاه مهاجرت چون امروز، پررونق، گسترده و مطرح نبوده است. از نگاه اقتصادی، برخی از کارشناسان و جامعه‌شناسان با این استدلال به تحلیل موضوع مهاجرت می‌پردازند که این پدیده در حقیقت پاسخی است که به تأخیر روی داده در فرآیند توسعه کشورها داده می‌شود، چرا که اگر افراد شرایط قابل اعتماد و یا حداقل امید به بهبود شرایط برای زندگی در کشور خود داشته باشند، به سرزمین و کشور خود وابسته خواهند ماند. اما اگر چنین چیزی وجود نداشته باشد، فرد انگیزه کافی برای مهاجرت با هدف دستیابی به زندگی بهتر را خواهد داشت. تحلیل تاریخی فرایند مهاجرت نشان می‌دهد که میان مهاجرت و توسعه در زمینه‌های گوناگون ارتباط وجود دارد. هر چند که نمی‌توان گفت، شکاف میان سطح زندگی افراد همواره تنها عامل و انگیزه اصلی در پدید آمدن جریانهای مهاجرت

---

1. Kenneth Cmeil

است، با این وجود اختلاف میان سطوح زندگی از عواملی است که می‌تواند به عنوان محرک جدی در این باره عمل نماید.

اما آنچه سبب شده که امروزه توجه بیشتری به این موضوع معطوف گردد، تحولات این عرصه، به ویژه افزایش تعداد مهاجران در سطح جهان است. بر اساس آمار سازمان بین‌المللی مهاجرت که دبیرخانه، مستقر در ژنو آن را منتشر ساخته، در حال حاضر در جهان ۱۷۵ میلیون مهاجر وجود داشته و این رقمی حدود ۳ درصد از کل جمعیت دنیا را شامل می‌شود. به عبارت دیگر از هر ۳۵ نفر، یک نفر مهاجر است و در سرزمینی زندگی می‌کند که در آن به دنیا نیامده است.

جدای از آمار این سازمان، بانک جهانی نیز به دلیل افزایش روزافزون اهمیت مهاجرت بین‌المللی از نظر اقتصادی، گزارشهای تحقیقاتی با عنوان «مهاجرت و پول‌های ارسالی توسط مهاجران»[1] تدوین می‌کند که آخرین آنها در سال ۲۰۰۸ (۱۳۸۴) تعداد مهاجران دنیا را ۱۹۱میلیون شمرده و مبلغی که مهاجران به سرزمینهای مادری خود ارسال می‌کنند، سالانه حدود ۳۰۰ میلیارد دلار برآورد می‌کند. این رقم با توجه به تأثیراتی که بر برخی از کشورهای در حال توسعه می‌گذارد، قابل ملاحظه است.

ورای این داده‌ها و اطلاعات مربوط به تعداد مهاجران و میزان پولی که آنها به سرزمینهای مادری خود می‌فرستند، تحولی که در ماهیت «مهاجرپذیری» و «مهاجرفرستی» کشورها رخ داده، در تاریخ تحولات مهاجرت بین‌المللی کم‌نظیر است. بدین معنا که ۵ کشور آلمان، روسیه، اوکراین، هند و انگلیس در بین ۱۰ کشور بالای مهاجرفرست قرار دارند و نخبگان آنها به کشورهایی چون ایالات متحده مهاجرت می‌کنند.

---

1. Migration and Remittance

به صورت همزمان این کشورها خود مقصد مهاجرتی برای شهروندان کشورهای گوناگون به ویژه کشورهای پیرامونی هستند. بر اساس برخی از آمارها، آمریکا حدود ۳۵ میلیون، روسیه ۱۳/۳ میلیون، آلمان ۷/۳ میلیون، هند ۶/۳ میلیون، ساحل عاج ۲/۳ میلیون، اوکراین ۶/۹ میلیون، فرانسه ۶/۳ میلیون، قزاقستان ۳ میلیون و عربستان ۵/۳ میلیون مهاجر را در خود جای داده‌اند. نسبت میان ساکنان بومی و مهاجران نیز شاخص دیگری برای فهم ابعاد موضوع مهاجرت است. هر چند که ایالات متحده بیشترین تعداد مهاجران را در خود جای می‌دهد، اما نسبت مهاجران به مردمان بومی در برخی از کشورهای حاشیه جنوبی خلیج‌فارس، استرالیا، کانادا، سوئیس و آمریکا بیشتر است.

گسترش جهانی مهاجرت سبب گردیده که این پدیده در کانون بحثهای سیاسی و بین‌المللی قرار گرفته و به یکی از عناصر عمده در سیاست خارجی تقریباً همه کشورها قرار گیرد. در بحثهای مرتبط با موضوع مهاجرت، کشورها به سه دسته، فرستنده مهاجر، دریافت کننده مهاجر و محل عبور و گذر مهاجران تقسیم‌بندی می‌شود. در ادبیات مربوط به مهاجرت، اجماعی در حال شکل‌گیری است که تقریباً تمامی کشورها در سردسته فوق جای می‌گیرند. حتی آمریکا که زمانی تنها دریافت‌کننده مهاجران بود، در حال حاضر به یک کشور فرستنده نیز تبدیل شده و در سالیان گذشته، آمریکایی‌ها به دلیل شرایط سیاسی و اجتماعی این کشور پس از یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ (۲۰ شهریور ۱۳۸۰) به کشورهای غیراروپایی مهاجرت می‌کنند. مهاجرت در درون کشورهای معروف به جنوب نیز در حال افزایش است.

علاوه بر گسترش جهانی مهاجرت، بحث عمده دیگری که درباره این پدیده در روابط بین‌الملل مطرح است، چند بعدی بودن پدیده مهاجرت و تأثیر مهاجرت بر ابعاد گوناگون زندگی اجتماعی و اقتصادی امروز بشر

می‌باشد. مهاجرت بین‌المللی بر اقتصاد، توسعه، تجارت، حقوق و امنیت مرزها و جوامع می‌تواند به صورت مستقیم آثار مثبت و منفی گذارد. همان گونه که اشاره شد، بر اساس آمارهای منتشره توسط بانک جهانی، میزان رسمی پولی که توسط مهاجران به کشورهای محل تولد خود ارسال می‌گردد، رقمی میان ۱۰۰ تا ۳۰۰ میلیارد در سال می‌باشد. پولهای ارسالی گاه در توسعه و سرمایه‌گذاری در کشورهای اصلی به کار گرفته شده و نقش عمده‌ای در رونق اقتصادی دارند. رشد اقتصادی چین، به میزان قابل توجهی متأثر از سرمایه‌گذاری مهاجران چینی‌تبار در سرزمین مادری خود است و کشورهایی چون فیلیپین، پاکستان، مصر و تقریباً تمامی کشورهای آمریکای مرکزی به پولی که مهاجران ارسال می‌کنند، متکی هستند.

تبادل تجارت و افزایش آگاهی‌های علمی و تکنولوژیک یکی دیگر از آثار مهاجرت بین‌المللی است، به گونه‌ای که برخی از پژوهشگران، دیگر تنها از فرار مغزها[1] سخن نگفته و مفهوم گردش مغزها[2] را به عنوان مفهوم گویاتری معرفی می‌کنند. اما مهاجرت بین‌المللی پیامدهای منفی نیز در برداشته است، که یکی از مهم‌ترین آنها، قاچاق انسان است. بر اساس برخی از تخمین‌ها، سالانه رقمی بین هفتصد هزار تا دو میلیون زن و کودک در سال قاچاق می‌شود. خطر قاچاق انسان نه تنها متوجه کشورهای مقصد است، بلکه خود این افراد را نیز تهدید می‌کند. غرق‌شدن مهاجران غیرقانونی آفریقایی عازم اروپا در دریای مدیترانه، یکی از متداول‌ترین این خطرها برای افراد است که تقریباً به امری عادی بدل گشته است. یکی دیگر از پیامدهای منفی مهاجرت، تبعیض‌های قومی میان مهاجران و شهروندان کشورهای میزبان آنهاست. این امر در مورد

1, 2. Brain Circulation

برخی اتباع کشورهای خاورمیانه‌ای در اروپا گسترش یافته بود که در گزارشهای ادواری گزارشگر حقوق بشر کارگران مهاجر سازمان ملل نیز منعکس شده است.

نگاهی از زاویه دیگر به پدیده مهاجرت، ابعاد بسیار متفاوتی از این موضوع را به نمایش می‌گذارد. آثار گسترش مهاجرت بین‌المللی از حوزه اقتصاد و ارسال پول به سرزمینهای مادری توسط مهاجران فراتر رفته و حتی حوزه‌های سیاسی و مسائل استراتژیک را دربر می‌گیرد. «زلمای خلیل‌زاد» افغانی‌الاصل، به مهمترین پست دیپلماتیک آمریکا، یعنی سفیر و نماینده دائم این کشور در سازمان ملل در دوران بوش دست یافت. مهاجران سریلانکایی در کشورهای غربی، نقش مهمی در حمایت از شورشیان تامیل و در مخالفت با دولت این کشور دارند. نقش مهاجران اروپای شرقی، قفقاز و برخی دیگر از کشورهای به جا مانده از شوروی سابق ساکن در آمریکا و اروپا، در تحولات سیاسی سرزمین مادری آنها کم نیست. آمریکایی‌های هندی‌تبار، یکی از اصلی‌ترین عوامل شکل‌دهنده قرارداد همکاری اتمی هند و آمریکا بودند که در سپتامبر ۲۰۰۸ نهایی شد و شاید برجسته‌ترین مورد، پیروزی باراک اوباما در انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده آمریکاست. پیروزی وی که همچنان اقوام درجه یک وی در کنیا به سر می‌برند، به عنوان نخستین رئیس جمهور آفریقایی‌تبار آمریکا، دارای بار سیاسی گسترده و تاریخی است.

یکی دیگر از پدیده‌های زاده شده توسط موج جدید مهاجرت، پدیده‌ای به نام ماورای ملی‌گرایی[1] است. این پدیده طی سالهای اخیر و با گسترش مهاجرت بین‌المللی و تحول فناوری ارتباطات وارد مباحث

---

1. Trans Nationalism

اجتماعی ـ سیاسی شده است. در گذشته مهاجرت موجب می‌شد تا ارتباط افراد با سرزمین اصلی، با مشکلات متعددی روبرو گردد، اما در حال حاضر نه فقط مهاجران با سرزمینهای اصلی به راحتی ارتباط دارند، بلکه بر اثر داشتن پیوندهای مختلف با سرزمین مادری و سرزمین محل زندگی خود، پدیدآورنده فرهنگی هستند که در ماورای قالبهای سنتی مهاجرت قرار می‌گیرد. به گفته «استیون ورتووک»[1] در کتابی که به تازگی با نام «ماورای ملی‌گرایی» منتشر کرده، کنش وِ واکنش میان مهاجران سرزمین مادری و سرزمین محل سکونت در مفاهیمی چون مرز، هویت و نظم اجتماعی، دگرگونی ایجاد کرده است. ورتووک نقش فناوری و به ویژه فناوری استفاده از تلفن همراه را در بیان عواطف احساسات و حفظ پیوندهای خانوادگی میان مهاجران و سرزمینهای مادری بسیار مؤثر می‌بیند، اما باید در نظر داشت که مهاجران بین‌المللی دیگر تنها اتباع سرزمینهای اعزام‌کننده خود نیستند، بلکه آنها به جوامعی شکل می‌دهند که کاملاً نوین هستند و عناصری از دو فرهنگ کشور اعزام‌کننده و کشور محل اقامت را در خود جذب می‌کنند و هویتی جدید را به وجود می‌آورند که ماورای ملی است. پدیده ماورای ملی‌گرایی، آثار عمیقی بر کنش و واکنشهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی گذاشته است و یکی از نیروهای مؤثر در آینده روابط بین‌الملل خواهد بود.

در ابعاد سیاسی باید گفت که مفهوم وطن در جوامع ماورای ملی در حال پیچیده‌تر شدن است. مهاجران تمامی کشورها، تحولات سیاسی سرزمین مادری خود را حتی بیش از هموطنان ساکن در آن سرزمینها، پیگیری می‌کنند و در شکل دادن به سیاست در آن مکانها مؤثرند. در عین

---

1. Steven Vertovec

حال در سیاست سرزمینهای محل سکونت خود درگیرند و به مرور در حال کسب وزن هستند. در حوزه تولید و مصرف فرهنگی، نقش جوامع ماورای ملی روز به روز برجسته‌تر شده و به ویژه حوزه مناسبات دینی در میان پیروان تمامی ادیان در این راستا، حائز اهمیت شده است. در یک کلام پدیده ماورای ملی‌گرایی به نیرویی جدید و جدی در روابط بین جوامع انسانی تبدیل خواهد شد و در شکل و ماهیت روابط اجتماعی و سیاسی در سطوح ملی و جهانی، آثار قابل توجهی خواهد داشت. در قلب پدیده ماوراگرایی، تحولی است که در دانش و فناوری ارتباطی رخ داده است. دنیا به هم پیوسته‌تر و مفاهیم و فرهنگها توسط مهاجران دگرگون شده است. دگرگونی، جزئی پایدار از دنیای پرتلاطم ماست.

با توجه به آنچه تاکنون شرح داده شد، می‌توان گفت که عمق و گستره مهاجرت بین‌المللی، نه تنها سبب پیدایش دهها سازمان و نهاد بین‌الدولی و غیردولتی در زمینه مهاجرت و شکل دادن به گفتمانهای مختلف، در خصوص چگونگی نگاه نظری و عملی نسبت به پدیده مهاجرت گردیده، بلکه تحولات سیاسی و اجتماعی نوینی را شکل داده است. این گستردگی سبب شده نتوان مهاجرت را مهار کرد و سیاستهای تند جلوگیری از مهاجرت و یا سرکوب مهاجران، در جهان امروز که مرزها کم‌رنگ و انسانها به یکدیگر نزدیک‌تر شده‌اند، پاسخگو نمی‌باشند. به نظر می‌آید که تنها راه فراروی تمامی دولتها و بازیگران دولتی و غیردولتی مدیریت مهاجرت[1] می‌باشد. مدیریت مهاجرت در ابعاد ملی، منطقه‌ای و جهانی می‌تواند مزایای مهاجرت را حداکثر و مضرات آن را حداقل کند.

---

1. Migration Management

۴. مالکیت فکری

یکی از تغییرات اساسی که طی دو دهه گذشته در مناسبات مربوط به روابط اقتصادی سیاسی بین‌المللی رخ داده است، برجسته شدن مباحث مربوط به مالکیت فکری[1] در روابط میان کشورها و به ویژه در روابط بین کشورهای صنعتی و کشورهای در حال توسعه می‌باشد. به گونه‌ای که در بیانیه‌های اجلاس سران هشت کشور صنعتی، با این موضوع جدی‌تر، ظریف‌تر و پیچیده‌تر از گذشته پرداخته می‌شود. به صورت خاص باید اشاره شود که برجسته شدن این موضوع در عرصه بین‌المللی، تابعی از دانش‌محور گشتن اقتصادهای توسعه‌یافته و در حال توسعه است. از آنجا که رشد و توسعه علم و فناوری سبب تحولات عمده‌ای در زندگی اقتصادی بشر در عصر حاضر شده و همان‌گونه که پیش از این شرح آن رفت، اقتصاد را دگرگون و آن را بر پایه علم و دانایی بازسازی نمود، موضوع مالکیت بر دانش و فناوری از اهمیت ویژه‌ای برخوردار گشت. در جهانی که دانش و فناوری هم منبع قدرت و هم ابزار قدرت می‌باشند، بهنجار ساختن روابط میان تولیدکنندگان و استفاده‌کنندگان از آن، یکی از مهم‌ترین دستور کار دولتها در زمینه حقوق تجارت بین‌الملل است.

اساس مالکیت فکری این است که خالق خلق صنعتی، ادبی و هنری دارای حقوق اقتصادی و اخلاقی ویژه‌ای می‌باشد و حقوق مالکیت فکری یا معنوی عبارت است از حقوق مربوط به آفرینشها و خلاقیتهای فکری در زمینه‌های علمی، صنعتی، فنی و ادبی و هنری. به این ترتیب می‌توان گفت که مالکیت معنوی عبارت است از حق انحصاری بهره‌پرداری از منافع اقتصادی حاصل از ایده و خلاقیت و نوآوری که دولتها به منظور

---

1. Intellectual Property

جلوگیری از استفاده غیرمجاز دیگران، خالق آن را مورد شناسایی قرار داده و حمایت آن را تضمین می‌نمایند. رشد حقوق مربوط به مالکیت معنوی در خلأ رخ نداده و محصول رشد اقتصادی در غرب طی چند سده گذشته است. رشد اقتصادی در غرب با رشد علم، فناوری و نوآوری عجین بوده و روندی تدریجی را طی نموده است. به این ترتیب در گذر زمان با افزایش نقش دانش و فناوری در فرآیند تولید ثروت و قدرت، دانش و یافته‌ها و ساخته‌های جدید بشری نیاز به قوانین و مقرراتی داشته که بهره‌گیری از آنها را تنظیم نمایند.

به عبارت دیگر رشد حقوق مالکیت معنوی در کشورهای توسعه‌یافته تنها بحثی حقوقی نبوده و ترکیبی از چهار حوزه تعاملات مستقل و به هم پیوسته را شامل می‌شود که عبارتند از ساختار اقتصاد سیاسی، علم و فناوری، حقوق و در نهایت دیپلماسی. این چهار حوزه در کشورهای توسعه یافته به موازات یکدیگر و چون حلقه‌هایی به هم پیوسته یک زنجیر عمل کرده و در نتیجه تعامل آنهاست که بیش از بیست کنوانسیون در زمینه حقوق مالکیت معنوی تدوین و به مرحله اجرا در آمده است. اما آنچه در عصر کنونی سبب گشته که این موضوع وارد دستور کار دیپلماسی گردد، پیوند مفهوم آن با توسعه اقتصادی است. در یک نگاه تاریخی به تحول و گسترش حوزه مالکیت معنوی می‌توان دریافت که این رشته در حقوق نتیجه توسعه اقتصادی بوده و توسعه‌یافتگی اقتصادی هم را سبب می‌گردد. اما این یک رابطه خطی نبوده و از سوی گروه کشورهای در حال توسعه مورد نقد جدی قرار گرفته است. کشورهای در حال توسعه بر آنند، از آنجا که فرآیند توسعه و رشد صنعتی آنها مانند کشورهای توسعه‌یافته نبوده، به تبع این امر حقوق مالکیت صنعتی به طور خاص و مالکیت معنوی به طور عام محصول تحولات درونی آنها نبوده و دوم روند هماهنگی میان

چهار حوزه تأثیرگذار بر ظهور مالکیت معنوی به گونه‌ای متفاوت بوده و سوم، سطح توسعه نیز میان مجموعه کشورهای در حال توسعه متفاوت بوده و از این زاویه نوع نگاه آنها در باب مالکیت معنوی نیز متفاوت است. به هر جهت این تفاوت در نگاهها موجب شده که موضوع مالکیت معنوی به عنوان یکی از کانونهای مقابله کشورهای شمال و جنوب بدل گردد. اهمیت این موضوع خود را به ویژه در جریان مذاکرات دور اروگوئه نشان داد که در آن کشورهای درحال توسعه برخی از تعهدات مربوط به مالکیت معنوی را پذیرفتند.

آنچه از نظر سیاسی در این حوزه می‌تواند جلب توجه نماید، اقدام برخی کشورهای در حال اوج در حال توسعه نظیر برزیل، به ایجاد اداره یا سازمان مستقلی برای پیگیری مسائل سیاسی و حاکمیتی مربوط به مالکیت معنوی است. برزیل، علاوه بر آنکه دارای یک سازمان ملی مالکیت معنوی است، اقدام به راه‌اندازی بخش مالکیت معنوی در نهادهای اجرایی و دیپلماتیک خود کرده و این اقدام به منظور مدیریت ابعاد سیاسی و بین‌المللی موضوع مالکیت معنوی است. در میان کشورهای صنعتی نیز آمریکا در چندین سفارتخانه خود طی سالهای اخیر، تعدادی دیپلمات به‌عنوان وابسته مالکیت معنوی[1] اعزام کرده که کار آنها زیر نظر داشتن نحوه اجرای توافقهای دوجانبه و چندجانبه با کشورهای هدف در زمینه‌های مربوط به مالکیت معنوی است. این نوع جدید از دیپلماتهای آمریکایی در سفارتخانه‌های آمریکا در مسکو، پکن و دهلی‌نو مستقر شده و برزیل از پذیرش آنها به دلیل ماهیت چالش برانگیز روابط مربوط به مالکیت معنوی سر باز زده است.

1. Intellectual Property Attach

اما منازعه و چالش اصلی در موضوع مالکیت معنوی که موجب اختلاف میان شمال و جنوب شده، آن است که تقریباً اجرای تمامی کنوانسیونها و مقررات مربوط به مالکیت فکری به عهده کشورها گذاشته شده و مکانیزم لازم‌الاجرای محکمی جز تعهدات کشورها وجود ندارد. اما از سوی دیگر بیش از ۹۰ درصد از تولیدات مربوط به مالکیت فکری در کشورهای صنعتی انجام می‌پذیرد و اگر کشورهای در حال توسعه بخواهند بهره مالکانه به تولیدکنندگان بپردازند، از نظر اقتصادی با مشکلات بزرگی به ویژه در حوزه‌هایی همچون تولید دارو که به بهداشت و حیات عمومی مربوط می‌گردد، روبرو خواهند شد. به علاوه باید در نظر داشت که بسیاری از کشورهای در حال توسعه، رشد اقتصادی دو سه دهه اخیر خود را مدیون کپی‌برداری بدون پرداخت هزینه به طرف صنعتی می‌دانند.

در این میان آنچه کشورهای صنعتی به عنوان یک هدف استراتژیک دنبال می‌کنند آن است که نخست تا سرحد امکان قوانین و مقررات مربوط به مالکیت معنوی در جهان را یکدست کنند که این برخلاف منافع کشورهای در حال توسعه است. چون سطح توسعه کشورها با هم متفاوت است و نمی‌توان برای کشورهایی مانند غنا همان مقرراتی را وضع کرد که در ژاپن تنظیم شده است. دوم، کشورهای صنعتی با اعمال فشارهای سیاسی در پی آنند که کشورهای در حال توسعه را مجبور به اجرای مقرراتی کنند که هدف آنها حفاظت از منافع شرکتهای بزرگ کشورهای صنعتی است.

دامنه این منازعه در سازمان تجارت جهانی و سازمان جهانی مالکیت فکری در میان کشورهای در حال توسعه و توسعه نیافته و همچنین در روابط دو جانبه میان کشورهای شمال و جنوب گسترده گردیده است. کشورهای صنعتی در سازمان تجارت جهانی از طریق ترتیبات و

موافقت‌نامه‌های معروف به تریپس[1] در پی دستیابی به اهداف خود هستند و کشورهای در حال توسعه از طریق سازمان جهانی مالکیت معنوی با این ترتیبات مخالفت کرده و معتقدند که قوانین مالکیت معنوی و اجرای آنها، نه در جهت منافع کمپانی‌های غربی، بلکه در راستای توسعه کشورهای جنوب، تعریف شده و طبیعت و شکل مناسب با نیازهای آنها را به خود گیرد و آن دسته از حوزه‌های مالکیت معنوی که با منافع اقتصادی جنوب پیوند بیشتری دارند نیز در اولویت و توجه جهانی قرار گیرند. هر چه هست، بحث مالکیت معنوی از آن دسته از بحثهای فراملی است که در کانون کشمکش شمال و جنوب قرار گرفته و به سبب ابعاد حاکمیتی، سیاست خارجی همه کشورها را تحت تأثیر قرار داده و در سالهایی که در پیش است، اهمیت سیاسی بیشتری خواهد یافت.

۵. بهداشت و امنیت بین‌المللی؛ گستره و محورها

تا چندی پیش، مسائل بهداشتی و تندرستی تنها توسط کارشناسان این حوزه مورد بررسی قرار می‌گرفت. اما با توجه به تغییرات عمده‌ای که در روابط بین‌الملل رخ داده، مسائلی که در این حوزه پدیدار گشته، بهداشت از حوزه انحصاری و توجه متخصصان بهداشتی خارج شده و کارشناسان سیاست خارجی و امنیت بین‌المللی نیز به این موضوع پرداخته‌اند. اخبار مربوط به گسترش بیماری آنفلوآنزای خوکی در گوشه و کنار جهان و تأثیرپذیری وجوه مختلف زندگی مردم حتی انجام فرایض و مناسک دینی مسلمین در ایام حج، از این موضوع نشان داد که بهداشت به امری فرا مرزی بدل شده و دیگر نمی‌توان آن را از سایر مسائل جدا

1. TRIPS

ساخت. شاید هیچ زمانی چون اکنون، مسائل بهداشتی و تهدیدات ناشی از آن تا به این میزان با امنیت کشورها گره نخورده بود.

شاید مهم‌ترین عاملی را که سبب این توجه شده، بتوان در جهانی شدن تهدیدات بیولوژیکی یافت. جهانی شدن ارتباطات، سطح و عمق پیوند بین جوامع بشری در اقصی نقاط دنیا را دستخوش تغییر کرده است. نتیجه طبیعی گستردگی ارتباطات، افزایش اثرگذاری و اثرپذیری جوامع از یکدیگر نسبت به گذشته است. به علاوه، به هم‌ریختگی امنیتی در نقاط مختلف گیتی و نیز گسترده‌تر شدن و ترکیب این دو پدیده، یعنی نزدیکی بیش از پیش جوامع به یکدیگر و به‌هم‌ریختگی جوامع، بر اثرپذیری امنیت بین‌المللی از موضوعات بهداشتی اثر مؤثر و جدی را گذارده است. مهم‌ترین تجلی و نمود این به هم پیوستگی را در گسترش بیماری‌های عفونی به ویژه ایدز، می‌توان مشاهده کرد، چرا که دیگر ایدز یک بیماری ساده و محدود به گروهها و حتی کشورهای خاص نیست. این بیماری جهانی شده و نه تنها امنیت افراد و جوامع، بلکه امنیت دولتها، مناطق و حتی امنیت بین‌المللی را از خود متأثر کرده است.

نگرانی امنیتی در حوزه بهداشت به آنجا رسیده که دولت انگلیس برای نخستین بار بیماری‌های واگیردار را به عنوان یکی از تهدیدهای امنیت ملی در سند استراتژی امنیت خود وارد کرد و آن را هم‌ردیف سایر منابع تهدیدات امنیت ملی قرار داد. در سطحی دیگر اهمیت این موضوع به آن میزان رسید که در دهه گذشته، شورای امنیت سازمان ملل متحد، چندین قطعنامه در مورد بیماری ایدز و مقابله با آن صادر کرد. نفس صدور این قطعنامه‌ها نشانگر امنیتی شدن این بیماری است. مقایسه میان مسائل سخت‌افزاری و نرم‌افزاری امنیت در شورای امنیت سازمان ملل متحد، نشانگر این واقعیت است که توجه به مسائل دسته دوم که در حوزه امنیت

انسانی قرار گرفته و امنیت بهداشتی را نیز در برمی گیرد، جدید بوده و خود انعکاسی از رابطه در حال ظهور، بین پدیده بهداشت و امنیت بین‌الملل است. علاوه بر حوزه مسائل امنیتی پیرامون ایدز، بیوتروریسم[1] که با استفاده از سلاحهای میکروبی، امنیت بهداشتی افراد و جوامع را هدف قرار می‌دهد، در سالهای اخیر در ادبیات امنیتی کشورهای غربی جایگاه خاصی یافته و مفهوم امنیت را موسع‌تر کرده است. زاده شدن مفهوم امنیت بهداشتی جهانی[2] نیز حاصل این گسترش حوزه تعریف امنیت است.

این مفهوم در عمق خود، بر این واقعیت استوار است که مفهوم مرز در تهدیدهای بهداشتی از میان رفته و هیچ شخص و جامعه‌ای از بیماری‌های واگیردار که گاه محصول زندگی معاصرند، در امان نیست. در روز دوم آوریل ۲۰۰۷ میلادی (۱۳۸۶) سازمان بهداشت جهانی در قالب امنیت بهداشت بین‌المللی، اجلاسی از کارشناسان عالی‌رتبه را در سنگاپور برگزار کرد. مدیرکل این سازمان ـ «مارگارت چان» ـ در نطق آغازین این اجلاس، اشاره کرد که ماهیت دگرگون شده زندگی انسان امروز، بی‌مرزی تهدیدهای بهداشتی را تبدیل به واقعیتی غیرقابل انکار کرده است. تحرک و جابجایی انسانها هیچ‌گاه مانند امروز ساده نبوده و سالیانه حدود ۲ میلیارد نفر به وسیله هواپیما در سفرهای داخلی و خارجی جابجا می‌شوند. گسترش شهرها و رشد جمعیت، مناطقی را که محل زندگی دامها و حیوانات بوده، به مراکز تجمع انسانی وصل کرده است. زندگی شهرنشینی با چالش‌های زیست‌محیطی روبروست و حشرات، راه‌های زنده ماندن در شهرها را فرا گرفته‌اند و بیماری‌ها را به راحتی به انسانها منتقل می‌کنند. به علاوه حوادث و سوانح طبیعی بیماری‌ها را گسترش داده

---

1. Bioterrorism
2. International Health Security

و با در نظر گرفتن حجم عظیم جابجایی‌ها، دیگر هیچ بیماری در محدوده مرزهای محلی باقی نمی‌ماند. به عبارت دیگر مفهوم گسترش بیماری‌ها در سطح ملی و منطقه‌ای به معنای گسترش بیماری در سطح جهانی است.

آثار بی‌مرزی تهدیدهای بهداشتی تنها به حوزه مناسبات پزشکی محدود نمی‌شود و حتی ثبات اقتصادی کشورها بر اثر گسترش بیماری‌ها و شایعات مربوط به آن را به هم می‌ریزد. در سال ۲۰۰۳ بیماری سارس با ۱۰ هزار مورد ابتلا، زیانی در حدود ۶۰میلیارد دلار را به همراه داشت. سوانح طبیعی نیز می‌تواند به گسترش انواع بیماری‌ها بینجامد. در سال ۲۰۰۶ مجموعاً بیش از ۱۳۴ میلیون نفر در دنیا در سوانح طبیعی گوناگون گرفتار شدند و از آنجا که سیستم‌های بهداشتی در این سوانح، آسیبهای جدی دیده، بیش از ۲۱هزار و ۳۰۰ نفر بر اثر پیامدهای این سوانح طبیعی کشته شدند. افق تهدیدهای بهداشتی، زمینه‌های مربوط به بیوتروریسم استفاده از مواد شیمیایی، رادیواکتیو و تهدیدات بیولوژیکی را نیز در برمی‌گیرد. حوادث تروریستی سال ۱۹۹۵ در متروی توکیو و نامه‌های آغشته به باکتری سیاه‌زخم در سال ۲۰۰۱ آمریکا نمونه‌هایی از این تهدیدات به شمار می‌روند.

علاوه بر موارد گفته شده بالا یکی دیگر از چالشهای بهداشتی جهانی شدن گسترش بازار داروهای تقلبی در جهان می‌باشد. امکان خرید و فروش اینترنتی دارو، حلقه‌ای از مناسبات اقتصادی را شکل داده که سلامت مردم عادی را نیز از خود متأثر می‌سازد. بر اساس پژوهش «راجر بیت»[1] با نام «چگونگی یک کشتار: نتایج مرگبار تجارت داروهای تقلبی»[2] که در سال ۲۰۰۸ منتشر شده و با استناد به آمارهای سازمان بهداشت

---

1. Roger Bate
2. Making a Killing: The Deadly Implication of Counterfeit Drug Trade

جهانی، ۳۰٪ از میزان فروش داروها در آسیا، آمریکای لاتین و آفریقا به داروهای تقلبی اختصاص داشته و در سال ۲۰۱۰ میزان فروش این داروها به رقم سالانه ۷۵ میلیارد دلار رسیده که این میزان به نسبت سال ۲۰۰۵ افزایش ۹۰ درصدی را نشان می‌دهد. بنا به آنچه که «بیت» در گزارش خود ارائه می‌کند، بیشتر داروهای تقلبی در هند و چین تولید می‌شود و از مسیرهایی چون دوبی و روسیه روانه بازارهای آمریکای شمالی شده و به‌عنوان داروهای تولید کانادا یا ایالات متحده به فروش می‌رسند. به استناد این پژوهش میزان مرگ و میر ناشی از استفاده از داروهای تقلبی در جهان به رقم حدود یک میلیون نفر در سال رسیده و هرچند بیشترین افراد در کشورهای در حال توسعه جان خود را از دست می‌دهند، اما مرگ ناشی از این داروها تنها به آن کشورها اختصاص ندارد.

مجموعه موارد یاد شده تاکنون نشان می‌دهد که بیوتروریسم، استفاده از مواد شیمیایی، ترس ناشی از بیماری و همچنین تلاش برای کسب درآمد از طریق فروش داروهای تقلبی سبب افزایش هر چه بیشتر پیوند میان امنیت در سطوح مختلف و بهداشت شده است؛ امری که امنیت بیولوژیکی را در سطح مختلف مورد تهدید قرار می‌دهد. با این وجود «بریان راپرت»[1] و «چاندر گولد»[2] در کتاب خود با عنوان «امنیت بیولوژیکی»[3] مدعی‌اند که امنیت بیولوژیک یا امنیت زیستی برای افراد، سازمانها و جریانهای مختلف، معانی مختلف می‌دهد. عده‌ای تنها از جنبه محیط‌زیستی به آن می‌نگرند، ولی بعد از یازده سپتامبر ۲۰۰۱، این مفهوم برای برخی از بازیگران از زاویه تهدید امنیت شهروندان، توسط بکارگیری

1. Brian Rappert
2. Chandre Gould
3. Biosecurity

سلاحهای میکروبی نیز نگریسته می‌شود. سلاحهایی که در واقع بهداشت را هدف قرار می‌دهند.

اما حوزه‌های ایدز و بیوتروریسم، گستره‌های روشن‌کننده رابطه بهداشت و امنیت بین‌المللی نیستند. «کالین مک اینس»[1] و «کلی لی»[2] در مقاله‌ای که با عنوان «بهداشت، امنیت و سیاست خارجی»[3] در سال ۲۰۰۶ در مجله مرور مطالعات بین‌المللی[4] به چاپ رساندند، در انتقادی دقیق و منصفانه به رفتار کشورهای غربی در این باره پرداخته و استدلال کردند که غرب، رابطه امنیت بین‌المللی و بهداشت را تنها از دریچه محدود و تنگ خود می‌نگرد و گسترش ایدز و امکان استفاده از سلاحهای میکروبی را به سبب تهدیداتی که متوجه نحوه زندگی کشورهای غربی می‌کنند، عمده کرده و به سایر ابعادی که رابطه امنیت بین‌الملل و بهداشت را شکل می‌دهند، توجه نمی‌کند. کشورهای غربی، بیش از یک دهه است که درخصوص رابطه بهداشت و امنیت بین‌المللی در قالب مبارزه با بیوتروریسم، مفهوم‌پردازی کرده و ساز و کارهای حقوقی و امنیتی خود را شکل داده و در جهت جهانی نمودن آن ساز و کارها تلاش کرده‌اند. به صورت مشخص و به عنوان نمونه‌ای برجسته می‌توان به سند استراتژی امنیت ملی آمریکا منتشره در ۲۷ ماه مه ۲۰۱۰ (۱۳۸۹/۳/۶) اشاره کرد.

در این سند تحت عنوان مقابله با تهدیدات بیولوژیک، ارزیابی امنیتی ایالات متحده به این صورت بیان شده که تهدید بیولوژیک و بکارگیری مواد بیولوژیکی، به صورت سهوی و یا عمدی علیه اماکن و افراد آمریکایی

1. Colin McInnes
2. Kelley Lee
3. Health, Security and Foreign Policy
4. Review of International Review

و گسترش یافتن بیماری‌ها از جمله تهدیداتی است که باید مورد توجه دولت قرار گیرد و راههای مقابله داخلی و بین‌المللی با آنها را باید یافته و دنبال کند. علاوه بر قرار دادن گزاره‌هایی امنیتی مزبور، ایالات متحده و کشورهای غربی در قالب گروه هشت، مسائل بهداشتی امنیت بین‌المللی را دنبال کرده و در چند سال گذشته، در بیانیه‌های نهایی خود اهمیت رابطه مزبور را پی در پی مورد تأکید قرار داده‌اند. مکانیزمها و چارچوبهای دیگری نیز برای برجسته کردن رابطه امنیت بین‌المللی و بهداشت توسط کشورهای غربی دنبال شده است. یکی از مکانیزمها، کنفرانسهای بازنگری در کنوانسیون سلاحهای میکروبی است. در این اجلاس‌ها، کشورهای صنعتی در پی افزایش محدودیتهایی برای کشورهای در حال توسعه در زمینه صنایع و زیرساختهایی هستند که به صنایع بیولوژیک آن کشورها ارتباط پیدا می‌کند.

مکانیزم دیگر، مقررات جهانی بهداشت[1] است که مبنای تعاملات بهداشتی کشورها با یکدیگر قرار می‌گیرد. کشورهای غربی و به ویژه آمریکا در مذاکراتی که حدود ۵ سال پیش در این زمینه در سازمان بهداشت جهانی در جریان بود، تلاش می‌نمودند تا میزان مداخله و نظارت نهادهای بین‌المللی در امور بهداشتی ـ پزشکی به ویژه در پدیده گسترش بیماری‌ها را افزایش دهند. به عبارت دیگر هدف آنان امنیتی کردن مقررات بهداشتی بود که با مخالفتها و مقابله‌های برخی از کشورهای درحال توسعه روبرو شد.

برخی از کشورهای در حال توسعه، در این موضوع یعنی، رابطه میان بهداشت و امنیت بین‌الملل، خود پدیده‌ای ویژه قلمداد می‌گردند.

1. International Health Regulations

دولتهای ورشکسته[1] یعنی دولتهایی که قادر به انجام وظایف حکومتی خود، به ویژه تأمین امنیت نبوده و به دلیل فقدان این توانایی، با معضلات پیچیده بهداشتی نیز روبرو هستند که عمده‌ترین آنها گسترش بیماری‌های واگیردار است. بیماری‌هایی که مرز نمی‌شناسد. به علاوه کشورهای درحال توسعه تعریف محدود غرب از امنیت جهانی بهداشتی را برنتافته و معتقدند که نباید به بهانه امنیت بهداشتی، در کشورهای آنها مداخله صورت گرفته و یا صنایع بیولوژیک آنها تضعیف گردد. اما جدای از این دلایل شاید مهم‌ترین عامل این واکنش آنها نسبت به غرب، عدم وجود دیدگاهی منسجم و استراتژیک درباره بهداشت، امنیت داخلی و امنیت خارجی و بین‌المللی خود باشند. با این وجود در نگاهی کلان به جامعه بین‌الملل می‌توان دریافت که بهداشت و امنیت بین‌المللی روز به روز بیشتر با یکدیگر گره خورده، به گونه‌ای که این موضوع در جهان امروز نسبت به گذشته امنیتی شده و در مقابل بحثهای بهداشتی فارغ از ملاحظات امنیت بین‌المللی قابل درک نیستند.

۶. محیط زیست و محیط بین‌الملل، ماهیت کنشگران جدید

در دنیای به هم پیوسته امروز، چالشهای بشری جهانی شده‌اند. مسائلی چون بهداشت، مهاجرت و محیط زیست، بین‌المللی و فراملی بوده و تمامی اعضای جامعه جهانی با آنها سر و کار دارند. این گونه مسائل بیش از دو دهه است که در دستورکار بین‌المللی وارد شده و انواع گردهمایی‌های فراگیر برای تعریف شناسایی چالشها و مدیریت آنها راه‌اندازی شده‌اند. تمامی پدیده‌های بین‌المللی و فراملّی در حوزه‌های اقتصادی ـ اجتماعی

1. Failed States

مانند محیط‌زیست، بهداشت، مالکیت معنوی و تجارت، از یک سو در ذات خود ماهیتی دوگانه داشته و از سوی دیگر، تمامی آنها حوزه‌های تخصصی و تکنیکی را دربر می‌گیرند.

در باب محیط‌زیست باید گفت که، چند نکته سبب گشته تا این موضوع از سطح دستور کار ملی کشورها فراتر رفته، و به موضوعی جهانی بدل گردد. نخست آنکه اساساً برخی از موضوعات زیست محیطی بذات جنبه جهانی دارند. نمونه این امر، آلودگی جو توسط گازهای سی.اف.سی (کلرو فلرو کربن) است که جدا از مبدأ و منشأ انتشار، آثار تخریبی آنها در لایه ازون و پیامدهای آن یعنی تغییر آب و هوا در مقیاسی جهانی خود را به نمایش می‌گذارد. نکته دوم موضوع بهره‌گیری از منابع مشترک جهانی چون اقیانوسها، بستر دریاها، فضای ماورای جو و منابع ژنتیکی است که امری فراتر از سیاست ملی است. سوم، پیوند میان فعالیت‌های محلی و ملی تخریب‌کننده محیط‌زیست با جهان از طریق ساختار اقتصاد جهانی است. به هر صورت هر چند که این فعالیتهای آسیب‌رسان به محیط‌زیست در سطح محلی انجام می‌پذیرند، اما به دلیل گسترش پیوندهای اقتصادهای محلی و ملی با اقتصاد جهانی، این فعالیتها را می‌توان بخشی از اقتصاد سیاسی جهانی دانست. این وجه گسترده جهانی موضوعات زیست محیطی سبب گشته تا این موضوع به عنوان یکی از دستور کارهای عمده جامعه بین‌الملل بدل گردد.

از زاویه دیگری نیز می‌توان به اهمیت محیط‌زیست در سیاست بین‌الملل توجه داشت و آن افزایش توان و گستره سازمانهای غیردولتی فعال در عرصه محیط‌زیست در سرتاسر جهان می‌باشد. گستردگی فعالیتهای این سازمانها که به ویژه از طریق اینترنت بسیج همه‌جانبه‌ای در سطوح بین‌المللی را به وجود آورده‌اند به گونه‌ای است که نقش آنها را

در شکل دادن به کنوانسیونهای محیط‌زیستی به هیچ رو نمی‌توان نادیده انگاشت. به هر صورت به سادگی می‌توان دریافت که محیط‌زیست، اکنون عرصه‌ای به غایت تخصصی و مشحون از واژه‌ها، مفاهیم، ارقام و مکانیزم‌های فنی بدل گشته که اداره و مدیریت آنها در عرصه بین‌المللی، دربرگیرنده منافع بازیگران سیاسی است. لذا رسیدن به هرگونه توافق را تنها نمی‌توان در قالب فنی جستجو کرد.

نحوه نگاه و ماهیت منافع بازیگران سیاسی با درجه‌های مختلف قدرت اثرگذاری را نیز باید در نظر گرفت. به عنوان نمونه در اجلاس کپنهاگ مانند هر اجلاس دیگر، ترکیب این دو بود که اجازه نداد توافقنامه و چارچوب حقوقی الزام‌آور برای مدیریت پدیده‌هایی که منجر به افزایش دمای زمین می‌شوند، به دست آید. اصلی‌ترین عامل سیاسی در این راستا، چین بود که به عنوان بزرگ‌ترین تولیدکننده گازهای گلخانه‌ای که سهم اصلی در افزایش دمای زمین دارد، نمی‌خواست تعهداتی را در این زمینه بپذیرد. تعهداتی که آن کشور را وادار به کاهش سوختهایی می‌کرد که گازهای گلخانه‌ای را بالا می‌برند. دولت چین تلاش می‌کند که رشد اقتصادی کنونی خود را ادامه دهد و از این روست که تعهدات ارائه شده در این چارچوب را مانعی در برابر آن می‌دید. به همین دلیل، این کشور برای نپذیرفتن تعهد جدیدی که رشد و توسعه اقتصادی آن را متوقف کند، کنفرانس را تا آستانه شکست پیش برد و در نهایت به توافقی سیاسی تن داد و این خود دربرگیرنده نوعی بازی و کنشگری سیاسی بود که در نوع خود تقریباً برای اولین بار بدین صورت اجرا می‌شد. در این بازی، چین به عنوان مهره کلیدی، جهان سوم و کشورهای درحال توسعه را بسیج کرد و با اتکای به شکاف ساختاری میان کشورهای توسعه یافته و درحال توسعه، همچنین گستردگی مناسبات خود با کشورهای آسیایی، آفریقایی

و آمریکای لاتین، ظرفیت جدید بین‌المللی خود را برای دستیابی به هدف خود به کار گرفت.

چین در سالهای اخیر، همراه با رشد سالانه اقتصادی به نسبت پایدار ۱۰درصدی خود، از یک‌سو شناخت و آگاهی خود از مکانیزمهای بین‌المللی موجود را افزایش داده و از سوی دیگر با افزایش نفوذ خود در سازمانها و نهادهای بین‌المللی، تلاش نموده که به عنوان بازیگری درون سیستم، منافع خود را به پیش ببرد. چین در چند سال گذشته توانسته است مناصب عمده‌ای را در سازمانهای بین‌المللی از آن اتباع خود کند. جالب آنکه این مناصب، نظیر معاونت دبیرکلی سازمان ملل متحد در امور اقتصادی و اجتماعی و مدیرکل سازمان جهانی بهداشت، در حوزه‌های مشخصی هستند و با مسائل توسعه و کشورهای جهان سوم ارتباط دارند. از طرف دیگر، چین بلوک‌بندی‌های جدیدی را سامان داده یا از آنها استفاده کرده است که سهم عمده‌ای در مناسبات نوین بین‌المللی دارند. همکاری میان چین، هند، آفریقای جنوبی و برزیل (به عنوان قدرتهای جدیدی که خاستگاه جهان سومی دارند، ولی به مرور در اقتصاد جهانی جایگاه قابل ملاحظه‌ای یافته‌اند) در اجلاس کپنهاگ، بسیار جدی بود. در حقیقت، توافق سیاسی نهایی میان آمریکا و این بلوک جدید بود که به صدور بیانیه سیاسی منجر شد.

کنفرانس کپنهاگ از زاویه دیگر، تنها با بازیگران دولتی ـ اعم از دولتهای غربی و دولتهای جهان سومی ـ قابل توضیح نیست. حضور گسترده بازیگران غیردولتی که در عرصه‌های گوناگون محیط‌زیست فعال هستند و تظاهرات هزاران نفر از فعالان محیط‌زیستی نشان داد که در کنشگری جدید جهانی، سهم آنها به ویژه در فضاسازی، را نمی‌توان نادیده گرفت. جنبش‌های مدنی محیط‌زیستی به جزئی انفکاک‌ناپذیر از سیاست

داخلی بسیاری از کشورها تبدیل شده‌اند و حضور تعداد بسیاری از سران دولتها در اجلاس کپنهاگ، خود نشانگر اهمیت مسائل محیط‌زیستی در مناسبات داخلی است؛ به گونه‌ای که رهبران سیاسی با حضور در این گونه اجلاسها، باید به اتباع خود نشان دهند که نسبت به مسائل محیط‌زیست بی‌توجه نیستند. در مجموع، کنفرانس کپنهاگ، بازتاب شرایط نوین سیاسی بین‌المللی است که در آن تمامی پدیده‌ها و چالشهای اقتصادی و اجتماعی جهانی، ماهیتی ترکیبی دارند، کنشگران نوظهوری مانند چین، با بهره‌گیری از قالبهای درون سیستمی، در آن نقش یافته‌اند و بازیگران غیردولتی سهم عمده‌ای در فضاسازی ایفا می‌کنند.

۷. فضای مجازی و امنیت بین‌المللی

امنیت یکی از اصلی‌ترین نیازهای بشر در تمامی اعصار و قرون بوده و در آینده نیز خواهد بود. در عین پایداریِ اصلِ نیاز به امنیت، آنچه در بررسی‌های امنیتی واجد اهمیت می‌باشد، این است که مصداقهای مربوط به امنیت چه می‌باشد. تردیدی نیست که تمامی انسانها نیازمند امنیت می‌باشند اما در اینکه ناامنی چیست، بحث و گفتگو فراوان است. نکته آن است که منابع تهدیدکننده امنیت براساس شرایط و ساختاری مختلف دگرگون شده و مصداقها تابعی از شرایط زمانی و مکانی هستند. هرچند که جنگ از قدیمی‌ترین منابع تهدیدکننده امنیت در طول تاریخ بوده ولی صد سال پیش، از جنگهای الکترونیکی خبری نبود و حتی دو دهه پیش نیز از امنیت فضای سایبر و مجازی سخنی جدی به میان نمی‌آمد، اما اکنون امنیت فضای مجازی به جزئی جدا نشدنی از امنیت بین‌المللی تبدیل گردیده است.

تحول در فناوری ارتباطات در دو دهه گذشته، بی‌تردید در همه

عرصه‌های زندگی بشری آثار عمیقی به جا گذاشته است. از اقتصاد گرفته تا هویتهای فرهنگی، فناوری ارتباطات، عنصری اثرگذار و غیرقابل حذف می‌باشد. این فناوری در پیدایش حوزه جدیدی در زندگی انسانی متجلی است که از آن به عنوان فضای مجازی و فضای سایبری نام می‌برند. اغراق‌آمیز نخواهد بود اگر گفته شود امروز وجهی از زندگی را نمی‌توان یافت که اثری از فضای مجازی به خود نگرفته باشد. تجارت، امور پزشکی، حمل و نقل، مناسبات کنسولی و دیپلماتیک، علم و دانش، تفریح و سرگرمی هر یک به گونه‌ای با فضای مجازی و نماد آن یعنی اینترنت پیوند خورده‌اند. از این رو می‌توان گفت که فضای مجازی واقعیتی غیرقابل انکار از کنش و واکنشهای فردی، ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی می‌باشد. این پدیده که بخشی از روند پرپیچ و پرلایه جهانی شدن است، به حوزه امنیت ملی و بین‌المللی نیز تسری یافته و آن را با جهان واقع گره زده است. به عبارت دیگر، هیچ بازیگری را در سیاست بین‌المللی نمی‌توان یافت که به امنیت خود بدون در نظر گرفتن شاخصه‌ها و واقعیت‌های فضای سایبری بنگرد. به بیان «ویلیام لین»[1] معاون وزارت دفاع آمریکا در مقاله خود در شماره سپتامبر و اکتبر ۲۰۱۰ (مهر و آبان ۱۳۸۹) مجله امور بین‌المللی، با عنوان «دفاع از سپهری نوین: استراتژی سایبری پنتاگون»[2]، فضای مجازی همچون زمین، دریا و هوا اهمیت نظامی و دفاعی یافته است.

امنیت فضای سایبری به سبب اتکای بیش از حد همه بازیگران سیاسی به آن، بی‌تردید مقوله‌ای استراتژیک قلمداد می‌گردد و از این روست که در ارزیابی از تهدیدات امنیت ملی و بین‌المللی، مفهوم امنیتی فضای سایبری وارد اسناد پایه‌ای امنیتی گردیده است. سندی که در

1. William Lynn
2. Depending a New Domain: The Pentagon's Cyber Strategy

اجلاس سران ناتو در ۲۰ نوامبر ۲۰۱۰ (۸۹/۸/۲۹) در لیسبون پرتغال به تصویب رسید در این زمینه حائز اهمیت می‌باشد. باید اشاره کرد که ناتو از چندی پیش تعدادی از نخبگان امنیت ملی و سیاست خارجی را تحت رهبری آلبرایت، وزیر خارجه پیشین آمریکا گردهم آورده تا به این سؤال پاسخ دهند که امنیت کشورهای عضو ناتو در آینده و دهه‌ای که در پیش است چگونه و متأثر از چه منابعی مورد تهدید واقع می‌گردد. در طی چند سال بررسی گروه مزبور، گزارشی با عنوان ناتو ۲۰۲۰[1] تدوین کرد که در آن امنیت فضای سایبری به عنوان یکی از جدی‌ترین پدیده‌ها مطرح گردید. در پی این گزارش و مشورتهای دیگر در نهایت اجلاس لیسبون سند معروف به مفهوم استراتژیک[2] را به تصویب اعضا رساند. در بند ۱۲ این سند در بحث مربوط به ارزیابی از محیط امنیتی آمده است که حملات سایبری در حال افزایش بوده و نسبت به گذشته سازمان یافته‌تر و زیانبارتر شده‌اند. این حملات امکان دارد آثار تخریبی بسیاری را به همراه داشته و می‌توانند به سطحی رسند که ثبات، امنیت و رفاه اعضای سازمان همکاری آتلانتیک شمالی را تهدید کنند. از نگاه سند ناتو ۲۰۲۰ ارتشها و دستگاههای اطلاعاتی، سازمانهای جنایی، افراد و یا گروههای تروریستی می‌توانند از جمله منابع چنین تهدیداتی در فضای مجازی باشند.

دیدگاه فوق انحصاری به ناتو نداشته و در سایر اسناد کلیدی استراتژی امنیت ملی نیز به اهمیت امنیت سایبری پرداخته شده است. به گونه‌ای که مفهوم امنیت فضای مجازی وارد سندهای پایه‌ای امنیت بین‌المللی گردیده است. در سند معروف استراتژی امنیت ملی دولت اوباما که در ماه مه ۲۰۱۰ (خرداد ۱۳۸۹) منتشر گردیده آمده است که تهدیدات علیه امنیت فضای

1. NATO 2020
2. Strategic Concept

مجازی[1] به عنوان یکی از عمده‌ترین چالشهای امنیت ملی آمریکا به شمار آمده و حوزه‌های گوناگونی از امنیت آمریکا را تهدید می‌کند. در این سند تأکید شده که همان فناوری‌هایی که سبب برتری نظامی آمریکا گشته، اکنون به صورت سلاحی در دست کسانی شده که در پی تخریب و نابودی آمریکا هستند. زندگی روزمره آمریکایی‌ها و ایمنی عمومی به شبکه‌های سایبری و فضای مجازی وابسته است. در این سند از مفاهیم قابل توجهی مانند آسیب‌پذیری سایبری[2] و جنایتکاران سایبری[3] استفاده شده و تأکید گشته که افراد، گروههای تروریستی و یا دولتهایی با امکانات پیشرفته سایبری می‌توانند امنیت آمریکا را در این حوزه مورد تهدید قرار دهند.

انتشار اسناد طبقه‌بندی شده وزارت خارجه و وزارت دفاع آمریکا توسط ویکی لیکس، می‌تواند دلیلی دیگر برای چنین توجهی به امنیت فضای مجازی باشد. این واقعه به نوبه خود و در یک چشم‌انداز امنیتی، می‌تواند منعکس کننده عمق آسیب‌پذیری جهان امروز باشد. اگر آنچه که در مورد نحوه دسترسی یک نظامی رده پایین آمریکا به صدها هزار سند طبقه‌بندی شده و انتشار آن توسط یک سایت به نام ویکی لیکس صحت داشته باشد، رابطه جهانی شدن فناوری ارتباطات و تهدیدات امنیت روشن‌تر می‌گردد. به این ترتیب که روندی که در طی دو دهه گذشته مشاهده می‌شود، به هم پیوستگی دنیا را از زاویه ارتباطات نشان می‌دهد؛ به هم پیوستگی که زیربنای فناورانه داشته و سبب تغییرات گسترده‌ای در مناسبات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی شده است. یکی از این تغییرات به تعبیر «جمیز روزنا»[4]

1. Cyber Security
2. Cyber Vulnerabities
3. Cyber Criminals
4. James Rosenau

نظریه‌پرداز برجسته روابط بین‌الملل، قدرتمند شدن فرد[1] می‌باشد. بدین صورت که تا پیش از این تنها دولت‌ها، در عرصه مناسبات سیاست و امنیت بین‌الملل قدرت نقش‌آفرینی داشتند، اما در پی تحولات فناوری، از طریق دسترسی به شبکه‌های اینترنتی، تک تک افراد، احساس قدرت و توانمندی کرده و می‌توانند نقش‌آفرینی کنند. براساس اخبار منتشره، منشأ لو رفتن تمامی اسناد طبقه‌بندی شده دولت آمریکا که در قاموس وزیر امور خارجه عملی جنایی است فردی به نام «بردلی» است که در حال حاضر در زندان ارتش آمریکا در انتظار محاکمه خود به سر می‌برد. یک فرد بر اثر دسترسی به شبکه‌ای از اسناد طبقه‌بندی شده و در اختیار قراردادن آن به یک سایت که هدف خود را افشاگری قرار داده، اعتبار دیپلماسی آمریکا را به چالش کشیده است. احساس قدرتمندی واقعی افراد در پی امکانی که فضای مجازی فراهم می‌آورد، بی‌تردید نه فقط امنیت ملی آمریکا، بلکه امنیت ملی در همه کشورها را با پرسش‌ها و چالشهایی جدی روبرو می‌کند.

وابستگی عمیق و در حال افزایش تمامی جوامع به فضای مجازی در عین ایجاد امکانات شگفت انگیز در حوزه‌های علمی، اقتصادی، انسانی و فرهنگی، آسیب پذیری‌هایی را از نظر امنیتی ایجاد کرده است که اغراق‌آمیز نخواهد بود اگر گفته شود که هیچ جامعه‌ای و هیچ فردی مصون از تهدیدات ناشی از تهدید فضای مجازی نیست. از این روست که بازیگران عمده امنیت بین‌المللی، در چند سال گذشته، در کنار فرماندهی‌های نظامی کلاسیک خود، در نهادهای دفاعی به راه‌اندازی فرماندهی‌های سایبری زده و همکاری‌های دوجانبه و چندجانبه امنیتی در حوزه فضای مجازی، تبدیل به بخشی از کنش و واکنشهای استراتژیک معاصر شده است. در یک کلام می‌توان گفت که

1. Empowerment of Individual

فناوری مفهوم امنیت را دستخوش تغییر کرده و دامنه این رابطه موضوعات امنیت بین‌المللی و فضای مجازی را در بر می گیرد.

۸. بحران غذا و امنیت غذایی در جهان معاصر

یکی از ویژگی‌های دنیای معاصر، اهمیت یافتن مسائل مربوط به امنیت انسانی در چشم‌اندازی وسیع و همه جانبه است. امنیت را در مفهوم موسع و گسترده خود نمی‌توان تنها در قالبها و نگاههای سخت‌افزارانه دید؛ بلکه اکنون انبوهی از مسائل اقتصادی و اجتماعی وجود دارد که باید آنها را در افق و نگرش امنیتی مشاهده کرد. در این میان غذا جایگاه خاصی یافته و در پرتو بحرانهای اخیر، توجه به سهم و نقش امنیت غذایی در تأمین امنیت همه‌جانبه، نه فقط جوامع محلی و ملی، بلکه در سطح بین‌المللی بیش از گذشته شده و ابعاد سیاسی و امنیتی غذا برجسته‌تر شده است. گرسنگی و نیاز غذایی واقعیتی است که بدل به یکی از چالشهای عمده در جهان امروز شده است. بر اساس برخی برآوردهای بین‌المللی (آمارهای سال ۲۰۰۶) ۸۲۰ میلیون نفر گرسنه در کشورهای در حال توسعه وجود دارد. تعداد کسانی که دچار سوءتغذیه هستند، رقمی در حدود ۸۵۰ میلیون نفر بوده که از این تعداد نزدیک به ۹ میلیون نفر در کشورهای توسعه‌یافته زندگی می‌کنند. به‌رغم رشد شگفت‌انگیز جمعیت جهان در سه دهه گذشته، کارشناسان بین‌المللی معتقدند که به‌اندازه کافی غذا در دنیا برای سیر کردن همه وجود دارد، اما موضوع گرسنگی و نبود دسترسی به غذا، ریشه در سیاستهای اقتصادی و اجتماعی و همچنین شرایط سیاسی دارد.

فقر و فقدان رشد اقتصادی، حلقه‌های به هم پیوسته گرسنگی هستند. نبود دسترسی به غذای کافی و سوءتغذیه، بر کاهش بهره‌وری اقتصادی اثر می گذارد. گرسنگی، عامل بسیاری از بیماری‌ها شده است که

هزینه درمان آنها، خود چالشهای اقتصادی عمده‌ای را به همراه می‌آورند. بیش از ۶۰ درصد مبتلایان به بیماری‌های ناشی از گرسنگی مزمن را زنان تشکیل می‌دهند. حدود ۵۰۰ هزار کودک سالانه بر اثر کمبود ویتامین آ، کور شده یا دچار نارسایی‌های بینایی می‌شوند، عامل اصلی چنین شرایطی، نه فقدان غذا، بلکه فقر و نبود توان مالی در خرید موادغذایی است. علاوه بر چالش فقر، مشکلات زیست محیطی در ایجاد بحرانهای مربوط به غذا مؤثر هستند. طبق بررسی‌های برنامه جهانی غذا سازمان ملل متحد[1] در سال ۲۰۰۰، حدود ۱۰۰ میلیون نفر در ۲۰ کشور دچار خشکسالی شدند و امنیت غذایی آنها در معرض تهدید قرار گرفته است. در فاصله سالهای ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۸، این سازمان ۱۰۲ مورد برنامه غذارسانی اضطراری را به دلیل خشکسالی و حدود ۵۰ برنامه غذارسانی نیز در رابطه با سیل به اجرا در آورده است. مجموعه پدیده‌هایی، چون خشکسالی و سیل، بسیاری از جوامع را با چالشهای غذایی روبرو می‌کنند. نمونه سخت و دردناک آن کشور آفریقایی لسوتو است که در سال ۲۰۰۷، دچار یکی از بدترین خشکسالی‌های آفریقا شد و این برای کشوری که ۳۰ درصد مردم آن مبتلا به بیماری ایدز هستند، بحرانی عظیم محسوب می‌شد.

علاوه بر ساختارهای اقتصادی و اجتماعی، وضعیت سیاسی در پیدایش و گسترش کمبود مواد غذایی مؤثر است. براساس برآوردهای برنامه جهانی غذا، از سال ۱۹۹۲ به بعد، بحرانهای غذایی ناشی از تصمیم‌گیری‌ها و رفتار اداری و سیاسی گروهها، از ۱۵ درصد به ۳۵ درصد افزایش یافته است. سومالی نمونه‌ای دردناک از این موضوع است. در فاصله سالهای ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۲، سومالی گرفتار قحطی شد و ۴ میلیون نفر

---

1. WFP

در معرض این بلا قرار گرفتند. یکی از اصلی‌ترین دلایل قحطی، جنگ میان جناحهای مختلف قدرت‌طلب و سقوط ساختار سیاسی در این کشور بود. از آن پس، سومالی برای تأمین نیازهای غذایی، به صورت عمیقی به کمکهای خارجی و سازمانهای بین‌المللی متکی شد. این روند تا به آنجا کشیده شده که نیاز غذایی، تبدیل به عاملی شده است که کشورهای تأمین‌کننده از غذا به عنوان ابزاری سیاسی برای ایجاد تغییر در رفتار سیاسی طرف مقابل بهره‌برداری کنند. نمونه کلاسیک در این خصوص، تحریم فروش گندم به شوروی توسط آمریکا در سال ۱۹۸۰ به دلیل اشغال نظامی افغانستان است. تحریمهای سازمان ملل متحد علیه عراق در دهه ۱۹۹۰ که منجر به پروژه «نفت در برابر غذا» شد؛ هر چند که غذا از تحریمهای کلان و همه‌جانبه سازمان ملل مستثنی بود، ولی خود تبدیل به روندی تحقیرآمیز برای عراق شد.

اهمیت امنیت غذایی در طی زمان به خلق و پیدایش نهادهای بین‌المللی تخصصی در موضوع غذا از یک سو، و بحث پژوهش و پرورش مفاهیم مربوط به غذا به عنوان یکی از حقوق مسلم وخدشه‌ناپذیر انسانها از سوی دیگر منجر شده است. در حال حاضر حق دسترسی به غذا، جزیی از مجموعه انفکاک‌ناپذیر حقوق بشر شده است. شورای حقوق بشر سازمان ملل در ۲۲ مه ۲۰۰۸ (۲ خرداد۱۳۸۷) جلسه اضطراری برای بررسی «آثار منفی بدتر شدن بحران غذا جهانی بر حق غذا»[1] را تشکیل داد. در این جلسه قطعنامه پیشنهادی کوبا به تصویب رسید که آن را می‌توان نقطه عطفی در تحولات حقوق بشر و روشن کننده عرصه مهم و قابل توجهی در مناسبات سیاسی، حقوقی و اقتصادی بین‌الملل دانست.

---

1. Right to Food

از نظر شکلی، اجلاس فوق‌الذکر، هشتمین جلسه اضطراری شورای حقوق بشر محسوب می‌گردد که این برای اولین مرتبه بود که جلسه اضطراری برای بررسی یک موضوع حقوق بشری[1] و نه بررسی وضعیت اضطراری نقض حقوق بشر در یک کشور تشکیل می‌شود. در روند شکل‌گیری نحوه کار شورای حقوق بشر، اجلاسهای اضطراری برای بررسی آن دسته از وضعیت‌های نقض حقوق بشر که شرایط وخیم و غیرعادی دارند پیش‌بینی شد. اما این نخستین بار، نه فقط در تاریخ شورای حقوق بشر، بلکه در کل تعاملات جهانی حقوق بشر در بیش از شصت‌ساله گذشته بود که جلسه اضطراری برای یک موضوع حقوق بشری و نه کشوری خاص و آن هم از جنس حقوق اجتماعی و اقتصادی و نه حقوق سیاسی و مدنی تشکیل می‌گردد.

در این جلسه اضطراری، هر چند که ۴۱ کشور از مجموع ۴۷ کشور عضو شورای حقوق بشر به درخواست کوبا از طرف کشورهای غیرمتعهد، برای تشکیل جلسه اضطراری جواب مثبت داده‌اند، اما در میان جزئیات مباحثی که کشورهای مختلف و سخنرانهای گوناگون عرضه کرده‌اند، تفاوت نگرشهای قابل ملاحظه‌ای به چشم می‌آمد. برخی از کشورهای غربی به دلیل آنچه که روشن نبودن مرز میان وظیفه دولتها در تحقق حق دسترسی به غذا و وظیفه جامعه بین‌المللی در قطعنامه پیشنهادی کوبا می‌خواند از پیوستن به اجماع خودداری نمود. در حالی که نماینده کوبا با اشاره به ۳ تا ۴ برابر شدن قیمت غذا در ۳۸ ماه گذشته در ۸۲ کشور با ۸۵۰ میلیون جمعیت که ۱۰۰ میلیون نفر از آن در فقر مطلق به سر می‌برند، بیان داشته که به دلیل تمرکز بیش از حد بر تروریسم و تغییرات آب و هوایی و البته به دلایل اقتصادی،

1. Thematic

به این بحران کمتر توجه شده است. از نگاه وی ریشه این بحران در سیستم ناعادلانه اقتصاد جهانی و سیاستهای نئو لیبرالی قرار دارد.

«الیور دوشوتر»[1]، گزارشگر ویژه حق غذای سازمان ملل در اظهارات اولیه و جمع‌بندی نهایی، به حق غذا به عنوان یک حق بنیادین و وظیفه دولتها و همچنین مسئولیت جامعه جهانی در تحقق بخشیدن به این حق پرداخته و تأکید کرد که بحران فعلی، بحرانی بشرساخته می‌باشد. ادریس جزائری، نماینده الجزایر بیان داشته که حق غذا مربوط به حق حیات بوده و لذا بسیار بنیادین است. در قطعنامه نهایی به گزارشگر ویژه حق غذا مأموریت داده شد تا از زاویه حقوق بشر بر بحران کنونی توجه کرده و گزارشهایی برای اجلاس بعدی حقوق بشر و مجمع عمومی تهیه نماید.

به هر صورت تحولاتی که به گوشه‌ای از آنها در بالا اشاره شد، نشان می‌دهد که اکنون بحران غذا از سطوح ملی فراتر رفته و نهادهای گوناگون بین‌المللی در این امر درگیر شده‌اند. نهادهایی که در رأس تمامی آنها سازمان خواربار و کشاورزی ملل متحد معروف به فائو[2] قرار دارد. فائو در منسجم کردن ذهن جامعه بین‌المللی درباره امنیت غذایی نقش عمده‌ای ایفا کرده است، اما به‌رغم تمامی تلاشها، مسأله امنیت غذایی همچنان چالش سترگ در جهان امروز است.

---

1. Oliver de Schutter

2. FAO

منابع

Abramowitz, Morton. Barkey, Henri. «Turkey's Transformers», **Foreign Affairs**, November/December 2009.

Ahmed, Shamima. Potter, David M. **NGOs in International Politics**, Quicksilver Drive: Kumarian Press, 2006.

Ahmed, Shamima. David M. Potter, **NGOs in International Politics**, Quicksilver Drive: Kumarian Press, 2006.

Aybet, Gülnur. Moore, Rebecca R. Freedman, Lawrence. **NATO in Search of a Vision**, Washington. DC: Georgetown University Press, 2010.

Bate, Roger. **Making a Killing: the Deadly Implications of the Counterfeit Drug trade**, Washington, DC: AEI Press, 2008.

Biddle, Stephen. Fotini, Christia. J. Alexander Their, «Defining Success in Afghanistan: Afghanistan What Can the United States Accept» **Foreign Affairs**, July/August 2010.

Broadman, Harry G. Isik, Gozde. **Africa's Silk Road: China and**

India's New Economic Frontier, World Bank Publications, 2007.

Calleo, David P. **Follies of Power: America's Unipolar Fantasy**, Cambridge: Cambridge University Press, 2009

Castaneda, Jorge «Latin America's Left Turn», **Foreign Affairs**, May/ June 2006.

Cortright, David. **Peace: a History of Movements and Ideas**, Cambridge: Cambridge University Press, 2008.

De Onis, Juan. «Brazil's Big Moment», **Foreign Affairs**, November/ December 2008.

Ferguson, Niall. **The Ascent of Money: a Financial History of the World**, New York: Penguin Press, 2008.

Ganguly, Sumit. Kapur, S. Paul. **India, Pakistan, and the Bomb: Debating Nuclear Stability in South Asia**, West Sussex: Columbia University Press, 2010.

Grant, Charles. **Europe's Blurred Boundaries: Rethinking Enlargement and Neighbourhood Policy**, London: Center for European Reform, 2006.

Gul, Imtiaz. **The Most Dangerous Place: Pakistan's Lawless Frontier**, New York: Penguin Group USA, 2011.

Jones, Seth G. **The Rise of European Security Cooperation**, Cambridge: Cambridge University Press, 2007.

Kamdar, Mira. **Planet India: How the Fastest-Growing Democracy is Transforming America and the World**, Simon and Schuster, 2007.

Kapstein, Ethan B. «The New Global Slave Trade», **Foreign Affairs**, November/December 2006.

Laqueur, Walter. **The Last Days of Europe: Epitaph for an Old Continent**, St. Martin's Press, 2009.

Lee, Kelley. McInnnes, Colin. «Health, Security and Foreign Policy,

Varsheney, Ashutosh. «India's Democratic Challenge» **Foreign Affairs,** March/April 2008.

Vertovec, Steven. **Transnationalism,** New York: Taylor & Francis, 2009.

Wolpert, Stanley. **Shameful Flight: The Last Years of the British Empire in India,** Oxford: Oxford University Press US, 2009.

Woodward, Bob. **Obama's Wars,** Simon & Schuster, Limited, 2011.

Review of International Studies», **Review of International Studies**, 2006.

Lindberg, Staffan I. **Democracy and Elections in Africa**, Maryland: Johns Hopkins University Press, 2006.

lynn, William. «Depending a New Domain: The Pentagon's Cyber Strategy», **Foreign Affairs**, September/October 2010.

Madhubani, Kishore. **The New Asian Hemisphere: The Irresistible Shift of Global Power to the East**, New York: PublicAffairs, 2008.

Mankoff, Jeffrey. Russian **Foreign Policy: the Return of Great Power Politics**, Lanham MD: Rowman & Littlefield, 2009.

McCormick, John. **The European Superpower**, Hampshire: Palgrave Macmillan, 2007.

Mohan, C. Raja. «India and the Balance of Power», **Foreign Affairs**, July/August 2006.

Moisi, Dominique. **Geopolitics of Emotions: How Cultures of Fear, Humiliation and Hope Are Reshaping the World**, New York: Knopf Doubleday Publishing Group, 2010.

Priest, Dana. Arkin, William. **Top Secret America: The Rise of the New American Security State**, New York: Little, Brown and Company, 2011.

Rappert, Brian. Gould, Chandré. **Biosecurity: Origins, Transformations and Practices**, Hampshire: Palgrave Macmillan, 2009.

Reid, Michael. **Forgotten Continent: the Battle for Latin America's Soul**, New Haven: Yale University Press, 2007.

Rosenau, James N. **Turbulence in World Politics: a Theory of Change and Continuity**, Princeton: Princeton University Press, 1990

Schaefer, Brett D. **ConUNdrum: the limits of the United Nations and the Search for Alternatives**, Rowman & Littlefield, 2009.

محیط بین المللی بعد از جنگ سرد به مراتب پیچیده تر و پرلایه تر از دوران قبل شد و در این کتاب سعی شده که به این پرسش پاسخ داده شود که چگونه می توان تلاطم سیاست بین الملل در دوران معاصر را فهمید.

در پاسخ به این سؤال نخست کنشگران و بازیگران مورد شناسایی قرار گرفته اند، دوم انواع کنشها بین آن بررسی شده است. در هر کدام از این سه زمینه با مجموعه ای از داده ها موارد مشخصی مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته اند.

این کتاب برای کسانی که به امور بین المللی از دو بُعد نظری و عملی علاقمندند، توصیه می گردد.

انتشارات اطلاعات

ISBN: 964-423-893-1

9789644238932